

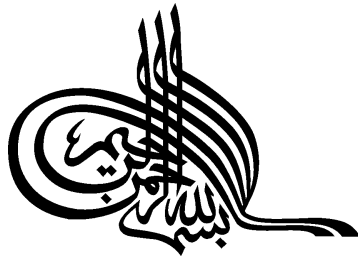
قلم را آن زبان نبود که شرح عشق گوید باز
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی

● استاد کریم محمود حقیقی

□ از خاک تا افلاک

(جلد ششم)

□ حدیث آرزومندی



حدیث آرزومندی

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خبر آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است
به این راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
قلم را آن زبان نَبُود که شرح عشق گوید باز
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
آلا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول
پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی؟
جهان پیر رعنا را ترخّم در چِبَلت نیست
ز عشق او چه می‌پرسی؟ در او همت چه می‌بندی؟
همایی چون تو عالی قدر و حرص استخوان تا کی؟
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
در این بازار اگر سودیست، بادرویش خرسنداست
خدایا مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی
به خوبان دل مده حافظ! بین این بی‌وفایی‌ها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

(حافظ)

فهرست مطالب

۴.....	حدیث آرزومندی
۷.....	سخن ناشر
۱۱.....	پیشگفتار
۱۲.....	داستان رجعت
۱۷.....	مرگ، آغاز حیات سرمدی
۲۲.....	خلق جدید در قرآن
۳۱.....	بی توجهی به آخرت، چرا؟
۳۸.....	حرکت تا لقاء
۴۷.....	سعادت یا شقاوت سرمدی
۵۶.....	اهل شقاوت
۶۱.....	در اندیشه معاد
۶۸.....	همراه با حافظ
۷۱.....	آثار اعتقاد به رستاخیز
۷۶.....	اعتقاد به معاد، بزرگترین عامل تکامل اخلاق
۸۰.....	جهان معتقدان
۸۸.....	زاد آخرت از مزرعه دنیا
۹۳.....	خداشناسی، پایه معادشناسی

- ۱۰۳..... روز رسوایی و پشیمانی
- ۱۱۰..... اعمال با باطن انسان چه می‌کند؟
- ۱۲۸..... حرکت در این گذرگاه
- ۱۳۸..... همراه با جهان بینی آخرت بینی است
- ۱۴۸..... موجودی برتر با دو بعد خاکی و افلاکی
- ۱۵۷..... تجدید حیات در گیاهان
- ۱۶۵..... آثار مجالست با بدان و مجلس لهُو
- ۱۶۹..... رسالت پیامبران
- ۱۷۲..... مراتب مراقبت
- ۱۹۵..... همنشینان بد
- ۱۹۸..... مجالست با خوبان
- ۲۱۲..... خود فراموشی، خدا نگری
- ۲۴۶..... تابش انوار معرفت
- ۲۵۷..... ظهور حیات
- ۲۶۱..... معلول علت تامه
- ۲۶۷..... پرتگاه خطرناک
- ۲۷۳..... سایه و صاحب سایه
- ۲۷۵..... واجد موصوف در بند صفت نیست
- ۲۷۷..... آشنایی جان با اسماء حُسنی

سخن ناشر^۱

استاد گرانقدر «جناب آقای کریم محمود حقیقی» از شاگردان برجسته «حضرت آیت الله نجابت رحمته» در آغاز جوانی از تقوا و تهجد بهره‌ها داشت به طوری که با مادر متدین خود اغلب سحرها برمی‌خاست و با معبود خود به راز و نیاز می‌پرداخت و شبهای جمعه را غالباً در حرم حضرت احمد بن موسی عاشق (شاهچراغ) احیاء می‌داشت.

به اقتضای سن و زمان زندگی از عشقی مجازی در التهاب بود و چون طبع شعری هم داشت که گاه از آن التهاب درون ابیاتی می‌تراوید.

معلمی متدین به نام مرحوم «حبیب مشکسار» اخلاق اسلامی و اصول عقاید به وی می‌آموخت. همو اولین کسی بود که استاد را با شریعت آشنا نمود و در جلسات، مورد توجه خاص خود قرار داد.

از همان دوران علاقه و انس به تنهایی و نیز تفکر و نظاره آسمان او را از مجالس دعا و جمع دوستان جدا می‌کرد، به گونه‌ای که گاهی او را به تصوّف و دیوانگی منتسب می‌کردند.

از جمع دوستان کناره می‌گرفت و در کناره جویبارها تنها، به دنبال گمشده جان می‌گشت؛ گمشده‌ای که ندیده و نشناخته، دوستش داشت و به آن عشق

۱. این مطالب برای آشنایی با شخصیت مؤلف و با استفاده از کتاب «لطف حق» تقدیم خوانندگان محترم می‌شود.

می‌ورزید. بعد از توشل و عرض حاجت به محضر مولا امام امیرالمؤمنین علیه السلام، در عالم رؤیا مژده اتصال به کاروان نور به وی داده شد و در همان رؤیا به حضور حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) شرفیاب شد و عرض حاجت و آرزوی انتظار نمود و مورد تفقد قرار گرفت. از این رؤیا بسیار تحت تأثیر قرار گرفته، توجه به معنی و مراقبت در شرعیات را پیشه نمود.

در هیجده سالگی کتابی در موضوع عبور از «مجاز و روی آوردن به حقیقت» به نام «طوفان عشق» نگاشته و به چاپ رساند. «حضرت آیت الله نجابت» بعد از رسیدن به درجه اجتهاد در مراجعت از نجف اشرف به طرف شیراز، کتاب مذکور را در دست کسی می‌بینند و علاقمند دیدار مؤلف می‌شوند. در اولین ملاقات به نحو عجیبی آن بزرگوار به ایشان پیشنهاد رفاقت و دوستی می‌فرماید. شاگرد که گویی گمشده خود را یافته، خود را با تمام وجود به آن مرشد کامل و عارف متألّه تسلیم می‌نماید.

رفاقت روز به روز گرمتر می‌شود و اغلب روزها در دامن طبیعت و کوه و دشت و شبها در نور مهتاب، در جلسات انس با حضرت استاد، در کنار جویبارهای طبیعت از چشمه‌سار زلال معرفت جامهای پیایی به ریشه جان می‌نوشاند.

غیبت او در نزد اقران و دوستان سابق، گاهی سبب انتقاد و اعتراض می‌گردد و به بحث و مجادله می‌انجامد و پاره‌ای اوقات، سردی و تردید در روحیه شاگرد پدیدار می‌شود. وقتی مشکل خود را با استاد در میان گذاشت و از او درخواست نمود تا از خداوند برای او حجّت غیبی بخواهد که تردیدش برطرف شود. در عالم خواب به او گفته می‌شود که: «از آقای نجابت پیروی

کن». از آن پس پرده شک و تردید زایل و راه در پیش چشمش روشن می‌شود و وقتی برای آقا (آیت الله نجابت) رؤیا را نقل می‌کند، لبخند رضایت بر چهره آقا می‌نشیند.

«استاد کریم محمود حقیقی» به همراه یکی از یاران و به امر استاد خود برای زیارت و کسب فیض از حضرت آیت الله حاج آقا جواد انصاری (استاد آیت الله نجابت) عازم همدان، و در آن جا با استقبال گرم حضرت ایشان مواجه می‌شوند، گویی آن‌ها از قبل هم‌دیگر را می‌شناسند. چند روزی که در محضر ایشان بودند، حداکثر استفاده و کسب فیض نموده و به شیراز مراجعت می‌کنند.

در سفر دوم که با جمعی از دوستان به همدان داشتند، باز هم از بهره‌های معنوی سرشار می‌شوند. در سفر سوم نیز همراه با «حضرت آیت الله نجابت» و «حضرت آیت الله دستغیب» (رحمهما الله) و گروهی از یاران، به محضر ایشان در همدان می‌رسند و توشه‌ها برگرفته و خوشه‌ها می‌چینند.

«جناب استاد حقیقی» در زمان مرحوم «آیت الله نجابت» و با تأیید ایشان بیش از چهل سال، جلسات هفتگی برای جوانان و شیفتگان علوم و معارف الهی تشکیل می‌دادند و پویندگان راه کمال را هدایت و ارشاد می‌نمودند، که بسیار مورد توجه استاد بود و جلساتی را نیز خود آقا شرکت می‌فرمود؛ و هم اکنون نیز همان برنامه‌ها و جلسات ادامه دارد. خداوند برتأییدات ایشان بیفزاید.

حدود ده سال قبل از فوت «مرحوم آیت الله نجابت» بعضی از خواهران تحصیل کرده تقاضای تشکیل جلسه ویژه خانم‌ها کردند. استاد حقیقی

می‌فرمایند: «باید از استادم اجازه بگیرم». و ایشان امر می‌کنند که «حتماً این کار را بکن». در جلسات مذکور همچون قلمستانی، نهال‌هایی که می‌بالیدند، به بوستان اشجار طیبه آقا (حضرت آیت الله نجابت) منتقل می‌شدند. بعد از تألیف کتاب «فروع دانش در قرآن و حدیث»، بود که آقا (حضرت آیت الله نجابت)، استاد حقیقی را به نوشتن و تألیف کتابهای بعدی امر و ترغیب نموده و می‌فرمودند: «کار به چاپ آنها نداشته باش، تو باز هم بنویس، خدا کریم است». از آن پس کتابهایی که به چاپ رسید، بسیار مورد توجه و استقبال قرار گرفت؛ به طوری که شاگردان آقا، همه منتظر چاپ کتب ایشان بودند. کتاب‌های «تخلی» و «تزکی» و دو جلد «تحلی» و یک جلد «تجلی» در زمان حیات آقا و با کمک ایشان چاپ شد که همگی مورد توجه خاص و عنایت آن بزرگوار قرار گرفت. عاقبت دست اجل بین مراد و مرید جدایی افکند و روح ملکوتی استاد به سوی معبود پر کشید و آتش حرمان فراق در دل عاشق افکند. روحش شاد.

«استاد کریم محمود حقیقی» در حال حاضر علاوه بر این‌که راه استاد را در رشد و تعالی بخشیدن به نسل جوان و جویندگان کمال و حقیقت‌آداه می‌دهند، با تألیف و تدوین آثار جاودانه نیز عطش تشنگان زلال معرفت را فرو می‌نشانند.

خداوند بر عمر و عزّت و توفیقاتشان بیفزاید. آمین.

انتشارات حضور

پیشگفتار

هوای خواجگیم بود، بندگی تو کردم

امید سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

از خاک برآمدیم، تا بدان امید که در پرتو خورشید جهانتاب الهی،

روزی بر افلاک برسیم.

از خاک برآمدیم، اما بدان اشتیاق که در وصال دوست جاوید

ماندگار مانیم. پیک مشتاقان، بس حدیث جانبخش از آن منزل در

گوش جانمان سرود.

از خاک بر آمدیم، چرا که هدهد از شهر سبا پیام دوست را به

دعوت ما آورده بود و از آن منزل بس وعده‌های دل‌آویز داشت.

از خاک بر آمدیم، چرا که ماندن و فرسودن بس رنجمان می‌داد

و مرغ سلیمان را از آن دیار بس نویدهای دلکش و زان پس وصول

بدان منزل که راه سفر به پایان آمد.

در طلایع منزلگاه حضر، صدای ساربان برخاست که: فریاد جرس

راگر شنیدید بار سفر فرو نهید که به شهر و دیار خود رسیدیم.

و هم امروز که در آن دیار آشنایی را گشودند، ندانم تا در این

منزل بر تارک صفات جمال بالیدن است و یا در زیر چکمه صفات

جلالم نالیدن.

پس با هم حدیث آرزومندی را به نجوا (و ترنم) نشینیم.

داستان رجعت

خوش تر از این در جهان همه چه بُود کار؟

دوست بِرِ دوست رفت، یار بِرِ یار

(ابو سعید ابوالخیر)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً

مَرْضِيَةً * فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي * وَأَدْخُلِي جَنَّتِي؛^۱

ای صاحب نفس مطمئنه! باز گرد به سوی پروردگارت

راضی و خشنود * در زمره بندگانم در آی * در

بهشت خودم وارد شو.»

آیه‌ای در قرآن مجید، جانبخش‌تر از پیام «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ» نیست؛ تو از شرق و غرب نیستی، تو زمینی و یا آسمانی

نیستی، تو از خدایی، رنگ و بوی او داری و هر جا که باشی به سوی

او بازگشت داری.

انسان غم آلوده مصائب دنیا، خسته و فرسوده از گذشتن هزاران

پستی و بلندی، آن قدر رنجور که هم خود را گم کرده و هم مبدأ و

مقصد را، وقتی به این آیه می‌نگرد، همه غم‌ها زدوده می‌شود،

۱. سوره فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.

می‌داند که هر چند خاکی است رمزی از افلاک با اوست، و هر چند گم کرده راه است، عاقبتشان به مقصد است. اینجا مگوی که مرا دلداری مده که من صاحب نفس مطمئنه نیستم، بنده آلوده را در مواجهه با مولی جز شرمندگی و عجز چه باشد؟ این را دانم و خود در این آلودگی با تو هم عذابم، اما گذشت آن هنگام که دستور بود. به خود نگاه کن، داستان خود و منیت به سر آمد، امروز روز توجه به مولاست، به خود کار نداشته باش، امروز روز ورود بر حضرت کریم است.

با مولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در این زمزمه شرکت جوی:

«الْهَىٰ إِنْ كُنْتُ غَيْرُ مُسْتَأْهِلٍ لِرَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ
عَلَيَّ بِفَضْلِ سَعَتِكَ؛^۱ پروردگارا! گر من شایسته رحمت
تو نیستم تو که اهل جود و بخشش بی‌پایانی، از آن
دریای رحمت مرا بی‌بهره مساز.»

و یا با سید الساجدین در این مناجات هم‌آهنگ شو که اینجا
جای‌گذاری است:

«الْهَىٰ هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْبَاقِي إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ * أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ
مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ * الْهَىٰ إِنْ كُنْتُ بِئْسَ الْعَبْدُ فَأَنْتَ نِعْمَ
الرَّبُّ * الْهَىٰ إِنْ كَانَ قَبِيحَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ
مِنْ عِنْدِكَ؛^۲ پروردگارم! بنده گریخته را راهی جز

۲ . مناجات التائبین.

۱ . مناجات شعبانیه.

بازگشت به مولای خویش است؟ یا از خشم او جز به
خود او پناهی است؟ * پروردگارم! گیرم که من بد
بنده‌ای هستم، تو که خوب پروردگاری * دانم گناه از
بسنده بس زشت است، امّا عفو از ناحیه تو چه
زیباست.»

اگر پرسیدند: از آن جا چه با خود آوردی؟ بازگوی که:
پروردگارا! پیامبرت فرمود: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ؛ دنیا زندان مؤمن
است.» من از زندان می‌آیم.

آن عزیزی گفت فردا ذوالجلال	گر کند در دشت حشر از تو سؤال
کی فرومانده! چه آوردی ز راه؟	گویم از زندان چه آرند؟ ای اله
غرق ادبارم، ز زندان آمده	پای و سرگم کرده حیران آمده
باد در کف، خاک درگاه توام	بسنده و زندانی راه توام
روی آن دارد که نفروشی مرا	خلعتی از فضل در پوشی مرا
آفریدن رایگانم چون رواست	رایگانم گر بیمارزی سزاست

(عطار)

صاحب حشمتی در کاخ خویش کنار جویبار نشسته بود، کاغذی
دید که بر سطح آب می‌آید. آن را برگرفت و چنین خواند: «پنداشتم
خانه کریمان را همیشه در باز است، شب آمدم در بسته بود، روز
آمدم باز هم در بسته بود، در را کوبیدم، دربان در نگشود، پس به
کجا شد گرم کریمان؟»

با خواندن این نامه از جای برخاست و پشت در سائل را یافت و گفت: آرام گیر که کریم آمد و سر تا قدمش را خلعت بخشید. باری با کریمان کارها دشوار نیست. اما اینجا شب و روز در گشاده است، شب خواهی بیا، روز خواهی بیا:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا؛^۱ اوست که قرار داد شب و روز را پیاپی یکدیگر، برای هر آن کس که اراده یاد و سپاس از او را دارد.»

گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست، آن گفتار خدا و این هم سخن پیامبرش:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ بَسَطَ يَدَهُ بِالتَّوْبَةِ يَمْشِيءُ اللَّيْلَ إِلَى النَّهَارِ وَيَمْشِيءُ النَّهَارَ إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا؛^۲ خداوند عزوجل دست‌هایش را برای پذیرش بنده گنه‌کار از سر شب تا دم صبح و از آغاز سپیده دم تا غروب آفتاب گشوده است.»

و دانی که گشایش دست برای معانقه و در آغوش کشیدن است و این داستان بنده گریخته است؛ حال بنگر که خداوند را با بندگان مقیم چه مرحمت است؟!

باری، اینجا خریدارِ خدا باش که در این بازار، متاعی به از او

۲. محجة البيضاء، ج ۷، ص ۲۴.

۱. سورة فرقان، آیه ۶۲.

نیایی، تا آن جا در آن روز خریدارت خدا باشد.

چون نظام الملک در نزع اوفتاد	گفت الهی می‌روم بر دست باد
خالقا یارب به حق آن که من	هر که را دیدم که گفت از تو سخن
در همه نوعی خریدارش شدم	یاری او کردم و یارش شدم
بس خریداری تو آموختم	هرگزت روزی به کس نفروختم
چون خریداری تو کردم بسی	هرگزت نفروختم چون هر کسی
در دم آخر، خریداریم کن	یار بی‌باران، تویی یاریم کن

(عطار)

زهی سعادت بر آنان که پیش از رجوع، با خداوند خویش رجوع کردند. و گر امروز بی‌رجوع بدو، تو را با غل و زنجیر به درگاه او کشاندند، بگو: باز کریما! من اگر ستم کردم، با خود ستم کردم، به ساحت کبریایی‌ات کس دراز دستی نکند:

الهی رحمتت دریای عام است	وز آن جا قطره‌ای ما را تمام است
اگر آرایش خلق گنه‌کار	فرو شویی در آن دریا به یک بار
نگردد تیره آن دریا زمانی	ولی روشن شود کار جهانی

مرگ، آغاز حیات سرمدی

به نام خداوندی که از خاک گیاه و از گیاه حیوان و از حیوان انسان آفرید و در خمیرمایه پست او آتش عشق خود برافروخت و در فطرتش مهر خود نهاد تا او را از خاک برآورد و به افلاک رساند. آیا این شعله فروزان را در جان خود می‌یابی؟
عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

(حافظ)

نیایش و خواهش، اتصال ذره بی‌مقدار است با بی‌نهایت‌ها،
ارتباط ذات فقیر است با غنی؛ بهره‌یابی نیستی است از هستی.
الهی:

گر تو خواهی، آتش آب خوش شود	ور نخواهی آب هم آتش شود
بی‌طلب تو این طلبان داده‌ای	بی‌شمار و عدا بنهاده‌ای
با طلب چون ندهی ای حی و دود	کز تو آمد جملگی جود وجود
در عدم کی بود ما را خود طلب	بی‌سبب کردی عطاها مانع
جان و نان دادی و عمر جاودان	سایر نعمت که ناید در بیان
این طلب در ما هم از ایجاد توست	رستن از بیداد یارب کار توست

(مولوی)

بدان که او تو را برای نیستی نیافریده، بل به دنبال هر نیستی، هستی کامل تری تو را هبه است. ندیدی که خاک تبدیل به گیاه شود و گیاه چون بالید و صاحب حیات شد، رنگ و بوی و جمال گرفت و گاه سرخوش بهاران با نوای نسیم به رقص آمد، و کمالی به از این برایش تصور نبود، تا بدان روز که در زیر دندان حیوانی نیست شد؛ اما کدام نیستی که در بدن حیوانی سر برآورد و دید که آن جا همه چیز دیگرگون شد، آن روز مقیم باغچه‌ای بود و امروز دشت و دمن قلمرو اقدام اوست، می‌خواند و سخن می‌گوید و عشق می‌ورزد.

اما روزی که به قربانگاهش کشانند، مرگ را به چشم خویش ملاحظه کرد، اما مرگی که به دنبال آن حیاتی دیگر بود، آن هم در پیکر اشرف مخلوقات، اگر چنین است از مرگ چرا هراسانی؟ ره گذار تو تا سرزمین لقاء است.

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کئی ز مُردن کم شدم؟
جمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم قربان شوم	آن چه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون	گویدم کانا الیه راجعون

(مولوی)

و ولی الاولیاء فرمود:

«خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ؛ برای جاودانگی آفریده شده‌اید

نه برای نیستی.»

زندگانی همچون نمایشی است که تو در آن نقش سهراب را

بازی می‌کنی و زمانه نقش رستم را.

تو در پایان به دست رستم زمان کشته می‌شوی، ولی چون پرده

فرو افتاد از جای برمی‌خیزی و می‌یابی که باز هم هستی و این

بهترین ستیزی است با خیال که می‌توانی همیشه از ترس مرگ در

امان مانی.

ای مبدل کرده خاکی را به زر	خاک دیگر را نموده بوالبشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهو است و نسیان و خطا
ای که خاک شوره را تو نان کنی	وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی	عقل و حُسن و روزی و ایمان دهی
گل ز گل، صفوت ز دل پیدا کنی	پیه را بخشی ضیاء و روشنی
تو از آن روزی که در هست آمدی	آتشی یا خاک یا بادی بُدی
گر بدان حالت تو را بودی بقا	کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟
از مبدل هستی اول نماند	هستی دیگر به جای او نشاند
این چنین تا صد هزاران هست‌ها	بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا
این بقاها در فناها یافتی	از فنایش رو چرا برتافتی؟
صد هزاران حشر دیدی ای عنود	تاکنون هر لحظه از بدو وجود

(مولوی)

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۱
منزه است آن پروردگار که به دست اوست ملکوت
همه چیز و به سوی او باز می‌گردید.»

«روح بشر هر قدر که تنهاتر باشد و از ماده مجردتر، حضور بیشتری پیدا
می‌کند و به همین دلیل از سیطره ماده و سلطه مرگ بیشتر می‌گریزد، نتیجه
اینکه روان پس از وصول به مقام کامل انوار نامتناهی از هر جهت دگرگون
می‌شود و دیگر با چشم و گوش درون و دل است که می‌بیند و می‌شنود.»
(شیخ اشراق)

بنابر این گفتار، سختی‌های مرگ، رنج از جدایی علایق است؛
زین‌رو روح آزادگان از علایق مادی، مرگ را آزادی از قفس است؛ و
پنداری از جهل که تصور کنند این قالب از پای درآمده، که در
نهان‌خانه خاک فرسوده می‌شود، وجود آنهاست؛ و مرکب خویش را
با خود به اشتباه گرفته‌اند.

چونکه آن سقراط در نزع اوفتاد بود شاگردیش گفت: ای اوستاد!
چون کفن سازیم و تن پاکت کنیم؟ در کدامین جای در خاکت کنیم؟
گفت: اگر تو باز یابیم ای غلام دفن کن هر جای خواهی والسلام

(عطار)

«قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ
تُرْجَعُونَ»^۲ بگو: کل وجود شما را فرشته مرگ می‌گیرد

۲. سوره سجده، آیه ۱۱.

۱. سوره یس، آیه ۸۳.

مرگ، آغاز حیات سرمدی □ / ۲۱

هم او که بر شما پاسبان است، سپس به سوی او باز
می‌گردید.»

توقی یعنی تمام چیزی را برگرفتن. بنابراین آنچه به زیر خاک
می‌رود ذره‌ای هم از وجود حقیقی شما با او نیست و اگر پنداری که
با مرگ نیست شدی، کیست که به سوی خدا می‌رود؟ و رجوع که
همه جا برای مرگ استعمال شده به معنی بازگشت است و بازگشت
با رفتن تفاوت دارد و بازگشت برای متحرکی است که از جایی که
آمده به همان جای بازگردد، آیا از بازگشت به شهر خود هراسناکی؟

خلق جدید در قرآن

یکی از مباحث دلکش و آرامش بخش، مبحث خلق جدید در قرآن است، که حدود هشت بار در قرآن تکرار شده است.

«إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا أَيْنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»^۱

گر خواهی از چیزی به شگفت آیی، از گفتار این

منکران به شگفت آئی، که گویند: چون ما خاک شدیم

دوباره در آفرینشی جدید هستیم؟»

و این منکران را خبر نیست که از آن دم که رنگ هستی یافته‌اند،

مادام در خلقی جدید بوده‌اند.

تا تو را بهتر روشن شود، بدان که کره زمین هیچ دقیقه در محل

سابق خود نیست. مجموعه کرات منظومه شمسی شانزده نوع

حرکت دارند و کلّ جهان مادام در جنبش و حرکت است.

سلول‌های بدن تو مادام در حال تعویض‌اند، گروهی می‌میرند و

گروه دیگر متولد می‌شوند؛ این مسئله را در جابجایی مو و ناخن

بهتر دریابی، همانطور که ناخن امروز تو، ناخن سال قبل نیست، کلّ

بدن تو، بدن گذشته نیست که علم گواه آن است.

۱. سوره رعد، آیه ۵.

هر اکلیت می‌گفت: من در هیچ رودخانه دوبار شنا نکردم. بهتر بود بگویند: من به هیچ رودخانه دوبار نگاه نکردم. چون در هر نگرش، تو رودخانه دیگری را می‌بینی. برای دریافت این نظریه آتش‌گردان را به مثال آورند، که اگر در شب به تماشای آن نشینی منحصرأ یک دایره مشتعل را مشاهده می‌کنی در حالی که، آتش‌گردان هر لحظه در نقطه‌ای از این دایره هست و هیچ لحظه در محل قبل خود نیست.

«أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ؛^۱ آیا در آفرینش نخست درماندیم که اینان در آفرینش جدید شک می‌کنند؟»

و چون تو را این مبحث روشن شد بدان که تو مادام در کار مرگ و حیاتی جدید هستی، در هر سکون قلب تو را مرگی است و در حرکت بعدی تو را حیاتی؛ و دانی که این حیات جدید هم آوردنش به دست تو نیست و این داستان حیات جسم تو است، که جان تو نیز با هر عملی و گفتاری و اندیشه‌ای مادام در تحولی دیگر و حیاتی دیگر است. حال این مبحث را از زبان شعر به تماشا نشین:

از تو می‌میرد حیاتی دم به دم	باز روید نو حیاتی از عدم
«يَخْرُجُ الْمَيِّتُ مِنَ الْحَيِّ» ^۲ را بخوان	نو حیاتی را از این میت بدان
دم به دم تو در حیاتی و ممات	از مماتی تازه می‌روید حیات
سیل هستی می‌رود در دشت لا	باز لا را می‌دهد هستی خدا

۱. سوره ق، آیه ۱۵.

۲. سوره یونس، آیه ۳۱.

چون کفی بر سیل هستی و نمود
تو مکان‌ها پشت سر انداختی
هم ز خود جو، آن مُحَرَّک در وجود
هست تو از هست او جوید نشان
مبدأ حرکت هم او، مقصد هم او
«کَلْ یَوْمٍ أَوْ بِشَأْنِی»^۱ رخ نمود
ای حیاتِ من نشانِ بودِ تو
خود حباب از خود چه دارد غیر آب
چونکه می لغزی میانِ هست و نیست
چون حیات از مرگ خیزد در جهان
جان فدای آنکه او بود است و بود
لامکان را در مکان‌ها یافتی
تا که گردی راز دار آنکه بود
بود تو از بود او یابد امان
قاصد او و قصد او، مقصد هم او
ما نمودِ هستی و او هست و بود
ما همه موجیم اندر رود تو
غیر آب آخر چه اندیشد حباب
خود تماشا کن که با تو دست کیست؟
مرگ‌ها را عامل هستی بدان
(مؤلف)

اگر در بستر خفته باشی، باز هم در رفتنی، زمین زیر پای تو در رفتن است و منظمه شمسی در رفتن و کهکشان‌ها در رفتن.
«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»^۲ آسمان را با دست خود برافراشتیم و خود آن را توسعه می دهیم.»
نو ز کجا می رسد؟ کهنه کجا می رود؟ گر نه ورای نظر، عالم بی منتهاست؟
خواهی تا بدانی این نوها از کجا می آیند و این کهنه‌ها به کجا می روند.

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۲. سوره ذاریات، آیه ۴۷.

و يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ؛^۱
مالک و فرمانروای گوش و چشم شما کیست؟ آن
کیست که بیرون می‌آورد زنده را از مرده و بیرون
می‌آورد مرده را از زنده؟ کیست در تدبیر عالم امر؟
زود باشد که گویند: خدا.»

پس دیدی که قافله کون و مکان مادام در حرکت است اما حال
بیندیش دو امر را یکی آنکه قافله سالار کیست؟

قرآن این پاسخ را در این آیه با تو در میان نهاده:

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا؛^۲ هیچ جنبنده‌ای
نیست جز آن که زمامش به دست ماست.»

تو در جنبشی و زمین در جنبش و منظومه شمسی در جنبش
و زمامدار همه ذات حضرت حق است.

سؤال دیگر آنکه این قافله عظیم به کجا می‌رود. در صدر اسلام
نیز این سؤال مطرح بود.

«يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا؛^۳ از تو می‌پرسند از
قیامت که لنگرگاه کجاست؟»

باری لنگرگاه این کشتی به سوی همان جایی است که از آنجا
آمده است.

۲ . سورة هود، آیه ۵۶.

۱ . سورة يونس، آیه ۳۱.

۳ . سورة اعراف، آیه ۱۸۷.

«إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»^۱ به سوی اوست بازگشت همگی شما، این وعده خدا حق است به راستی که او ایجاد می‌کند آفریده‌ها را و سپس به سوی او باز می‌گردند.»

بعضی را گذار به سوی حضرت غفار رحیم و بعضی به سوی حضرت جبار شدید العقاب.

بار خدا! ای کاش می‌دانستیم با ما به چه جلوه‌ای در آن روز که به سوی تو آییم برخوردار می‌کنی؟

ای عزیز! آب تا در حالت انجماد بود، بی حرکت و فسرده بود و چون سیال شد، راه دریا در پیش گرفت و لحظه‌ای او را قرار نبود؛ اما اگر به بخار تبدیل شود راه آسمان در پیش می‌گیرد. بکوش تا در این چند صباح حیات از جمود در آبی و به سوی خالق خویش سالک راه باشی، که جایی گفتند: «سارعوا» و جای دیگر به سرعت اکتفا نمودند و گفتند: «سابقوا»، نه تنها سرعت بل سبقت.

در صحنه دیگر پروردگار پر مهرت، در این آیات از این حرکت در پیش روی تو مجسم فرموده، بیندیش در آنها:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ

۱. سوره یونس، آیه ۴.

مُخَلَّقَةٍ لَتُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى
ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لَتَبَلِّغُوهُنَّ أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يَتَوَفَّىٰ وَ
مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا؛^۱
ای مردم! اگر شما از مرگ و خلق نوین پس از آن در
شک نیستید، بیاندیشید که ما شما را از خاک آفریدیم
و زان پس نطفه و زان پس به صورت علقه درآمدید تا
روشن کنیم بر شما و قرار دادیم شما را در ارحام
مادراتنان تا زمان معینی. و پس از آن بیرون آوردیم
شما را به صورت طفلی از آن پس برای تکامل شما را
یاری کردیم بعضی از شما در میان سالی وفات می‌کنید
و گروهی به سن پیری می‌رسید تا بدان جا که بسا
معلوماتتان به فراموشی می‌گراید.»

در این بخش از آیه، ۵ بار لفظ «ثم» تکرار شده که با هر یک مرگ
و حیاتی جدید است. فتدبر.

«وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ
وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بِهِيجٌ * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ
يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ
لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛^۲ و بینی زمین
را مرده و خاموش، چون باران را بر آن نازل کردیم

۲. سوره حج، آیه ۵ تا ۷.

۱. سوره حج، آیه ۵.

می‌بالد و نمو می‌کند و فزونی می‌یابد، گل و درخت و گیاهانی نر و ماده که طبع را به هیجان انگیزد. بینی که به راستی خداوند بر حق است و هم اوست که مردگان را زندگی می‌بخشد و در کسوت آفرینشی جدید در می‌آورد و هم اوست که بر هر کاری تواناست.»

و بدانید که رستاخیز خواهد آمد و شگئی در آن نیست و آنچه در آرامگاه‌هاست برانگیخته می‌شوند.

دیدی که پس از هر مرگ، حیاتی دیگر بود؛ پس چرا از مرگ می‌هراسی؟

چون دوم از اولیت بهتر است	پس فنا جو و مبدل را پرست
در فناها این بقاها دیده‌ای	بر بقای جسم چون چفسیده‌ای
هین بده ای زاغ جان و باز باش	پیش تبدیل خدا جانباز باش
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار	که هر امسالت فزون است از سه پار
اهل دنیا ز آن سبب اعمی دلند	شارب شورابه آب و گلند
شور می‌خور کور می‌چر در جهان	چون نداری آب حیوان در نهان
مرغ پرنده چو باشد بر زمین	باشد اندر ناله و درد و حنین
مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود	دانه چین و شاد و شاطر می‌دود
زانکه او از اصل بی‌پرواز بود	و آن دگر پرنده و پر، باز بود

(مولوی)

باش که تو چون مرغ خانگی خاکباز نباشی، که تو را برای پرواز آفریدند. خاک را با تو سر و سرتی نیست، آسمان‌ها و بحر‌ها را با تو سخن است.

ما همه مرغابیانیم ای غلام بحر می‌داند زبان ما تمام
«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»^۱ و در آسمان روزی
شماست و آنچه وعده داده شدید.»

جالب آن‌که سیر الی الله را پایان نیست، زین رو حتی در بهشت
و جهنم هر دو را مواهب و عذاب یکی بعد از دیگری است، بهشتیان
را هر روز خوان جدیدی و اهل عذاب را رنجی جدید است.

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا
الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ
مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۲ بشارت باد آنان که ایمان
آوردند و عمل صالح داشتند، برای ایشان است
باغ‌هایی که در آن جویبارها جاری است، هر آن‌گاه
برخوردار شوند از میوه‌های آن، گویند: این همان
است که در پیش از آن بهره داشتیم و داده شود ایشان
را میوه‌هایی شبیه گذشته و مر ایشان را است،
خوبرویان پاک و در آن جا جاودانانند.»

و برای اهل عذاب نیز فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ
جُلُودُهُمْ بِدَلِّئِهَا جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»^۳

۲. سوره بقره، آیه ۲۵.

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

۳. سوره نساء، آیه ۵۶.

به راستی آنان که کفران ورزیدند به آیات ما، زود باشد
که در آریم ایشان را بر آتش هر آنگاه گداخت
پوست‌های ایشان برویانیم بر ایشان پوستی دیگر تا
بچشند عذابی دیگر را.»

پس ای عزیز! بنگر امروزت را با سال قبل، اگر خود را روزی بینی
بعد از مرگ روزی به از این داری. آن بهروزی که هرگزت در خاطر
خطور نکرده.

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ»^۱ هیچ کس نداند آنچه نهان داشته شده برای
ایشان، نعماتی که باعث نور چشمانشان است، پاداشی
بدان چه کردند.»

و اگر خود را بدتر از پار بینی فریاد رس خود باش، که مبادا
فردایی دیگر بدتر از این باشی و مرگ تو را دریابد.

تا نمردی از حیات خاکدان	کی شدی هم‌رنگ ریحان و جنان
آهویی تا این‌گیا را ندرود	کی ز نافه مشک نابی پرورد؟
مشک میرد لذتی بر جان شود	جان چو میرد در بر جانان شود
آزمودیم این حیات اندر ممات	تا نمیری کی رسی اندر حیات
سیر تا محیی است آنجا جان شدن	جان رها کردن بر جانان شدن

(مؤلف)

بی توجهی به آخرت، چرا؟

تمایل رجوع به اصل را خداوند در نهاد موجودات قرار داده، آبها چون از دریا تبخیر شدند بسا روزها و ماهها در پهنای آسمان سرگردانند، تا روزی بر سرزمینی از خاک فروریزند، ولی خاک برای آنها غریبستان است. قطراتی که یار و مونس پیدا نکردند در زمین فرو رفته و دیگر روی اصل و دیار خود را نیافتند، اما آنان که توانستند دست بدست یاران دهند جویبار شدند و دشت و کوه را واپس زدند با یاری یاران دیگر رودها ساختند. صخره‌ها را واپس زدند رفتند و رفتند تا به دریا رسیدند.

در خود بنگر، این میل را نمی بینی؟ تو که از دیار انا لله هستی، آرزوی انا الیه راجعون را در جان نداری؟ خالقت، ربّت، رازقت، حیاتت، مبدأ و مرجعت، مگر نه این است که وقتی مولانا قلم برمی‌گیرد تا منظومه دلنواز خویش را شروع کند، در طلّیعه این کتاب، ترنّم دلکش نای را از زبان قلم رسای خویش این‌گونه می‌سراید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
(مولوی)

جالب آنکه محبوب برای طی این طریق، عزیزترین بندگانش را به دعوت تو فرستاده، و راه وصول و شرایط آن را یک بر تو نموده تا تو را معرفت آموزند و پاک کنند آن گونه که شایسته ملاقات باشی:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛^۱ هم اوست که از میان امیّین پیامبر خود را برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان تلاوت کند، پاک کند ایشان را و بیاموزد بدیشان کتاب و حکمت را هر چند پیش از این در گمراهی آشکار بودند.»

و دل مردگان را ندا در داد که گر حیات سرمدی خواهید دعوت ایشان را لبیک گوید تا شایسته ملاقات حضرت حیّ قیوم شوید:

«اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ؛^۲ دعوت خدا و رسول را پذیرا باشید تا شما را حیات بخشیم.»

حتی گمگشتگان وادی ضلالت را در میان سنگلاخ وادی سرگستگی ندا داد که:

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

بی توجهی به آخرت، چرا؟ □ / ۳۳

اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً^۱ ای بندگانم که بر
خویشتن ستم روا داشتید! از رحمت خدا مأیوس
نشوید؛ به راستی که خداوند همه گناهان را بر تائب
می‌آمرزد.»

و اسیران چنگال نفس و شیطان را فریاد بر آورد که:

«فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ^۲ به سوی خدا فرار کنید.»

بی‌مهران ره گم کرده، روی از این دعوت بر تافتند و بر خالق
خویش پشت کردند.

«وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ
عَنْهَا مُعْرِضُونَ^۳ و بس نشانه‌ها را در آسمان و زمین
گذر کردند و از آنها اعراض نمودند.»

«فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ^۴ كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ^۵ فَرَّتْ
مِنْ قَسْوَرَةٍ^۴ اینان چرا از پند و یادآوری اعراض
می‌کنند گویی خران گریزانی هستند که از چنگال شیر
می‌گریزند.»

داستان این‌گریزپایان چه ماند به سرگذشت آن بندگان
سپاسدار حق جو که نمود سعادتشان را در چند آیه به تماشا نشینم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ

۱. سوره زمر، آیه ۵۳. ۲. سوره ذاریات، آیه ۵۰.
۳. سوره یوسف، آیه ۱۰۵. ۴. سوره مدثر، آیه ۴۹ تا ۵۱.

مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرُ لَكُمْ وَاللَّهُ
عَفُورٌ رَحِيمٌ؛^۱ ای گروندگان! تقوا پیشه کنید و ایمان
آرید با رسولش، تا دهد شما را دو نصیب از رحمتش
و برای شما قرار دهد نوری که با آن ره جوید و
بسیامزد گناهان شما را و هم اوست آمرزگار و
مهربان.»

بسا رحمتی برای آسایش دنیا و رحمتی برای سعادت سرمدی
اخروی و نوری که راه را با آن از چاه باز شناسید. خوبان این نور را با
خود به برزخ و قیامت همی برند و چون شبزدگان ظلمت سرا نور
ایشان بینند گویند:

«أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَائِكُمْ فَالْتَمِسُوا
نُورًا؛^۲ نظری به ما کنید، تا شعله‌ای از نور شما بگیریدیم.
گفته شود: به دنیا برگردید و از آنجا نور با خود
آورید.»

از پذیرایی این بندگان آیه دیگر را به تماشا نشین:

«هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا؛^۳ هم اوست که با
فرشتگان بر شما درود می‌فرستد تا بیرون آورد شما را

۲ - سورة حدید، آیه ۱۳.

۱ . سورة حدید، آیه ۲۸.

۳ . سورة احزاب، آیه ۴۳.

بی توجهی به آخرت، چرا؟ □ / ۳۵

از تاریکی‌ها به سوی نور و هم اوست که با مؤمنین
مهربان است.»

اینان این نور را از هدایت قرآن برگرفتند و جانشان
خورشید صفت تا عرش اعلیٰ را روشنگر بود.

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى
النُّورِ؛^۱ کتابی است که نازل کردیم بر تو، تا بیرون
آوری مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور.»

اما چون از این نور برخوردار شدی و زندگانی هدف‌داری را پیش
رو دیدی، از گذشته تاریک خود محزون نباش و نسبت به آینده
خود خوف مدار و این است وعده حق تعالی با تو:

«فَمَنْ أَمِنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛^۲
هر آن کس ایمان آورد و شایسته شد، نه خوفی بر
آنان است و نه غمگین شوند.»

بسا گلزارهای سبز خرم را دیده باشی که زمزمه جویبارشان ترنم
باغ‌های بهشت را به خاطر آورد، آن‌جا که درختان سرسبز سر بر
آسمان دارند، و کنسرت مرغان خواننده زمزمه جویبار را یاری
می‌کند.

این گلزار کجا ماند به آن کویری که هرگز رنگ گیاهی را در خود
ندیده و قدم صاحب حیاتی خاکش را نساییده و قطره بارانی بر آن

۲. سوره انعام، آیه ۴۸.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۱.

نباریده، این‌ها هر دو قطعات همین زمین‌اند.
هابیل و قابیل هر دو فرزندان آدم بودند و یکی به اراده خود، در
جان گلزار نشاند و دیگری با جنایت قتل برادر، در جان خویش کویر
آفرید.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ
وَالنُّورُ؟» بگو: آیا کور و بینا یکسانند و یا تاریکی و نور
برابرند؟»

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ؟»
آیا آن‌که ایمان آورد همانند بندگان بزه‌کار است؟ چنین
نیست، هرگز برابر نمی‌باشند.»

چون دستت با دست معطری مصافحه نمود، ساعاتی چند از
دستت بوی عطر خیزد، و چون با شخصی نورانی در تماس باشی،
ساعاتی چند از نور او اقتباس کنی حتی یاد خوبان چنین است،
حال بنگر که وقتی سرمایه ممکنات را این خاصیت است، یاد
حضرت واجب‌الوجود را چند خاصیت باشد؟

موسی بن عمران عليه السلام در مناجات با پروردگار عرض کرد:

پروردگار! اگر دوری، تا با صدای بلند تو را بخوانم، گر
نزدیکی، تا با تو مناجات داشته باشم. خداوند به او وحی
نمود: من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی عليه السلام

بی توجهی به آخرت، چرا؟ □ / ۳۷

عرض کرد: در چه حال به یاد تو پرد ازم؟ خداوند فرمود:

در همه حال به یاد من باش.^۱

حال بنگر که دستی معطر دست تو را معطر کند، یاد آدمی

نورانی تو را نورانی کند، یاد خدا با تو چه‌ها تواند کرد؟!

رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی می لافد و خامش و ش است

چون به سرخی گشت همچون زرگان پس «أنا نار» است لافش بی زبان

شد ز رنگ و طبع، آتش محتشم گوید او من آتشم، من آتشم

آتشم من گر تو را شک است و ظن آزمون کن، دست خود بر من بزن

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملائک ز اجتبا

(مولوی)

قیام کالبد تو امروز با حضرت قیوم است و حیات جانان با

حضرت حیّ و چه ظلم بدتر از آنکه جان و تن را با خود بر پا بینی و

شرمسار آن ظالمی که حالش در رستاخیز چنین باشد:

«وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا؛^۲ و

سرافرازان در پیشگاه آن حیّ توانا ذلیل‌اند و زبان

حتمی از آن کسی است که بار ظلمش بر دوش است.»

۲. سوره طه، آیه ۱۱۱.

۱. عیون الخبار الرضا، ج ۱.

حرکت تا لقاء

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛^۱ ای

انسان! تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت کوشش

سخت سپس او را ملاقات می‌کنی.»

این مسیر حیات و زندگانی است از آغاز تولد همه

در کار رفتن‌اند، گذرگاهی به سوی حق تعالی و یا

مبدأ خویش.

«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا يُرْجَعُونَ؛^۲ ما

زمین واهلش را به ارث می‌بریم و بازگشت شما به

سوی ماست.»

همه در کار رفتن‌اند، اما رفتن‌ها یکسان نباشد، یکی می‌رود تا بر

اریکه سلطنت نشیند و دیگری به شکنجه‌گاهش می‌برند، گاه

سنگی را از معدن بیرون می‌آورند با هزار نیرو و اهرم تا آن را

بتراشند و قطعه قطعه نمایند. گاه جویباری سرخوش و زمزمه‌کنان

می‌رود تا به دریا پیوندد.

عشق به وطن اگر فراموش نشده باشد در نهاد همه است.

۲. سوره مریم، آیه ۴۰.

۱. سوره انشاق، آیه ۶.

گنج علم ما ظهر مع ما بطن گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جایی است کو را نام نیست
(شیخ بهایی)

منزه آن پروردگاری که از خاک گیاه آفرید و از گیاه حیوان و
نطفه انسانی را، و در آن بی مقدار دمید روح خود را و در ذات او آتش
عشق خود برافروخت و در فطرتش مهر خود نهاد تا او را از خاک
برآورد و بر افلاک رساند. و چون بر این مقامش رسانید فرشتگان
عالم قدس را فرمان داد تا او را سجده کنند، آن روز بود که تاج
عبودیت خود را بر سر او نهاد، اگر آن روز را تو به خاطر نداری حافظ
را در خاطر است:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم سر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
(حافظ)

و بنده گر تاج عبودیت از سر نگیرد و تا آخر عمر، ذل خویشتن و
عز ربوبی را شناسد به لقاء حضرت مولا ره جوید؛ چنین عبدی،
مرگ برای او اول حیات است.

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
(حافظ)

«إلهی کفی بی عزاً أن أكون لك عبداً وكفی بی فخراً

أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أَحَبَّ فَأَجْعَلُنِي كَمَا تُحِبُّ؛^۱
 پروردگارا! عزّتم همین بس که بنده درگاه تو باشم، و
 فخرم همین بس که تو ربّ منی، تو آن چنانی که
 دوستت دارم، پس مرا آن سان نما که دوستم بداری.»
 «عَمِيَّتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ خَسِرَتْ صَفْقَهُ عَبْدٌ لَمْ
 تَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا؛^۲ کور باد آن چشم که تو را نبیند
 با آنکه مادام تو او را مراقبی. به راستی که زیان کرد
 تجارت آن بنده، که او را از عشق تو نصیبی نیست.»

اگر مرگ به سوی او رفتن است و لقاء او آرزوی سالک، در واقع از

نیستی به هستی رسیدن است.

عاشقی را یکی فسرده بدید که همی مرد و خوش همی خندید
 گفت آخر به وقت جان دادن چیست این خنده و خوش استادان؟
 گفت: خوبان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند

(سنائی)

ازین رو برای عارف، دنیا قفسی تنگ است و او را در هنگام مرگ

«فزت و رب الكعبه»^۳ آهنگ:

الحذر ای مرگ بینان بارعوا العجل ای حشر بینان سارعوا
 هر که یوسف دید جان کردش فدا هر که گرگش دید برگشت از هدا

۱. علی عليه السلام، مفاتیح الجنان. ۲. دعای عرفه (امام حسین عليه السلام).
 ۳. کلام امیرالمؤمنین عليه السلام، آن گاه که شمشیر ابن ملجم فرق او را شکافت.

مرگ هرکس ای پسر هم‌رنگ اوست
پیش ترک‌آینه را خوش رنگی است
پیش دشمن، دشمن و بر دوست دوست
پیش زنگی آینه هم زنگی است
ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود می‌ترسی ای جان هوشدار
زشت روی توست نی رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و مرگ برگ
از تورسته است ار نکویست ار بد است
ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود
است
گر ز خاری خسته‌ای خود کشته‌ای
ور حریر و قز، دری خود رشته‌ای

(مولوی)

آن دم که تو را می‌برند به سوی خالقت می‌برند، بعضی را به
حجله وصال و جمال و گروهی به زندان فراق و جلال.

«إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا أَنَّهُ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ
لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا
يَكْفُرُونَ؛^۱ بازگشت شما به سوی اوست، وعده خداوند
حق است هم اوست که ایجاد کرد آفرینش را و سپس
به سوی او باز می‌گردید تا پاداش دهد آنان را که ایمان
آوردند و عملی نیک داشتند از روی عدل ولی آنان که
کفران ورزیدند مر ایشان راست آبی جوشان و عذابی
دردناک بدان چه کافر شدند.»

تا بدانی که به کجا می‌روی در این آیات نیز بیندیش:

«إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ»^۱ ما به درگاه پروردگاران باز

می‌گردیم.»

وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ؛^۲ بازگشت به سوی اوست.»

أَلَا إِلَىٰ اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ؛^۳ بدانید که همگی امور به سوی

خدا باز می‌گردد.»

«وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛^۴ و به سوی او باز می‌روید.»

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ؛^۵ به

راستی که به موسی کتاب دادیم پس در لقاء و بازگشت

تردید مکن.»

«مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ؛^۶ هر آن‌کس

به لقاء الهی امید داشته‌باشد بدانید که آن آمدنی است.»

دنیا مادام گذرگاه رهروان انا لله و انا اليه راجعون بوده و هست.

«إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثَةَ عَسَاكِرٍ: عَسْكَرٌ يَنْزِلُونَ مِنْ

الْأَصْلَابِ إِلَىٰ الْأَرْحَامِ وَعَسْكَرٌ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَرْحَامِ إِلَىٰ

الدُّنْيَا وَعَسْكَرٌ يَرْتَحِلُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَىٰ الْآخِرَةِ؛ خداوند را

در هر روز سه سپاه است، سپاهی از پشت پدران به

۱. سوره زحرف، آیه ۱۴.

۲. سوره مائده، آیه ۱۸.

۳. سوره شوری، آیه ۵۳.

۴. سوره یونس، آیه ۵۶.

۵. سوره سجده، آیه ۲۳.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۵.

سوی رحم مادران و سپاهی از رحم مادران به سوی
دنیا و سپاهی از دنیا به سوی آخرت.»

(حضرت علی علیه السلام)

«کل یوم هو فی شأن» را بخوان	مر و را بیکار و بی‌فعلی مدان
کمترین کارش به هر روز آن بود	که سه لشکر را روانه می‌کند
لشکری ز اصلاب سوی امهات	بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری ز اصلاب سوی خاکدان	تا ز نر و ماده پرگردد جهان
لشکری از خاکدان سوی اجل	تا ببیند هر کسی حسن عمل

(مولوی)

بنابراین می‌نگری که تو به پایان این راه بس نزدیکی و به زودی
دفتر اعمال را به تماشا می‌نشینی و مورد این خطاب قرار می‌گیری:
«اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۱ بخوان
کتابت را که خود بر قرائت کتابت کافی هستی.»

ای عزیز! تا این نامه را به دستت نداده‌اند، کمی بر خود بیندیش
و ایام گذشته را یاد آور. ببین اگر در هر روز از عمرت ده گناه کرده
باشی و آنها در این کتاب ثبت شده باشد، اوراق این دفتر تا کجا
می‌کشد؟! هر ورق را که رها می‌کنی، عرق شرم در پیشگاه حضرت
جبار بر چهره‌ات می‌نشیند، و از خجالت سر بر نتوانی آورد، اما زیر
لب تو را زمزمه ایست. دانی آن زمزمه چیست؟

۱. سوره اسراء، آیه ۱۴.

«يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ؛^۱ ای حسرت

مرا باد که این همه گناه در پیشگاه خداوند کردم!»

اما این حسرت و پشیمانی آن روز تو را سود ندهد، ولی اگر امروز به تماشای این دفتر و مطالعه اعمال روز مرّه خود بنشینى بسا راهى برای معالجه دردهای خود بیابى؛ آنچه پروردگار مهربانت برای عمل امروز دستور داده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتُنظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَ

اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ

نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛^۲ ای

گروندگان! خدا را پروا دارید، هر کسى باید بنگرد که

برای فردای خود چه پیش فرستاده. خدا را پروا دارید،

در حقیقت خداوند بر آنچه مى‌کنید آگاه است، نباشید

همچون کسانی که خدا را از یاد بردند و در نتیجه به

فراموشی خود مبتلا شدند؛ اینان همان فاسقان‌اند.»

در این آیه بیندیش که تنها آیه ایست که دو بار کلمه «اتقوا الله» در

آن به کار رفته و این تأکید باید در زندگانی تو را به کار آید؛ ثانیاً برای

سالک، امری مؤکد مراقبه و محاسبه اعمال است که قدم اول

سلوک هر سالکی است؛ ثالثاً بدان که خداوند را نیازی به عبادت و

یاد ما نیست؛ این تأکید مهر او با بنده است چه اگر خدا را فراموش

۱. سوره زمر، آیه ۵۶.

۲. سوره حشر، آیه ۱۸ و ۱۹.

کرد، خود را از یاد می‌برد و وای بر آن انسانی که از خود و سرنوشت خویش غافل ماند؛ رابعاً با توجه به آیه قبل در آخرت بنده حضور حق تعالی را در انجام گناهان به چشم حق‌الیقین مشاهده می‌کند، ولی بسا اینجا از این حضور غافل باشد.

تو با فطرت الهی آفریده شده‌ای، از آن‌گاه که رنگی از هستی یافتی دست ربوبیت حق با تو بوده و هست، مادام بر سر سفره او نشسته و در میان نعمات او غرق بوده‌ای، علاوه بر هدایت آیات آفاقی که تعداد آن به اندازه تعداد موجودات جهان است، خداوند هدایت تشریحی را به وسیله پیامبران جهان در برابر تو نهاد، حال مبادا که بر این خدای پشت کنی:

«مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^۱ نشناختند منزلت و قدر

خداوند را آن قدر که شایسته باشد.»

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟

زان سوی او چندین وفا، زین سوی تو چندین جفا؟

زان سوی او چندین کرم، زین سو خلاف و بیش و کم؟

زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا؟

زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظنّ بد

زان سوی او چندان کشش، چندان چشش چندان عطا

چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود

چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا

از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی
آن دم تو را او می‌کشد تا وارهبانند مر تو را
از جرم ترسان می‌شوی، از چاره پرسان می‌شوی
آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا؟
گاهی نهد در طبع تو، سودای سیم و زو و زن
گاهی نهد در جان تو، نور خیال مصطفی
چندان دعا کن در نهبان، چندان بنال اندر شبان
کز گنبد هفت آسمان، آید سحرگاہت ندا
(مولوی)

با من مگوی که چند شعر آوری؟ «انّ بعض شعر لحکمه»، حکمت
و عرفان گاه در قالب بیان آید و گاه در قالب نثر و گاه در قالب شعر.
قرآن و احادیث خود همه حکمت است، خواهیم معجونی سازم همه
رنگ تاتو از مطالعه خسته‌نشوی، باز تا بر سر حال آیی طنزی شنو:
«بایزید با لباسی ژنده بر خری سوار بود و از گذرگاهی
می‌گذشت، کودکان که او را مردی سفیه پنداشتند او را
گفتند: بایزید! تو بیشتر می‌ارزی یا دُم خرت؟ بایزید با
لیخند جواب داد: اگر از پل گذشتم خودم و اگر به سلامت
توانستم گذشت، دم خرم.»

او با آن همه زهد، چنین اعتمادی با خود نداشت، بیندیش که ما
را چه پایان است؟!

سعادت یا شقاوت سرمدی

از اول بلوغ، مردم در یکی از دو راه پیش روی گام برمی‌دارند و سالک آن راه‌اند: راه راست و مستقیم یا راه معوج و ضلالت. نام این دو راه را شاهراه سعادت و طریق شقاوت نامند و بر تو باد که بنگری در کدام راهی و بسا رهروانی که عمری را در طریقی ره سپردند و در پایان دریافتند که طریق طی شده را به اشتباه انتخاب کرده بودند. دانی که لذات قوای نفسانی در برخورداری آن چیزی است که با آن سازگاری دارد و درد و الم آن در مواجه شدن با چیزی است که با آن سازگار نیست، لذت ذائقه در چشیدن اغذیه شیرین و مطبوع و الم آن در چشیدن چیزهای تلخ و شور است، برخورداری چشم از نور است و کارایی آن با آن است و با ظلمت از کار می‌افتد و با کور یکسان می‌گردد، لذت خشم و غضب در انتقام می‌باشد و الم او در حلم و بردباری است.

حال که این مقدمه برایت روشن شد بدان که انسان چون دارای بعد جسمانی و روحانی است و هر یک از این ابعاد جسمانی و روحانی او برای خود لذت و المی دارند و آنچه را اکثر مردمی که فقط بعد جسمانی خود را می‌شناسند، در طلب لذات همین بعد

اند، چشمی که دیدگاهش منزلی وسیع و گلزاری دلکش، گوش‌ی که رامش آن در استماع آهنگ‌های خوش و غم‌زدا، کامی که برخوردارش از اطعمه لذت‌بخش و شهواتی که اطفائش با مه‌رویان سیم‌تن باشد.

و همه این لذات را اگر از حدّ معمول گذرانیدی به الم تبدیل گردد، چشمی که با نور بینایی داری در برابر نور شدید از کار می‌افتد، کامی که از برخوردارش خوراک‌های خوش طعم محظوظ است از پرخوری لذتش به درد‌گراید و گوش‌ی که از آهنگ‌های دلنواز لذت می‌برد، در برابر صدای بلند رنجه می‌گردد، اما جان انسان را لذات گونه دیگری است، همان گونه که قبلاً با تو در میان نهادم فطرت انسان با خوبی‌ها عجین است:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱ رویت را به طرف دین حق بگردان که آن فطرت الهی است و مردم را بر این فطرت آفرید.»

آدمی از عشق و محبت لذت می‌برد و از کینه و دشمنی بیزار است، از ظلم و بیداد متنفر است و از عدل و داد آرامش می‌یابد، از جهل خود بیزار است و با علم خود می‌بالد.

وقتی تاریخ را ورق می‌زنید به شرح حال دادگران که می‌رسید نوعی محبت نسبت به آنها در خود می‌یابید و وقتی به ظالمان و ظلم

آنها و خونریزی‌های آنها مواجه می‌شوید از آنها نفرت پیدا می‌کند. «حسین» و «شمر» دو نام معمولی در زبان عربی است، اما دو شخص به همین نام داستان واقعه عاشورا را رقم می‌زنند، حال چون به این دو نام می‌رسید از این دو نام در جان خود چه می‌یابید؟ حتی آنهایی که در تعزیه و یا فیلم‌های سینمایی در لباس این دو تن بازی می‌کنند در اجتماع مردم یکی محبوب و دیگر مغضوب است.

چون در ره‌گذاری به ایشان برخورد می‌کنید نسبت به آنکه نقش حضرت اباعبدالله علیه السلام را بازی کرده محبتی در دل می‌یابید و نسبت به آنکه او را در نقش یزید و یا شمر مشاهده کردید، اکراه. حال چون جان انسان، موجودی نامحدود و از صفات الهی برخوردار است، هرگز از شدت و کثرت صفات رنجه و آزرده نمی‌شود، بلکه با فرح و انبساط بیشتر مواجه می‌گردد.

هیچ عالم از کثرت علم اگر تمام عمر را در کسب آن باشد آزرده نگردد.

«كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ الْإِ وَعَاءُ الْعِلْمِ يَتَّسِعُ؛ هر ظرفی با مظروف خویش گنجش کم گردد جز ظرف علم که گنجایش آن بیش شود.»

(حضرت علی علیه السلام)

و جان انسان که مجذوب جمال و کمالات جزئی است و همه جا

گرایش آن بدان سوی است و از آن لذت می‌برد و در کسب آن می‌کوشد، بنگر که اگر به ذات اجمل و اعلم و احسن راه یافت آنجا از چه شعف و لذتی برخوردار است؟ و آن لذت چه ماند به لذات پست جسمانی؟

گه نباید خورد و جو همچون خران	آهوانه در ختن چر زعفران
معدده را خوکن بدان ریحان و گل	تا بیایی حکمت قوت رسل
خوی معدده از گه و جو باز کن	خوردن ریحان و گل آغاز کن
هر که گاه و جو خورد قربان شود	هر که نور حق خورد قرآن شود
نیم تو مشک است و نیمی پشک بین	هین میافزا پشک افزا مشک چین

(مولوی)

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ؛^۱ هیچ کس را آگاهی نیست از آنچه پنهان

داشتیم پاداشی بدانچه کردند که نور چشمانشان است.»

از این نعماتی که نه در تصور آید و نه در خیال و نه عقل را بدان راهی است، برای عارف در همین سرای نیز شمیم عطر آگینش در مشام است.

«وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ؛^۲ بهشت با جان

پرهیزگاران بس نزدیک است.»

و لذات مادی با تن آدمی سیری نزولی دارد، هر آنچه بر عمر

۲. سوره ق، آیه ۳۱.

۱. سوره سجده، آیه ۱۷.

بگذرد چون تن به دوران کهولت و پیری رسید، تمایل به لذات جنسی تعطیل گردد، بینایی و شنوایی به نقصان گراید، اشتها از معده برخیزد، بر خلاف لذات جان که اگر در ایام عمر در پی اکتساب آن باشی روز به روز آن لذات تمتعش بیش و لذاتش افزون تر گردد.

«وَمَنْ نَعْمَرَهُ نُنَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ؟^۱ کسی را که

عمر به افزونی گرایید در عالم خلقتش شکستگی در

آید، آیا نمی‌اندیشید؟»

دقت کن در این آیه، سخن از فرسودگی و شکستگی در عالم خلق

است نه در عالم امر که جان تو باشد؛ در قطبین زمین طول شب‌ها

شش ماه است و بسا نقاطی که اصلاً نور خورشید به آنجا نرسیده،

ساکنان شب زده این مناطق چه مانند با روشن بینان با نور آشنا؟

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» آنان که جانشان پرورده این نور است و

مادام چون گل آفتاب‌گردان به تماشای این نور دل باخته‌اند.

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ

لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ؟^۲ آیا آنکه سینه‌اش را برای

پذیرش اسلام گشودیم و در پیشگاه نور پروردگارش

قرار گرفت و وای بر آن دل‌ها که در برابر یاد خدا

سخت و در بسته است.»

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافی است آرزوی دگرم غایت بی‌انصافی است

۲. سوره زمر، آیه ۲۴.

۱. سوره یس، آیه ۶۸.

این سخن شریف را از قول رسول خدا بسا شنیده باشی:

«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُ كَيْفَ

يَشَاءُ؛ دل مؤمن در میان دو انگشت حضرت رحمان

است، می‌گرداند هر گونه که بخواهد.»

در کف حق بهر داد و بهر زین قلب مؤمن هست بین الاصبغین

(مولوی)

هر آن کس در کار آن چیز است که بیش دوست دارد، خداوند را در میان کلّ مخلوقات با دل بنده مؤمنش محبت بیش باشد، زین رو بیش با آن در کار است و برای دل مؤمن «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». گاهی دل را مواجه با بهشت کند و گه وقت بر او تنگ گیرد، گاه او را ناظر جمال جمیل خود نماید و گه به جلال حضرت جلیل، زمانی لبخند بر لبان او نهد و گه اشک از چشمان او ریزد، همه در مقام ربوبیت و تربیت و تشویق بنده است، چون در رحمت گشاید، در دل صد بهار نشاند و چون باب جلال مفتوح کند خوف و ترس بنده را از پای در آورد؛ به راستی که چه زیباست برای بنده این بازی‌های تقدیر:

چه خوش نازی است ناز خوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی خشم بگرفتن که برخیز به دیگر چشم دل دادن که مگریز

(نظامی)

از زبان دل داده‌ای آن دم که درهای رحمت بر قلبش گشوده گشته

باشنو، باشد که در طلب این کوچه باغ‌های بهشت از جای برخیزی:

«تالذت انس چشیدم هرگز وحشت در جهان نیافتم، اگر به
سوراخ سوزنی شدم، آن را به گشادگی آسمان یافتم، به هر
تاریکی که نگاه کردم آن را روشن دیدم. محبوب و مکروه
را همه محبوب یافتم، به این اندیشه افتادم که با این
گشادگی، مردمان چرا در تنگی اند؟ و با این روشنی، جهان
بر چشم خلایق چرا تاریک است؟»

دانستم که این تنگی در دل خودشان است که جهان
برایشان تنگ می‌نماید. همچون کسی که سرش بگردد،
عالم پیش چشمش گردان نماید و حال آنکه عالم ساکن
است این سر اوست که می‌گردد و یا تاریکی چشم ایشان
است که جهان برایشان تاریک جلوه کند.

بسا شنیده باشی داستان آن شخصی که به ناگاه کور شد، با
اهل خانه گفت: چه شد؟ چراغ شما را که بمرد؟ ای
خواجه! این چراغ توست که بمرد، چراغ خانه همچنان
روشن است.

القصة بر لب آب، تشنه مردن غیبی عجب است، و با این
نورپاشی رهین ظلمات بودن بدبختی را سبب، و من لم
يجعل الله له نوراً فما له من نور.

ای ولیّ ام! صفت وحشت دوزخ شنیده‌ای؟ جایی می‌شناسم

موحش تر از دوزخ و آن درون دل جاهلان است، صفت
انس بهشت شنیده‌ای؟ جایی شناسم انیس تر از آن و آن
درون دل عارفان است.

«ما وَسَعَنی اَرْضی وَ لَآ سَمَائی وَ لَکِن وَسَعَنی قَلبِ عَبْدِ
المُؤْمِنِ؛^۱ نمی‌گنجم در زمین و نه در آسمان، امّا
می‌گنجم در دل بنده مؤمنم.»

امید که در حسرت این احوال اشکی در چشمت و آهی بر لب
رویانیده باشم.

گل‌عذار اندر درون به از برون	عارفان را صد بهار است از درون
چون پیام آرد صبا از حسن یار	در درونت بشکفت صد گل‌عذار
دست ساقی چون نوازد چنگ عشق	در دل هر ذره بینی رنگ عشق
در درون داریم صدها گلستان	که برون نادیده‌ای یک لاله زان
هر کجا روی آوری آنجاست او	هر طرف را بنگری پیداست او
چون زند بر ساز تو زخمی نگار	صد ترانه در درون آید به کار
آن کجا که شاخه‌اش در گل بود؟	وین کجا که گلبنش در دل بود
غافلان را از برون سالی وعید	عارفان را در درون هر روز عید
گل‌عذاری در دل صاحب‌دلان	بس کویر اندر نهاد غافلان
هر دمی بر عارفان صدها نوید	در وصال دوست هر روز است عید

(مؤلف)

نهال انسان ریشه در انس دارد، آن هم انس با حق تعالی، هر که

۱. مکاتیب عبدالله قطب شیرازی، مکتوب ۱۲۰.

را این انس نیست انسان نیست، یک لحظه بی انیس زیستن عقوبت عارفان است به گونه‌ای که مولا امیرالمؤمنین این عقوبت را گران‌تر از سوختن در آتش جهنم داند:

«يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي صَبِرْتُ

عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؛^۱

ای پروردگار و آقا و سرور و رب من! بر عذابت بسا صبر

توانم کرد، ولی چگونه شکیبا باشم بر فراق؟»

لذت عارفان به مشاهده جمال حق تعالی است که در کار آنند که

یک لحظه از آن باز نمانند.

«لِكُلِّ شَيْءٍ ثَمَرَةٌ، وَ ثَمَرَةُ الْمَعْرِفَةِ: الْهَيْبَةُ وَالْمَخَافَةُ وَ

الْأُنْسُ، وَلِكُلِّ شَيْءٍ عُقُوبَةٌ وَ عُقُوبَةُ الْعَارِفِ فَتُورَةٌ عَنِ

الذِّكْرِ وَ غَفْلَةٌ عَنِ الْفِكْرِ وَ قَالَ النَّبِيُّ: لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنٌ وَ

مَعْدِنُ التَّقْوَىٰ قُلُوبُ الْعَارِفِينَ؛^۲ هر چیز را میوه‌ایست و

میوه معرفت، درک عظمت و خوف از پروردگار و انس

با اوست و هر چیز را عقوبت و مصیبتی است، مصیبت

عارف سستی در یاد و غفلت از تفکر است، فرمود

حضرت محمد ﷺ هر چیزی را معدنی است، معدن

تقوا دل‌های عارفان است.»

۲ . ارشاد القلوب دیلمی.

۱ . دعای کمیل.

اهل شقاوت

هم آنان که با پست همتی خو کردند، و با جرعه‌های خاک آلود تشنگی را فرو نشاند، آن گونه فریفته ظاهر شدند که از باطن غافل ماندند از لذات حواس سرمست و ذائقه آنها قدرت چشایی لذایذ معنوی را از دست داده و منکر منعم همه نعمات شدند.

با هزل خو کرده و از حکمت رمیده، به غفلت و لغو معتاد شده، گام‌های آنها رهرو خرابات و هرگز به کعبه و مسجد نهاده نشده، بارهای مظالم دوش آنها را رنجه نموده، و کینه و حسد، بخل و قساوت دل‌های آنها را تیره ساخته، گام آنها حلال و حرام را باز نشناخته.

خرد آنها از تمیز خوب و بد وامانده، و در رهگذار خویش هدف را باز نشناخته، بهتر آنکه سخن را به خدا سپارم:

«لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۱ به تحقیق آفریدیم برای رفتن به دوزخ

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

بسیاری از جن و انسان را زان رو که دل داشتند ولی
هرگز بدان نیندیشیدند، چشم داشتند ولی هرگز
نگریستند، گوش داشتند ولی نشنیدند، اینان همانند
چهار پایانند بلکه گمراه تر.»

باری اینان همان‌هایی بودند که بالقوه می‌توانستند از فرشته
برتر آیند و خود این سقوط برگزیدند که از حیوان کمتر آیند.
چون قوا و احساس انسان از هدف باز ماند و از سلوک در راه
مولای خویش فرو نشست، شیطان همان قوا را در کسب ضلالت و
شقاوت به کار گیرد.

قلبی که در تمنای معرفت خالقش بی‌تاب بود، واژگون چون
گشت خدا را از یاد برد و هرگز از خالق و مبدأ خویش یاد نکرد.
چشمی که برای دیدار آیات آفاقی و قرآن گشوده شده بود به
بیهوده نگریستن و دیدار حرام قانع گشت، گوش‌ی که برای استماع
قرآن و سخنان حکمت به امانت داده شده بود به شنیدن لغو و لہو
و سخنان وقت‌کش به کار گرفته شد، اینها همه علامات شقاوت و
بدبختی است و وای بر آنکه در این مسیر جوانی به پیری رسانید.

یافت مردی گورکن عمری دراز	سائلی گفتش که بر می‌گوی باز
تا چو عمری گور کندی در مغاک	چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک؟
از عجایب گفت دیدم حسب حال	که سگ نفسم پس از هفتاد سال
گور کنن دید و خود یک دم نمرد	یک دم فرمان یک طاعت نبرد

(عطارد)

«الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ؛^۱ کافران می‌خورند و بهره می‌برند به همان گونه که چهار پایان. مردمی بی‌هدف نمی‌نگرند که از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا می‌روند؟! بر سر سفره‌ای نشسته و می‌خورند که نمی‌دانند صاحب خانه کیست؟!»

«مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ؛^۲ شتاب زدگانی سر در هوا، که هرگز به کار خود نمی‌نگرند، چرا که دل‌هایی پوچ دارند.»

می‌ستاید خداوند، مردمی اندیشمند و متفکران را، و آنها را «اولوا الالباب» می‌خواند؛ لبّ معنی تو پر و مغزدار و اینان را صاحب دل‌های پوچ معرفی می‌کند و هر پری پر بها و هر پوچی بی‌بهاست، یک انبار گردوی پوچ را به چند خری؟ و یک دانه مغزدار را چند؟ زنه‌ار که با اینان نه تنها کم نشینی که حتی کم نگری. فارابی را پرسیدند بهترین موعظه چیست؟ فرمود: با مردم عادی زیاد ننشینید چون آنان نوعاً بیمارند و انسان‌های سالم در اقلیت‌اند.

«چون بر بیمار وارد شدی، مجالست با او را کم کن و مردم بیشتر مریض‌اند، بدان و ببندیش.»^۳
 آه از آن عمر که همه در خواب گذرد و دزد بیدار سرمایه‌ها را به تاراج برد و چون صبح دمید، و بیداری روی نمود خود را تهی دست یابی.

۱. سوره محمد ﷺ، آیه ۱۲. ۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۳. ۳. الملّه، ص ۹۶.

کودکان گر چه که در بازی خوشند شب کشانشان سوی خانه می‌کشند
 شد برهنه وقت بازی طفل خرد دزد ناگاهش قبا و کفش برد
 آن چنان سرگرم بازی اوفتاد کان کلاه و پیرهن رفتش ز یاد
 نی شنیدی انما الدنيا لعب باز دادی رخت و گشتی مرتعب
 پیش از آنکه شب شود جامه بجو روز را ضایع مکن در گفتگو
 هین سوار توبه شو در دزد رس جامه را از دزد بستان باز پس
 مرکب توبه، عجایب مرکب است بر فلک تازد به یک لحظه ز پست
 لیک مرکب را نگه می‌دار از آن کو بدزدید آن قبایت ناگهان
 تانددید مرکبت را نیز هم پاسدار این مرکبت را دمبدم
 (مولوی)

«أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ
 أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ
 اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۱ آیا پس آنکه پایه نهاد
 بنایش را بر تقوای الهی و خشنودی او بهتر یا آن که بنا
 کرد خانه‌اش را بر گذرگاه بی پایه سیل که فرود آید در
 دوزخ و خداوند هدایت نخواهد کرد ستمکاران را.»

ای عزیز! تو را برای ابدیت و وصول به بهشت آفریدند، ره گم
 مکن و به راه شقاوت مگرای.

«بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ خُلِقَ لِلْعِبَادَةِ فَالْهِيَ الْعَاجِلَةُ عَنِ الْأَجَلِ وَ
 شَقِيٌّ بِالْعَاقِبَةِ»^۲ بدا آن بنده که برای عبادت آفریده شد،

۲. بحار، ج ۶۹، ص ۲۰۱.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۹.

ولی دنیای فریبای گذران او را از آخرت باز داشت و
در پایان بدبخت گردید.»

(حضرت محمد ﷺ)

بنگر که با این گونه کتاب‌ها آشنایی داری، به مطالعه آنها
می‌پردازی، اگر تو را سر این راه هست تو جزء اشقیا نیستی، و اگر در
این سخنان گاهی دلت شکسته می‌شود، نمی‌از اشک دیدگان
صفحه‌ای از این دفتر را می‌آراید، و آهی از سینه‌ات بر می‌خیزد ان
شاءالله تو در زمره سعادت‌مندان.

«مِنْ عِلَامَاتِ الشَّقَاءِ: جُمُودُ الْعَيْنِ، وَ قُوَّةُ الْقَلْبِ وَ شِدَّةُ
الْحِرْصِ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ إِصْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ»^۱ از
نشانه‌های بدبختی: خشکی دیدگان و سنگدلی و
حرص و ورزیدن در طلب روزی و اصرار بر گناه است.»

(حضرت محمد ﷺ)

و در حدیثی دیگر چنین آمده:

یا علی! چهار خصلت از نشانه‌های شقاوت است: خشکی
چشم، سنگدلی، آرزوی دراز و عشق به ماندن در دنیا.^۲
باری این بود شمه‌ای از حالات اهل سعادت و درد دل‌هایی از
نهاد پیروان شقاوت.

کسی که بر لب کوثر کشید جام مراد دهان خویشتن از آب شورتر نکند
کسی که سایه طوباش پرورید به ناز وطن به زیر سپیدار بی‌ثمر نکند

۱. بحار، ج ۷۰، ص ۳۴۹. ۲. سفیة البحار، ج ۱، ص ۷۰۹.

در اندیشه معاد

موران را در تابستان اندیشه زمستان است، ای جان عزیز! از مور کمتر نیستی، نمی‌نگری که راهی در پیش داری، اما ندانی که در این راه بر تو چه بگذرد، فرزندان خود را مادام تشویق کنی که به فکر آینده باشند خود برای آینده چه اندیشه کرده‌ای؟
دیروز به غفلت سر آمد و امروز نیز در اندیشه دنیا و حال فردایی اگر باشد به همین سؤال سر آید.

در کودکی بازی، در جوانی مستی، در پیری سستی، پس
خدای را کی پرستی؟

(خواجه عبدالله انصاری)

امام محمد غزالی را در نامه‌ای که به یکی از سلاطین می‌نگارد
سخنی نغز است:

«اگر کسی را گویند: کوزه‌ای خواهی سفالین که از آن
خودت باشد و یا کوزه‌ای زرّین که صباحی چند نزد تو
امانت باشد و سپس آن را به صاحبش سپاری، عاقل آنکه
سفال دائم را بر طلای فانی ترجیح دهد.

حال اگر گویند: کوزه‌ای سفال را به امانت خواهی که پس
از چند روز آن را از تو بستانند یا کوزه‌ای طلایی که دائم از
آن تو باشد. کدام نادان سفله است که کوزه سفال موقت را
بر طلای جاودانی ترجیح دهد. حال که این مثال بدانستی،

بدان که دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقیست.»
مثل اینکه زندگانی را بس به قمار غفلت باخته و با سفال فانی
ساخته و از آخرت به اندیشه دنیا پرداخته‌ایم.
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بر این مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز
گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند

(سعدی)

این بیت اخیر را بس به تماشانشسته‌ای که در حضور گوسفندان
یکی را سر می‌برند تا به آشپزخانه برند و گوسفندان دگر با آن‌که
ناظر این صحنه هستند در نهایت آرامش به چرا مشغول‌اند.
اما آنها را اندیشه و تفکر نیست، اما ما که هر روز ناظر از دست
دادن هم نوعی هستیم چرا؟!
گویبی در ذبح خود شکی ندارم، می‌گویی چه کنم چون از
پذیرش مرگم چاره نیست؟ این سخن صحیح است، اما مهم این
است که بعد از آنم سرنوشت چیست؟
اگر آن است که بعد از مرگ، فنای ابدی است و رستاخیزی در
پیش نیست که در عدم همه یکسانیم، خوب و بد مؤمن و کافر،
ظالم و مظلوم، سرنوشت‌ها به انجام رسید.
اما اگر سخن پیامبران و اولیاء بر حق باشد و حیاتی جاوید به

دنبال این حیات، وای بر تنگدستی که از دنیا برای عقبی توشه‌ای با خود ندارد.

گویی که از آن جهان به این جهان آمده و گفته است حیاتی در پی این حیات است، گویم: اگر فلسفه تو این است بر گوی که چه کسی آمده و گفته است هیچ خبری بعد از مرگ نیست.

گاه در مباحثه و مجادله‌ها سخنی از این دست دارند:

گویند بهشت با حور خوش است

من می‌گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسبیہ بدار

کآو از دهل شنیدن از دور خوش است

(منسوب به خیام)

به ایشان بگو: تو مادام فرزندت را اندرز دهی که درس و تحصیل را رها مکن و به فکر آینده باش، در حالی که به یقین ندانی که آینده‌ای در دنیا برای فرزندت باشد، و نوعاً جوانان خردمند، سرور و شادابی جوانی را به جای عیش و نوش، در خلوت مطالعه و رنج تحصیل به کار می‌گیرند و همه هم آنها را می‌پسندند و حال آنکه اگر آینده‌ای هم باشد مدتی قلیل است، یک تحصیل دانشگاهی سی سال عمر به پایش می‌ریزیم، که اگر عمری طبیعی هم داشته باشیم نیمی را برای نیم دیگر صرف کردیم.

تبه کردم جوانی تاکنم خوش زندگانی را

تبه شد زندگانی چون تبه کردم جوانی را

(شهریار)

و بر این گروه همه آفرین گویند و اینان را جوانانی خردمند و

عاقل دانند؛ اما چه فریب شیطانی در کار است که آنکه را در سر هوای حیات جاودانی است و چهار صباح زندگی را در تهیّه زاد آن سرای به کار گرفته است بر او کمتر آفرین گویند.

«الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ؛ خرد چیزی است که با آن خدا عبادت می شود و بهشت بدان کسب می گردد.» (علی ع)

در مدرسه خواندی طول جبال هیمالیا چند است و پر آب ترین رودخانه دنیا رود آمازون است، دانستی که فاصله زمین با ماه چند و با خورشید چند است، دانستی که سردار فلان جنگ که بود و لشکرش چند، به راستی که در اندوختن این گونه دانش ها چقدر رنج برده و چه زمان از عمر را به پای آنها ریختیم، و کس هم نگفت کار بدی می کنیم، اما بالاترین دانش که بعد از دریافت توحید، دانش عاقبت کار است از آن غفلت داریم، حقیقت آنکه همه این مسئله را می دانند، ولی سرگرمی این حیات عاجل و دنیای فریبا آن گونه ما را به بازی گرفته که مصلحت ضروری خویش را از دست داده ایم:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا
 «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ فَاذْرَيْنِ عَلَىٰ أَنْ
 نُسَوِّيَ بَنَانَهُ * بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ؛ آیا انسان
 می پندارد که استخوان های او را بعد از نابودی، جمع

آوری نمی‌کنیم؟ بلکه تواناییم نقش سر انگشتان او را هم بیاراییم، ولی انسان می‌خواهد در طول حیات خود در فجور و گناه آزاد باشد.»

با توجه بر این نکات، اندیشه درباره این سه پرسش و جواب یابی از آن باید سر لوحه اعمال انسان باشد و آن سه پرسش برنامه ایست که حضرت امیر المؤمنین برای تحقیق یک انسان اندیشمند پیشنهاد می‌فرمایند:

«رَحِمَ اللهُ امْرءًا عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ؛ خداوند رحمت کند آن انسانی را که بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا می‌رود.»

این سه پرسش را اگر پاسخ یافتی هم آشنایی با مبدأ خویش پیدا می‌کنی و هم با مرجع خویش و در این میان زندگی هدفمند را در پیش می‌گیری، عمرت آب و رنگ دیگری پیدا می‌کند، جهان بینی‌ات دگرگون می‌شود.

روزها فکرتم این است و همه شب سختم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم؟ آخر نمایی وطنم؟

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

جان که از عالم علویست یقین می‌دانم
رخت خود باز بر آنم که بدانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به امید سر کویش پرو بالی بزنم
تا به تحقق مرا منزل و ره نمایی
یک دم آرام نگیرم، نفسی دم نزنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

(مولوی)

نکات جالبی را که در این ابیات است برای هدف یابی باید به
تفکر نشینی:

- ۱- چرا آدمی از این امر مهم هدف یابی باید غافل ماند؟!
- ۲- من نبودم و هست شدم، و می‌دانم که عدم چیزی نیست که هستی آفرین باشد. که بود که در آفرینش من دست داشت؟ اگر به پندار غلط به خلاقیت پدر و مادر رجوعم دهند بیندیشم که اگر روزی عیبی در چشم من به وجود آمد اینان می‌توانند آن نقص را رفع کنند وقتی جواب منفی است به جستجوی خالق و ربّ خویش باشم.
- ۳- وقتی در وجود خویش می‌نگرم سر تا پای وجودم همه ظهور

کار حکیم دانایی است که هر عضو را به کاری گمارده، این حکیم آیا برای نیستی مرا آفریده؟ پس چه بوده است مراد وی از این ساختمان؟!؟

۴ - وقتی در آفرینش خود می‌نگرم علاوه بر بعد مادی، ملکوتی با خود می‌یابم که رنگ ماده و ملکی ندارد در وجود من علم، محبت، کینه، اندیشه و تفکر است، عالمی دیگر را در وجود خویش می‌یابم که از عالم ماده برتر است آن عالم را از کجا آوردم؟ و کدام دست بود که مرا این‌گونه آفرید؟

۵ - اینجاست که آدمی کاشف عالمی می‌گردد که ورای این جهان مادی است؛ می‌یابد که در قفس تن محصور گشته، آرزو می‌کند روزی این قفس شکسته گردد و راهی به سوی آن عالم و پروردگار خویش یابد.

۶ - تا این عوالم بر انسان روشن نشود و هدف از ابتدا و انتها و سرنوشت خویش را نیابد، آسایش بر او حرام است، می‌داند که می‌روم، اما لنگرگاه این کشتی کجاست؟

۷ - اولین نتیجه این اندیشه، دریافت این مقدمه است که دست دیگری با من در کار است و همان دست که مرا آورد و آفرید، باز برای رفتنم در کار است.

همراه با حافظ

می بینم که حافظ نیز گذاری از این راه داشته:
در خود که می نگرد می یابد که اگر چه ساکن باشد او را دارند
می برند، اگر چه بر مرکبی نشسته باشد، مرکب به همراه کاروان در
حرکت است، کودکی او به جوانی تبدیل شد و جوانی او به پیری،
قدرت او به ضعف، و جمال او به زشتی، اما بارانداز کاروان کجاست؟
هنوز نیافته است:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

آن قدر هست که بانگ جرسی می آید
و گاه در وادی تحقیق عمر گذاشته و پای افزار فرسوده کرده و
شک او به یقین نگراییده:

مردم درانتظار و دراین پرده راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد.
اما او از پای نمی نشیند، مردی کاوش گراست:

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد به جانان یا جان زتن
بـرآیـد

تا می رسد به این نتیجه، که دنیا آزمایشگاه است و زندگی هدف دار:
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم و ز صحرای عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خطّ تو دیدیم به صحرای وجود به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم
به راستی که قربان آن نگارین دستخط سبزش که مهر گیاه دل
عارف است. اینجاست که او آیه شریف «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ»^۱ نیافریدم جنّ و انس را جز برای عبادت.» را این‌گونه به
نظم می‌کشد:

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
تو از این باغ چند گل چیدی؟

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۲ و در زمین بس

نشانه‌هاست اهل یقین را.»

«وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۳ و در جان خویش آیا به

چشم بصیرت نمی‌نگرید؟»

اما حافظ در گلچین باغ عالم می‌رسد به آن جا که می‌یابد:
هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
و در تفکر نفس خویش به سر منزل وصال می‌رسد و محبوب
ازلی را در جان خویش به تماشا می‌نشیند:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری‌گز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد

۲. سوره ذاریات، آیه ۲۰.

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. سوره ذاریات، آیه ۲۱.

و آن روز است که بعد از وصول به منزل، خار از پای بر می‌کشد و در باغ وصال می‌خرامد و شب تاریک هجران را با صبح وصال بر می‌چینند:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
بر من آن ناز و تنعم که خزان می‌فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بُد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد
اکنون شکرانه این وصول، دست‌گیری سالکان در ره مانده و گم
گشتگان وادی حیرت است که او بر این عزم است:

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
حال ای عزیز!

این ره، این زاد راه و این منزل مرد راهی اگر بیا و بیار
ورنه ای مرد راه چون دگران یار می‌گو و پشت سر می‌خار

(هاتف اصفهانی)

آثار اعتقاد به رستاخیز

چقدر حسرت بار است انتظار نیستی را کشیدن، چون مرگ
برای احدی انکار پذیر نیست، آنکه را اعتقاد به قیامت نیست، در
پیش روی جز عدم و سیاهی و محو شدن چیزی نمی‌بیند.
چنین انسانی محصور در زمانی کوتاه و زندانی زمان و مکان
است، درختی را می‌ماند که چند صباح سبز و خرم است اما برای
سوختن غرس شده است:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم
این انسان هم خود را کوچک و مقهور طبیعت می‌بیند و هم دنیا
را سرای غم و درد و فنا می‌پندارد.

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاوس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه؟ گفتا خبر این است که افسوس افسوس
پیوستن به خاک و در آن فرسودن و پوسیدن و گم شدن چه
ماند به اعتقاد به نوید «انا لله و انا الیه راجعون» هدفی والاتر از وصول
به حور و قصور بهشت، ایده‌ای برای رسیدن به بهشت آفرین «فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر».

خیزید عاشقان که سوی آسمان رویم

دیدیم این جهان را، تا آن جهان رویم

نی نی که این دو باغ اگر چه خوش است و خوب
زین هر دو بگذریم، بدان باغبان رویم
سجده کنان رویم سوی بحر، همچو سیل
بر روی بحر زان پس ما کف زنان رویم
زین کوی تعزیت به عروسی سفر کنیم
زین روی زعفران به رخ ارغوان رویم
چون طوطیان سبز به پَر و بال نغز
شکر شکن شویم و به شکرستان رویم
جان آینه کنیم به سودای یوسفی
پیش جمال یوسف با ارمغان رویم.

(مولوی)

زندان را درگشادن، از تنگنایی برون آمدن و به جهانی بی‌نهایت
رسیدن کجا و همه علایق و پیوندها را گسیختن و نابود شدن کجا؟
خوبان را نه تنها هراسی از مرگ نیست که بسا اشتیاق به آن
است.

مژده وصل تو کوز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

(حافظ)

حضرت امیرالمؤمنین در صفات متقین می‌فرمایند:

«لَوْلَا الْأَجَالُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَفِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي

أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ؛^۱

اگر نبود اجل و مرگی که خداوند در موعد معین تعیین

فرموده از شوق ثواب و ترس عذاب، چشم بر هم

زدنی جان در قالب ایشان قرار نمی‌گرفت.»

باز دیوان شمس تبریزی را ورقی دیگر زخم تا این شوق را بهتر

دریابی و بدانی که این پست سرایی که دون بود و زین رو دنیايش

گفتند، بر تو ناز و دلبری کم فروشد:

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از اینجا و از آنجا نیستیم ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم

قل تعالوا آیت‌است از جذب‌حق ما به جذب‌حق تعالی می‌رویم

کشتی نوحیم در طوفان روح لاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم

راه‌حق تنگ‌است چون سم‌الخیاط ما مثال رشته یکتا می‌رویم

خواننده‌ای انا الیه راجعون تا بدانی که کجاها می‌رویم

اختر ما نیست تا دور قمر لاجرم فوق ثریا می‌رویم

همت عالیست در سرهای ما از علا تا رب اعلا می‌رویم

(مولوی)

باری انتظار سعادت، امروز را دل‌انگیز کند، و انتظار نیستی و بر

باد رفتن دلهره آور است، رنج است، تاریکی است. حال بیندیش اگر

از پس امروز هم فردایی نباشد برنده این بازی که است؟

یکی از دانشمندان آمریکا در کتاب خود «چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنید» می‌نویسد:

در وضع فعلی مردم آمریکا که می‌نگرم همه در تشویش و نگرانی به سر می‌برند، مطبّ پزشکان روانی و اعصاب پر از مراجعین است. من برای پیش‌گیری این بیماری فراگیر به تألیف این کتاب پرداختم. شنیدم در فلان ایالت آمریکا متخصصی بی‌نظیر است. تصمیم گرفتم برای بهره‌گیری از تجربیات او، ملاقاتی با وی داشته باشم.

بعد از ملاقات و کنکاشی که درباره تصمیم خود با وی داشتم، دستور داد پرونده بیست هزار مریضی را که به او مراجعه کرده بودند، مطالعه نمایم. چند روز وقتم را صرف این کار کردم، یکی از پرسش‌هایی که دکتر نامبرده از مریض‌ها نموده بود، سؤالی درباره اعتقادات دینی آنها بود و بیش از نود درصد بیماران اقرار کرده بودند که ما اعتقاد دینی نداریم.

بعد از این بررسی پزشک به من گفت: از مطالعه پرونده‌ها چه دریافتی؟ آنچه در این مورد نظرم را جلب کرده بود با وی در میان نهادم. گفت: جواب سؤال خود را دریافتی، بروید بنویسید نه برای حور و قصور بهشت، نه برای جوی شیر و عسل، بلکه برای وصول به یک آرامش جان بخش در همین دنیا، اعتقادات دینی را از دست ندهید. بعد اضافه نمود که من بیش از بیست سال است که سرگرم

معالجه بیماران روحی هستیم، در این مدت یک بیمار هم به من مراجعه نکرده که دارای اعتقادات دینی کاملی باشد. سال گذشته پر فروش‌ترین کتاب در آمریکا ترجمه کتاب مثنوی مولوی بوده است.

از یکی از اساتید آنجا پرسیدم که اینها که در لذا یذ مادی غرق‌اند و از عالم معنی کمتر بهره گرفتند، از این کتاب چه در می‌یابند؟ وی گفت: این مردم از تمدن کنونی وازده شدند، پریشانی، ضعف اعصاب، بی‌هدفی نوعاً همه را رنج می‌دهد، جمعی به یوگا و گروهی به افکار بودا رجوع کرده و عده زیادی هم آرامش روان خویش را در این کتاب یافته‌اند، گوینده این دیوان با بهره‌گیری از قرآن زندگی را هدفدار می‌بیند، هم او است که پیشنهاد می‌کند که قبل از بهره‌گیری از نعمات عالم لازم است صاحب خانه را بشناسیم، قبل از شناخت ولی نعمت حرام باد بر آنکه دست به نعمت برد.

گفت هذا ربّ پس کو کردگار؟	کو خلیلی که برون آمد ز غار
تا بدانم کاین دو مجلس وان کیست؟	من نخواهم در دو عالم بنگریست
گر خودم نان در گلو گیرد مرا	بی تماشای صفت‌های خدا
بی تماشای گل رخسار او؟	چون گوارد لقمه بی‌دیدار او؟
کی خورد یک لقمه غیر از گاو و خر	جز به امید خدا زین آب‌خور

(مولوی)

اعتقاد به معاد، بزرگترین عامل تکامل اخلاق

باید دانست که هیچ موجود در پیمودن راه تکامل و یا انحطاط به مانند انسان نیست، فرشتگان تا حدودی کامل اند اما کمالی بیش از آنچه بالفعل دارند حاصل نتوانند کرد.

«ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»^۱

و حیوانات را نیز کمالی بیش از آنچه طبیعت آنهاست ندارند، کمالات آنها غرایزی است که با آن آفریده شده‌اند، اما مرز سقوط انسان اسفل از جماد و مرز کمال او تا لقاء الله است.

در این آیه خداوند، انسان را تا پایین‌تر از حیوان وصف

می‌فرماید:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲
مرایشان را دل‌هاست اما نمی‌فهمند و چشمان است اما نمی‌بینند، گوش‌هاست اما نمی‌شنوند، ایشان همچون چهار پایانند بلکه گمراه‌تر.»

«يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ»^۳ می‌خورند و لذت

۲ . سورة اعراف، آیه ۱۷۹.

۱ . سورة صافات، آیه ۱۶۳.

۳ . سورة محمد، آیه ۱۲.

می‌برند همچون حیوانات.»

و اما در این آیه دقت نما که از جماد هم پست‌تر می‌شود:

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ

قَسْوَةً؛^۱ سپس سخت شد دل‌هایشان بعد از آن، و آن

بود همچون سنگ بلکه سخت‌تر.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: خداوند به فرشتگان عقل داده و

شهوة نداده و به حیوانات شهوت داده و عقل نداده، و به انسان هم

عقل داده و هم شهوت؛ آن انسانی که عقلش بر شهوتش پیروز شود

از فرشته برتر است و آن انسانی که شهوتش بر عقلش پیروز شود از

حیوان کمتر است.

حال بزرگ‌ترین عامل مهار شهوت در وجود انسان خوف و

رجاست وزین رو ارسال رسل همگی بر این انگیزه بوده است:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا؛^۲ و

نفرستادیم تو را مگر برای عموم مردم بشارت دهنده و

ترساننده.»

اما این خوف و رجا ترس از عذاب و سعادت بعد از مرگ است و

اگر اعتقاد به معاد نباشد نه خوفی در کار است و نه رجایی، برای

چنین انسانی که مهار و باز دارنده‌ای در زندگانی‌اش نیست، در

وجود او جز حرص و آز و خشم و شهوت قدرتی حکومت نمی‌کند و

۲. سوره سبأ، آیه ۲۸.

۱. سوره بقره، آیه ۷۴.

آن غرایز حیوانی که با او عجین است چون مانعی در برابر آنها نیست روز به روز قوی تر می شود. چون در وجود او حرص قالب گردد، کره زمین او را کم است. می بینی که در تصرف آسمان با یکدیگر مسابقه دارند، اگر خشم غالب شود صدها هزار نفر را به خاک و خون می کشد، که صفحات تاریخ از این لکه های ننگ پر است، حيله اش از روباه بیشتر و شهوتش از خوک قوی تر، بنگر تا خداوند او را چگونه توصیف کند:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ؛^۱ انسان سخت کفر کیش و ستمگر است.»

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ؛^۲ آفریده شد انسان از نطفه ای پس او دشمنی آشکار است.»

«كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا؛^۳ انسان بس شتابزده است.»
 «وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأْتِيهِ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُوسًا؛^۴ و ما هرگاه به انسان نعمتی عطا کردیم کفران ورزید و از آن روی گردانید و هرگاه بلایی بر او روی آورد از رحمت خدا مأیوس شد.»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا؛^۵ انسان موجودی سخت حریص و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره نحل، آیه ۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۱.

۴. سوره اسراء، آیه ۸۳.

۵. سوره معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱.

ناشکیباست * چون شرّ و زیانی به او رسد، سخت
جزع و بی‌تاب است و چون مال و نعمتی به او رسد،
منع کند و بخل ورزد.»
«قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ! ^۱ مرگ بر انسان * تا چه حد
کفران ورز است.»

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؛ ^۲ ای انسان! چه
چیز تو را به پروردگار بخشنده‌ات فریفته است؟»

پس وای بر این انسان و دنیای او اگر ترس و اعتقادی نداشته
باشد، هر فسادی که در عالم می‌بنید معلول همین صفات است، که
متأسفانه دنیای ما از آن پر است؛ یک روز نیست که خبرنگاران از
این جنایات بشر خاطر شما را آزرده نساخته باشند، وه که این عالم
آراسته و زیبا را اینان چقدر تاریک و دل‌آزار کرده‌اند!

زمین از خون مظلومان رنگین، پیکرها در رنج گرسنگی لاغر و
بی‌تاب، مادران از داغ عزیزان داغدار، خانه‌ها در ویرانگری بلدوزرها
فرو ریخته، اشک‌ها جاری، دزدان و غارتگران دستشان باز، این
چهره جهانی است که همه روزه آن را به تماشا نشسته‌اید، هیچ
جنگلی را این همه بی‌ثباتی نیست، هیچ درنده‌ای با هم‌نوع خود
چنین ستیزی ندارد، اما به نظر تان همه این رنج‌ها و ستم‌ها معلول
ترک خدا و عدم اعتماد به معاد نیست؟

۲. سوره انفطار، آیه ۶.

۱. سوره عبس، آیه ۱۷.

جهان معقدان

اما همین انسان در جان او بالقوه استعداد رشد وجود دارد، تا آن جا که فرشتگان را واپس زند و به بارگاه شکوهمند حضرت پروردگارش راه یابد.

آیاتی از سرنوشت خدا فراموشان را ملاحظه کردی، اکنون به تماشای آشنایان حضرت دوست نشین:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱؛ آموخت همگی اسماء را به آدم، سپس رو نمود به فرشتگان و فرمود: بیابا گاهید مرا به اسماء اگر راست می گویند.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ^۲؛ گفتند: پروردگارا! منزهی تو، ما را بر این علمی نیست جز آنچه به ما آموختی تویی دانا و حکیم.»

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا

۲. سوره بقره، آیه ۳۲.

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ^۱؛ فرمود: ای آدم! خبر ده
ایشان را به اسماء و چون آگاهانید ایشانرا به اسماء
گفت: پروردگارا! آیا نگفتم که به راستی من دانانترم به
پوشیده‌های آسمان‌ها و زمین.»

و چون انسان در این آزمایش سرافراز بیرون آمد:
«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ^۲؛ آن هنگام که گفتیم
فرشتگان را که سجده کنید انسان را.»

بنابراین معرفت اسماء بود که انسان مسجود ملائک قرار گرفت:
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
(حافظ)

اگر این داستان مربوط به حضرت آدم باشد، مسلّم این استعداد
در نسل او بالقوه برای همه مقدور است و مراد از اسماء نه صورت
لفظی آنهاست که هزار نام را در دعای شریف جوشن کبیر
می‌خوانی که اینها اسم اسم است، مراد درک اسمائی است که عالم
جلوه‌گاه آنهاست:

«يَا سَمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ^۳؛ به آن اسماء که
پر کرده پایه هر چیزی را.»

۲ . سورة بقره، آیه ۳۴.

۱ . سورة بقره، آیه ۳۳.

۳ . دعای کمیل.

و همین انسان است که خداوند او را در قرآن کرامت می‌بخشد:
«لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ به راستی که گرامی داشتیم
فرزندان آدم را.»

و همین انسان است که کالبدش تجلی‌گاه روح الهی است:
«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲ دمیدم در آن از روح خودم.»
و همین انسان است که شایسته آن است که اگر بکوشد به لقاء
پروردگارش ره باشد:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۳ ای
انسان! تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت کوشش
فراگیر پس او را ملاقات کنی.»

پس تو ای عزیز!

هیچ محتاج می‌گلگون نه‌ای	ترک کن گلگونه، خود گلگونه‌ای
ای رخ گلگونه‌ات شمس الضحی	ای گدای رنگ تو گلگونه‌ها
باده کاندر خم همی جوشد نهان	ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد: نم؟	وی همه هستی چه می‌جویی عدم؟
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی	پس چرا تو منت باده کشی؟
ای غلامت عقل و تدبیر است و هوش	چون چینی خویش را ارزان فروش؟

(مولوی)

مگر از نسل آدم نبود آن وجود عزیزی که در شب معراج جبرئیل

۲ . سورة انشقاق، آیه ۶ .

۱ . سورة اسرى، آیه ۷۰ .

۳ . سورة فجر، آیه ۲۹ .

مقرب‌ترین فرشته وحی را واپس گذاشت، چرا که در آن تجلی‌گاه حضرت عظیم تاب مقاومتش همچون حضرت کلیم نبود و این نغمه سر داد که:

اگر یک سر موی برتر پرّم فروغ تجلی بسوزد پرّم
(سعدی)

انسان همان مخلوقیست که خداوندش فرمود:
«یا ایّها الانسان خلقتُ الاشیاء لکَ و خلقتُکَ لاجلی؛ ای
انسان همه چیز را برای تو آفریدم اما تو را برای
خودم.»

وقتی همه چیز برای توست، تو چرا برای خدا نباشی، اگر برای
خدا نباشی برای که خواهی بود؟!
گر نیروی به سوی او راست بگو کجا روی؟

هر طرفی که رو کنی ملک وی است و کوی او
لا تزعم أنّک جرّم صغیر و لکن فی کانتطوی عالم اکبر
«پندار تو جرم اندکی هستی، در تو پیچیده شده است
عالمی بس بزرگ.»

(حضرت علی علیه السلام)

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما از او چرخ از ما هست شد نی ما از او
(مولوی)

اگر بخواهم دوباره عظمت انسان از احادیث شاهد آورم، داستان به درازا کشد، خواستم در این بحث به این سخن یادآور شوم که ما بین دو سرنوشت متضاد در طول عمر درگیریم، یا وصول به قربی که از طرف محبوب این خطاب آید:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً

مَرْضِيَةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّاتِي؛^۱ ای

صاحب نفس آرمیده! باز گرد به سوی پروردگارت.»

یا رجوعی به آن بُعد که اگر نامی از محبوب را در خاطر داشته باشی و در میان زبانه‌های آتش جانگداز خواهی او را با آن نام به استغاثه طلبی و اظهار پشیمانی نمایی این گونه پاسخ آید:

«قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ * رَبَّنَا

أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ * قَالَ اخْسَوْا فِيهَا وَلَا

تُكَلِّمُونِ؛^۲ بارالها! رحم کن مرا که بدبختی بر ما چیره

گشت و ما را به گمراهی کشیده. پروردگارا! ما را از

جهنم برهان. اگر بار دیگر عصیان تو کردیم همانا

بسیار ستمکاریم و محکوم، به هرگونه کیفر سختیم. در

پاسخ به ایشان گویند: ای سگان! به دوزخ شوید و با

من لب از سخن فرو بندید.»

باری وصول به آن سر منزل سعادت و رهایی از این تنگنای

۲. سوره مؤمنون، آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸.

۱. سوره فجر، آیه ۳۰.

شقاوت منحصرأ بعد از اعتقاد به توحید و یقین به وجود رستاخیز و حساب است که اگر این اعتقاد نباشد، نفس سرکش انسان را هیچ مهاری نیست. دانی که آنان که به آن سر منزل قرب و سعادت ره بردند، کیانند؟

«الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ؛^۱

آنانکه می ترسند از پروردگارشان در پنهانی و از روز

رستاخیز هراسانند.»

«الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَ

يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي

ضَلَالٍ بَعِيدٍ؛^۲ آنان که ایمان آوردند به آن «قیامت»

هراسانند از آن و می دانند که آن بر حق است، آگاه

باشند آنانکه در رستاخیز شک می کنند در گمراهی

بس دوراند.»

و در داستان پیامبران می خوانی که خداوند بعد از شرح

رستگاری آنان می فرماید:

«إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ؛^۳ ما اینان را ناب و

خالص کردیم با یاد آن سرای.»

ای عزیز! در همین آیه بیندیش که آخرت را خانه می نامد، خانه

۲. سوره شوری، آیه ۱۸.

۱. سوره انبیاء، آیه ۴۹.

۳. سوره ص، آیه ۴۶.

جای بازگشت انسان بعد از کار روزانه است، جای رجوع و آرمیدن است، جای انس است، آن خانه‌ها که در لغت پسوند یا پیشوند دارند، جای ماندن و علاقه نیست، مهمان‌خانه، مسافر‌خانه، خانه موقت است و هرگز تو را به آن دل بستگی نیست، خانه آنجاست، رامش آنجا، دل به آنجا بند که به زودی در این مسافر‌خانه بسته می‌شود: دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند نظر آنان که نکردند بر این مستی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند گوسفندی بزَد این گِرد مزور همه روز گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند (سعدی)

باری فراموشی یاد آخرت باعث ذخایر سوخت جهنم است که هم اکنون در زوایای نهاد خود می‌اندوزی و همه جا این ذخایر با تو هست و این ذخایر به انفجاری بس وحشتناک می‌انجامد.

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛^۱ به راستی که دوزخ هم اکنون بر جان کفار احاطه دارد.»

و آنان که به رستاخیز و معیت حضرت جبار با خویشتن معتقدند، بذر گل‌های بهشت و نهال گلستان آن هم اکنون در نهانخانه جانشان موجود است:

«وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ؛^۲ بهشت با جان پرهیزگاران بس نزدیک است.»

۲. سوره شعراء، آیه ۹۰.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۵۴.

در دیدارشان گویی گلزار بهشت را به تماشا نشسته‌ای، در گفتارشان شمیم عطر آگین بهشت را استشمام می‌کنی و در رفتارشان رحمت و اسوه حق تعالی را:

این سخن‌هایی که زان عقل کل است بوی آن گلزار و سرور و سنبیل است
بوی گل دیدی که آنجا گل نبود جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود
بو قلاوز است و رهبر مر تو را می‌کشد تا خلد و کوثر مر تو را
بو دوی چشم باشد نور ساز شد ز بویی دیده یعقوب باز
هر کجا بوی خوش آید رهبرید سوی آن سر کآشنای آن سرید
(مولوی)

در کوچه باغ‌های پر گل، شمیم عطر را گه گاه بوییده‌ای؟ آرزو داری که روزی در این باغ گشاده شود؟ آرزوست که تو را به درگشایی می‌کشد، کمتر از گربه نه‌ای که با بو به طرف مطلوب ره می‌برد، بعضی بوی بهشت می‌دهند از طریق گفتار یا نوشتارشان. بکوش تا به تاکستان جانیشان راهی یابی و از انگور این تاکستان شرابی در خم خانه جان خویش بیندوزی، آن وقت است که از این خم، مادام سرمستی و در زمره کسانی باشی که حق تعالی در وصف ایشان فرمود:

«وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۱ نوشانید ایشان را
پروردگارشان شرابی طاهر کننده.»

زاد آخرت از مزرعه دنیا

به راستی که دنیا چه کشتزار خوب و پر منفعتی است که از برداشت محصول آن سفره ابدیت خویش را می‌آرایی. گویند: خسرو پرویز برای زینت آرایه سفره خویش در آن فصل که بعضی سبزیجات و میوه‌ها در دسترس نبود، تره زرین و گوجه یاقوت و سبزی فیروزه را بر بساط سفره می‌آرایید.

پرویز به هر خوانی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر، زرین تره را بستان

زرین تره کو بر خوان؟

رو «کم ترکوا»^۱ بر خوان

(خاقانی)

آن سفره‌های زرنگار و سیمین تره برای ابد برچیده شد. اما تو می‌توانی از کشتزار با برکت دنیا سفره‌ای برای خویشتن بگستری که تا ابدیت نعمت‌خوار آن باشی به شرط آنکه این پیام حضرت رب را از خاطر نبیری:

«وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ

۱. اشاره به آیه «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» در سوره دخان.

الدُّنْيَا! ^۱ بجوی از آنچه خداوند بر تو داده سرای
آخرت را و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن.»

ای عزیز! جوانی وقت زرع است، بکار تا روز برداشت تهی دست
نباشی. در عشایر رسم چنان است که چون مالکان خرمن خویش
برداشتند، جمعی تهی دست در مزرعه آنها ته مانده خوشه‌ها را در
مزرعه جمع می‌کنند و از صبح تا شام بسا کیسه‌ای را پر کرده و قوت
روزی را تأمین کنند که اینان را خوشه چین گویند:

خداوند خرمن زیان می‌کند که بر خوشه‌چین سر گران می‌کند

(سعدی)

اینجا اگر در زمره فقیران باشی، اگر با سرگرانی سرمایه داران
مواجه نشوی توانی کیسه‌ای از مزرعه آنها زاد خویش کنی، وای از
آن روزی که بر سر ته مانده مزرعه دیگران هم راهی نداشته باشی.
تا خسته‌ات نبینم، این تمثیل را بخوان:

به مرداد مه، یخ فروشی به سوز	بنالید گز سر بشد نیمروز
خریدار کم بود و سرمایه رفت	به سر آفتاب آمد و سایه رفت
همه مایه را در گذر آب برد	شکیم ز تن و ز دلم تاب برد
به این آب نانی به دستم نماند	به بی‌آییم روزگاران نشانند
به دست تهی چون به منزل شوم؟	به سوی کسان بی‌نوا چون روم؟

* * *

چو شورید عالم بر این مرد زار به غم خواری خویشم افتاد کار
که من نیز سرمایه دارم به باد به بی‌مایگی چون توان زیست شاد؟
چو ره توشه در کف نه و مایه نی شب سرد و تاریک و کاشانه نی
چه سوداست رفتن در آن منزلم که از گریه آید دو پا در گلم

* * *

امیدم تویی ای تو فضلت عمیم گدا را نپرسد کس الا کریم
به عمری به انعام خو کرده‌ایم از این خوان رحمت بسی خورده‌ایم
مران خوشه‌چین کاشنای توایم به خوان کرم بی‌نوای توایم
عزیزان ره آشنایان دهند کریمان به خوان بی‌نوایان برند
به باب کرم حلقه بر در زنیم گدا را که دریابد الا کریم؟

(مؤلف)

کریمان اگر گدا بر در نیاید خود به دنبال گدا ره پویند، بر خیز و
به درگاه کریم روی نه و اگر تالی چنین نیست در انتظار کریم
نشین و انتظار از دست منه.

آیه گذشته را حضرت امیرالمؤمنین این گونه به تفسیر

نشسته‌اند:

«أَيُّ لَا تَنْسَ صِحَّتَكَ وَ قُوتَكَ وَ فَرَاغَكَ وَ شَبَابَكَ وَ
نَشَاطَكَ أَنْ تَطْلُبَ بِهَا الْآخِرَةَ»^۱ معنی آیه چنین است که
فراموش مکن تا از سرمایه تندرستی و نیرویت از

۱. تفسیر ذیل آیه ۷۷ از سوره قصص.

فراغت و جوانیت از نشاط طلب سرمایه برای سرای
دیگر کنی.»

عاقل نه آنکه بکوشد تا از بالانشین‌ها باشد، بی‌پوشد تا از
آراستگان باشد، بخورد تا از قوی‌دستان باشد، به چنگ آرد تا از
سرمایه‌داران باشد، بل دانی عاقل کیست و عقل چیست؟
«الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ؛ خرد چیزی
است که با آن خداوند عبادت شود و بهشت بدان به
چنگ آید.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

بهره از دنیا سرمایه اندوزی آخرت است، برای آن سرای دفتر
پس اندازی تهیه کرده‌ای؟

«إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ؛^۱ به راستی که
بهره تو از دنیا چیزی است که بدان خانه آخرت را
آراسته داری.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

گیرم که روزی چند بر کرسی جاه نشستی، دانی که روزی این
کرسی را از زیر پایت می‌کشند و بر زمینت می‌زنند، آن روز دانی که
با هر جاهی صد چاه بود.

۱. شرح نهج البلاغه ابن هیثم، نامه ۳۱.

من از بی‌قدری خار سر دیوار دانستم

که کس بالا نمی‌گردد از این بالا نشینی‌ها

(صائب)

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي
الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْغَايِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ این است سرای
آخرت، قرار دادیم آن را ویژه آن کسانی که در زمین
برتری نجویند و فساد نداشتند و پایان کار از آن
پرهیزگاران است.»

گرگ برخیزی از این خواب‌گران	ای دریوده پوستین یوسفان
می‌دراند از غضب اعضای تو	گرگ گشته یک به یک خواهای تو
هم‌بر آن تصویر حشرت واجب است	سیرتی کان بر وجودت غالب است
هر که او خائن بود رسوا شود	گر چه پنهان باشدت پیدا شود
نقش‌ها اندر خور خصلت شود	که معانی آن جهان صبورت شود
بر فساد او به پیش مستعان	دست و پا بدهد گواهی با بیان

(مولوی)

خداشناسی، پایه معادشناسی

با کسانی که در معرفت توحید و خداشناسی ضعیف هستند، از معاد سخن نرانید، شما از میوه و شاخه‌ای بحث می‌کنید که او از اصل درخت بی‌خبر است. از همین جهت است که خداوند درباره منکران معاد می‌فرماید:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ؛^۱ نشناختند قدر و منزلت خدا را آن گونه که حق او بود.»

آنجا که کسی از قدرت حضرت پروردگار و معیت او با تمام عالم هستی خبر ندارد، بحث گناه را پیش کشیدن بی‌معنی است. برای ترک گناه یقین به معارف ذیل ضروری است:

۱ - خداوند بر اعمال انسان آگاه هست و هیچ گناهی بر او پوشیده نیست: وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ؛^۲

۲ - گاه انسان چیزی را می‌داند اما آن را نمی‌بیند، اما خداوند علاوه بر علم، ناظر بر همه کاری است: وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.^۳

۳ - قبل از هر گناه قصد و نیت گناه مطرح است، اگر کسی ناظر گناه دیگری باشد قبل از وقوع گناه از آن بی‌خبر است، اما علم خدا

۲ . سورة بقره، آیه ۲۳۴.

۱ . سورة انعام، آیه ۹۱.

۳ . سورة بقره، آیه ۲۳۵.

از آن قصد و قبل و بعد از نیت از آن آگاه است: **أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ**.^۱

۴- گاه هست که شخص بر صحنه گناهی حضور دارد، اما قدرتی برای جلوگیری و منع آن صحنه ندارد. اما حضرت پروردگار در هر گناهی قدرت باز داشت و مجازات گناهکار را داراست: **إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ**.^۲

۵- گنه کار خیانت در امانات خدا می‌کند؛ یعنی با سرمایه‌هایی که خداوند بی‌طلب و استحقاق به او داده گناه و نافرمانی او می‌نماید، آدمی که هر روز در نماز می‌گوید: «**بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ**؛ من حتی بر خاستن و نشستنم به نیرو و قوه خداست»، مگر نمی‌داند که دیدن و شنیدن و سخن گفتن او نیز به قدرت حضرت پروردگارش هست: **أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ**.^۳ آنکه او قائم است بر آنچه کسب می‌کنیم، این آیه علاوه بر حضور حق تعالی می‌رساند، که در فعل تو هر گونه که باشد ذره‌ای از قدرت انجام آن فعل در دست تو نیست تو با قدرت خداوند مخالفت با امر او می‌کنی، گویی اگر با روشن کردن کلید چراغی ادعا کنی که من خانه را روشن کردم، سخت از جهتی صحیح است، اما حقیقت امر اینکه برق خانه را روشن کرد، درست دقت کن.

۶- گناه‌گاه در پنهانی صورت می‌گیرد و ما سعی می‌کنیم کسی

۲ . سورة هود، آیه ۹۲.

۱ . سورة بقره، آیه ۲۳۵.

۳ . سورة رعد، آیه ۳۳.

بر آن آگاه نباشد، اما گاه به صورت علنی است مانند کسی که در حضور صدها نفر در سخنرانی خود غیبت دیگری می‌کند یا خانم بد حجابی که در برابر همه خلایق با خود نمایی گناه می‌نماید، مردم ناظر بر گناهانی هستند که علنی است، اما بر بسیاری گناهان پنهانی آگاه نیستند، ولی خداوند چگونه است؟

«يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ»^۱ می‌داند پنهانی و آشکار شما را و می‌داند آنچه را کسب می‌کند.

۷- هر کار ابتدا و میانه و پایانی دارد، بسا ما به ابتدا یا پایان فعلی آگاهی داریم. خداوند از شروع هر کار و ابتدا و حین عمل و پایان عمل خبر دارد و ناظر عمل است. در این آیه دقت فرمایید:

«مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ مَا يَعْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ لَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^۲ و نباشی تو در امری و نخوانی از کتابی و نکنی کاری جزاینکه ما بر آن حضور داریم از زمانی که آغاز می‌کنی و پنهان نمی‌ماند از پروردگارت ذره‌ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچک‌تر و نه بزرگ‌تر از آن الا در کتاب آشکار مندرج است.

۸ - مرور زمان، گاه اعمال انسان را از نظر خود و دیگران محو

۱. سوره انعام، آیه ۳.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲.

کرده و به فراموشی می‌سپارد، اما اگر وقایع ثبت شود و ماندگار گردد، مراجعه به آن یادآوری و حیات بخشیدن به وقایع گذشته است، با آنکه خداوند را فراموشی و نسیان نیست بسا برای یادآوری خود انسان و نشان دادن گذشته او برایش پرونده سازی موجب می‌شود و در حیات جدید آن را باز کرده و او را به مشاهده پرونده خود وا می‌دارند:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ؛^۱ به راستی که ما زنده می‌کنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستادند و آثار آن را.»

وای از این پرونده که بسا بعد از مرگ مادام به صفحات آن افزوده شود، در لغت آثار هم بیندیش که بسیاری از اعمال ما بذر گونه است که در زمین می‌ماند و به مرور زمان می‌روید و سپس از آن نهال‌ها می‌دمد واز آن نهال‌ها بس باغ و جنات و جنگل‌ها ایجاد می‌شود، وای آن کس را که از او بذر خاری در زمین دنیا کشت شده باشد و خوش گل افشان‌ها را که از آنها سال‌ها گلستان‌ها و بوستان‌ها ماند. مسجدی، بیمارستانی، دبستانی، موقوفه‌ای که بسا سال‌ها بعد از خود به پرورده درخشانش افزوده گردد.

اما افسوس که چاه کن همیشه در ته چاه است، بکوش تا در رهگذر مردم چراغ نشانی نه چاه، درخت گل نشانی، نه خار؛ گیرم کسی مارستان و خارستان از خود گذاشت تو بهارستان و گلستان از

۱. سوره یس، آیه ۱۲.

خود باقی نه:

زانکه از بانگ و علا لای سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان؟
یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد، بدر را در سیر، تک؟
مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر طینت خود می تند
چونکه نگذارد سگ آن بانگ بسقم من مهم سیران خود را کی هلم؟

(مولوی)

۹ - معمولاً برنامه فردا، در شب قبل تنظیم می شود، اما خدا می فرماید حتی من ناظر این برنامه ریزی های شما هم هستم و آنها را می نویسم: **وَ اللّٰهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ**.^۱

۱۰ - برای هر گناه پرونده سازی می شود و کوچک و بزرگ در آن درج می گردد:

«أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ»^۲ آیا می پندارند که ما نمی شنویم پنهان ایشان و رازگویی آنها را؟ بلی رسولان ما نزد ایشانند و همگی را می نویسند.»

۱۱ - بسیاری در دنیا مجرم بودند و برای آنها پرونده ها تدوین شد، اما دیگران از پرونده آنها خبر ندارند، اما پرونده گناه را در معرض دید همگی می گذارند، یک منشور سرگشاده است، بعضی از لغزش ها را انسان در دنیا بر ارتکاب آن از خود دفاع می کند، اما در دیدار این پرونده سرگشاده، آن رسوایی عالم گیر است که زبان

۲. سوره زخرف، آیه ۸۰.

۱. سوره نساء، آیه ۸۱.

دفاعی از خود در برابر مشاهده آن ندارد.

پرونده‌ای که انسان هر کجا رود با خود اوست، همچون انسان سیاه چهره‌ای که در همه جا نژاد از چهره او گواه است.

«كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانُهُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا * اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۱ برای هر انسانی ملازم است کردارش درگردنش، بیرون آورم برای او در روز رستاخیز نامه‌ای که آن را گشاده می‌یابد، زان پس او را گویند: حال بخوان پرونده خویش را، امروز خود به داوری خویش کافی هستی.»

وای بر آدمی آن ساعت که جرایم عمری را کوچک و بزرگ بر او ارائه دهند، جرایمی که هم خود به قضاوت پرونده خویش نشستند و هم بر یک یک صفحات آن خداوند حسابگر است:

«نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ»^۲ ترازوهای عدالت را در آن روز برپا می‌داریم، در آن روز به احدی ستم نخواهد شد، عمل آدمی اگر به مقدار ذره‌ای از دانه خردلی باشد، بیاریم آن را و ما به حسابگری آن کافی هستیم.»

۲. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

۱. سوره اسری، آیه ۱۴.

«وَجِدُوا مَا عَمِلُوا خَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا؛^۱ و می یابید آنچه کرده اید حاضر و ستم کرده نشود از ناحیه پروردگارت به احدی.»

انسان بادیدار چنین نامه‌ای سخت شگفت‌زده، حیران، بی‌پناه و رسوا می‌شود؛ نه او را حجت دفاعی است و نه راهی برای فرار دارد.

«وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ جَدُوا مَا عَمِلُوا خَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا؛^۲ گذاشته شد بر ایشان کتاب، پس همی بینی گنه‌کاران را ترسناک و همی گویند: ای وای بر ما! چیست این کتاب که نمانده است کوچک و یا بزرگی که در آن درج نشده باشد و همی یابند آنچه کردند در آن حاضر و ستم کرده نشود از ناحیه پروردگارت احدی را.»

۱۲ - شهادت و حضور رسول الله بر اعمال انسان و این یکی از رنج‌آورترین صحنه قیامت است که پاداش آن همه رنج و آسیب‌هایی که از حضرتش در اشاعه و تبلیغ دین صرف فرموده، از من جز نافرمانی و خلاف امر چیزی ندید، چگونه در طول عمرم آن ذات پاک به نظاره آلودگی‌های من نشسته بود و من در حضورش این همه بی‌ادبی داشتم!

۲. سوره‌کهف، آیه ۴۹.

۱. سوره‌کهف، آیه ۴۹.

«يَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً؛^۱ پیامبر را گواه بر شما نمودیم.»

و بر این آیه نیز سر شرم و خجلت باید در هنگام گناه به زیر افکند:

«قُلْ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ؛^۲
بگو: عمل کنید که خداوند و رسولش و همچنین
مؤمنین در زمین نظاره‌گر اعمال شمایند.»

و جالب آنکه چون خود آن جناب می‌دانست که آینده در امتش چه‌ها می‌گذرد و با اهل بیتش چه معامله که می‌شود از تذکر مشاهدات آینده دلش شکسته و چشمانش اشک آلود می‌شد.
عبدالله بن مسعود گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «اقرأ علي؛ برای من قرآن بخوان.» عرض کردم: آیا من برای تو قرآن بخوانم در حالی که قرآن بر تو نازل شده؟ من سوره مبارکه نساء را خواندم، چون به این آیه شریفه رسیدم:

«فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً؛ پس چگونه است هنگامی که از هر امتی گواه و شاهی آوریم و تو را بر همه آنان گواه و شاهد قرار دهیم.»
اینجا که رسیدم فرمود: کافیت. پس روی به من کرد دیدم

چشمان مبارکش پر از اشک است.^۳

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۳. سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۱.

۱۳ - شهادت دشمنان بر عیوب انسان چندان رنج آور نیست؛ چرا که دشمن نمی‌بیند جز عیب را اما شهادت دوستان بر گناه انسان صرف نظر از رنج رسوایی بسیار درد آور است و اما این دوست و آشنا هر آنچه نزدیک‌تر دردناک‌تر باشد و بیندیش که نزدیک‌تر از اندام تو با تو که باشد و وای بر آن لحظه که اندام به گناه و رسوایی انسان شهادت دهند.

«الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱ امروز است که بر دهان کافران و
گنه کاران مهر خموشی زنند و دست‌هایشان سخن
گویند و پاهایشان به آنچه کرده‌اند گواهی دهند.
«حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَ
جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲

وای از آن روز که روز رسوایی است:

روز محشر هر نهان پیدا شود	هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان	بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام	لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
پای گوید من شدستم تا منی	فرج گوید: من بکردستم زنا
چشم گوید غمزه کردستم حرام	گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام
پس چنان کن فعل خود کان بی زبان	باشد اشهد گفتن و عین بیان

۱. سوره یس، آیه ۶۵.

۲. سوره فصلت، آیه ۲۰.

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش توبه کن ز آنها که کردستی تو پیش
عمر گر بگذشت بیخشی این دم است آب توبه اش ده اگر او بی نم است
بیخ عمرت را بده آب حیات تا درخت عمر گردد با ثبات
(مولوی)

اکنون بنگر چه روز و ساعت سختی در پیش است. خدا حاضر، رسول الله حاضر، یاران و کسان ناظر، پرونده گشوده، شاهدان گویای راز، رسوایی فراگیر، زبان حجت کوتاه، سر خجلت به زیر:

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَوُّفٌ بِالْعِبَادِ»^۱ روزی که بیابد هر شخصی خوبی‌های اعمال خود را حاضر و اما آنچه از بدی‌ها و گناهان انجام داده، آرزو کند که میان او و آن اعمال فاصله‌ای بس دور می‌افتاد، می‌ترسند خداوند شما را از خود و هم او با بندگانش مهربان است.»

ای عزیز! لازمه مهربانی ترسانیدن است، آن گونه که یک مادر مهربان فرزندان را از خطر می‌ترساند، این ترسانیدن برای رهانیدن است.

«وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ... عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ»^۲
آنگاه که پرونده‌ها گشاده گردد و دریابد هر شخصی که چه با خود آورده.»

۲. سوره تکویر، آیه ۱۴.

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۰.

روز رسوایی و پشیمانی

بر پرونده خویش آگاه شدم، مو به موی اعمال عمرم را که حتی خود از خاطر برده بودم، این پرونده یاد آورم کرد، خود را در کنار جهنم یافتم، چه نامه‌ای، چه پرونده‌ای؟!

«يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا؛^۱ ای وای بر ما! چیست این کتاب که عمل کوچک و بزرگی در آن فرو گذاشته نشده و همه به حساب آمده؟»

خطری عظیم روبرو، راه‌گریزی در پیش نمی‌بینم، جز یک التماس:

«يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
ای کاش! ما را بار دیگر به دنیا باز می‌گردانیدند تا آیات پروردگاران را به بازی نمی‌گرفتیم و به آن ایمان می‌آوردیم. [اما خود می‌دانم که این آرزویی محال است].»

آن روز بر سر زخم و اشک حسرت بارم و فریاد بر آورم که:

«يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ^۲ ای وای بر من که این همه گناه کردم در حضور پروردگار.»

۲. سوره زمر، آیه ۵۶.

۱. سوره کهف، آیه ۴۹.

ای عزیز! هنوز بر این سرنوشت شوم ننشسته‌ای، اگر بر گناه اصرار داری، از خواب غفلت بیدار شو، که به زودی صبح خواهد دمید و در روشنایی روز قیامت بر این پرونده خواهی نشست. هم شیطان در کمین، و هم نفس اماره، ره سپار دام او، مپندار به این آسانی از این دام رهایی توانی.

در احوال عالمی بزرگوار آورده‌اند که روزی پس از درس، یکی از شاگردان عرض کرد: این طلبه خوابی برای شما دیده از گفتن آن خجالت می‌کشد. آقا اصرار کرد، بگو: طلبه گفت: دوش در خواب دیدم شیطان، طنابی بسیار بلند در دست داشت و به دنبال شما می‌دوید و شما و چندین رهگذار از دست او فرار می‌کردید، آخر شما را گم کرد و به خود می‌گفت: افسوس که از دستم فرار کرد. آقا لبخندی بر لبانش نقش بست و فرمود:

برای آگاهی شما طلاب عزیز داستان این خواب را تعریف می‌کنم تا بتوانید از چنگ شیطان در زندگانی رهایی یابید

دیشب وقتی از مسجد آمدم تا وارد منزل شدم عیالم گفت: چند نفر مهمان محترم داریم و متأسفانه هیچ وسیله پذیرایی در منزل نیست، بنده دیدم وجهی فعلاً برای خرید ندارم، پس از کمی مکث یاد آمدم که وجهی برای نماز استیجاری قبول کردم، اما برنامه من این گونه بود که هر روز نماز که می‌خوانم به اندازه همان روز از آن وجه بر می‌گرفتم، از این پول مبلغ دو روز نماز را برداشته به بازار رفتم، اما در کویچه از طرفی اصرار عیال بر خرید شیرینی مشوقم بود و از طرف دیگر عقل فریاد برآورده بود

که: ای شیخ! هیچ دانی که فردا زنده‌ای؟ و توفیق خواندن دو روز نماز را داری؟ در این تردّد چند کوجه را رفتم و باز گشتم و عاقبت جرئت خرید را به خود ندادم. و چون به منزل آمدم میهمان‌ها رفته بودند.

خوشا دلی که ز غیر خداست آسوده

ضمیر خویش ز وسواس دیو پالوده

خوش آنکه جان گرامی به حق فدا کرده

تنش به بندگی مخلصانه فرسوده

دمی چگونه تواند به یاد حق پرداخت

که نیست یک نفس از فکر غیر آسوده

دلا بیا که ز غیر خدا بپردازیم

کنیم سر خود از یاد غیر پالوده

دل از جهان بکنیم و به حق دهیم، جهان

وفا ندارد و تا بوده این چنین بوده

اگر نه قابل درگاه حق تعالی‌ایم

چه گشته‌ایم ز سر تا به پای آلوده

زنیم دست ارادت به دامن آن کو

به خاک پای عزیزان جبین خود سوده

فریب کاسه دنیا مخور که دارد زهر

خوش آن کسی که بدین کاسه لب نیالوده

برای توشه به علم و عمل قیام نمای

که عن قریب قیامت نقاب بگشوده

(فیض کاشانی)

این داستان به آن آوردم تا تصور نکنی که شیطان، فقط به ستیز

سست ایمانان برخاسته که بسا سعی او برگمراه کردن بزرگان بیشتر

باشد و حتی به جنگ معصومین نیز می‌رود، ولی مغلوب بر می‌گردد؛ بهترین نمود آن در واقعه ستیز او با «یوسف» - علی نبینا و علیه السلام - بود در آن نقشه که برای زلیخا طرح کرد.

زلیخا مشاهده می‌نمود که یوسف اصلاً به او نظر نمی‌افکند، بسا با زیباترین لباس و جذاب‌ترین آرایش خود را می‌نمود، ولی مورد نظر یوسف قرار نمی‌گرفت.

با توجه بر اینکه این جوان پرهیزکار، غلام دربار بود و ناچار مجری اوامر این شهبانوی عاشق می‌باید باشد، اما با آنکه بنده فرمان بود ولی مولای چشم و قلب خویش بود و دیده بی‌فرمان او به هیچ جای نمی‌نگریست.

شیطان به این حيله بر قلب شهبانوی شیفته دمید که توزیباترین زن بزم سرای سلطانی، کدام مرد جوانی است که اگر تو را بیند فریفته جمال تو نشود؟ این جوان که تسلیم و دلباخته تو نشده زان روست که هنوز تو را ندیده، نمی‌بینی که چون او را می‌طلبی نظرش جای دیگری است؟ تو او را سر به هوا می‌خوانی، اما او سر به خداست، خواهی تو را نگرد محفلی ساز چهار سوی آینه، و تو در آن محفل دیگر یکتا نیستی، به هر سوی زلیخایی بیند و ناچار سر به دامان تو گذارد، و زلیخا این وسواس هوس‌انگیز را به جان پذیرفت و فردا دستور بنای آن سرای را صادر فرمود و چون حيله شیطان کارساز افتاد و زلیخا در این آینه خانه فریب آراسته او را طلبید و یوسف دام را گسترده دید، بنگر تا خداوند در اینجا چه فرماید و بدنت بلرزد از

اینکه او معصوم بود و ما در معرض هر لغزش:

«لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهٖ ۱؛ هر آینه

اراده کار زشت کردی همین و همان اگر حجت

پروردگار را او ندیده بود.»

از زبان شیرین سعدی شنو:

زیلیخا چو گشت از می عشق مست	به دامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود	که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام	بر او معتکف بامدادان و شام
به معجر رخش را بیوشیده و سر	مبادا که زشت آیدش در نظر
زیلیخا دو دستش ببوسید و پای	که ای سست پیمان سرکش در آی
روان گشتش از دیده بر چهره جوی	که بر گرد و ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمسار	مرا شرم نباید ز پروردگار؟! (سعدی)

و اینجاست که سزد این پند امام خمینی علیه السلام را از یاد نبری که:

عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.

از این داستان قرآنی توانی یک شعله برگیری و در جان، چراغی

از معرفت اندوزی، اگر سر آن داری بسم الله:

ای عزیز! عاشق غیور است و عشق با غیرت هماهنگ، یکی از ابعاد

غیرت آن است که عاشق نخواهد بیند که معشوق جز به او نگرد:

دو جا غیرت کند زور آزمایی چنان باشد کز آن نبود رهایی
یکی جایی که عاشق بیند از دور ز شمع خویش بزم غیر پر نور
دگر جایی که معشوق وفا کیش بیند نو گلی با بلبل خویش
(نظامی)

خداوند، غیور است و غیرتش آنکه بنده جز به او ننگرد، دوستش دارد، با ربوبیت خویش او را پرورده، کل اسماء خویش در جان او ریخته، عالم را سفره گسترده او قرار داده، نخواهد که او چشم از خالق و رازق خویش بردارد، زین رو فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۱ به راستی که خداوند نیامرزد کسی را که به او شرک ورزد و می‌آمرزد سایر گناهان را برای هر که خواهد.»

تا چشمان همه خیره جمال او باشند، همه طرف را آینه خانه جمال خود نمود و فرمود:

«فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^۲ به هر طرف رو کنی آنجا وجه خداست.»

پس وای بر آن بنده که جهان را بیند و جهاندار را نبیند، جنبنده را تماشا کند و جنباننده را از نظر برد.

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^۳ نیست هیچ جنبنده‌ای

۲. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۱. سوره نساء، آیه ۴۸.

۳. سوره هود، آیه ۵۶.

جز اینکه زمامش به دست ماست.»

تا کند یوسف به ناگاهش نظر	همچو آن حجره زلیخا پر ضُور
خانه را پر نقش خود کرد از مکید	چونکه یوسف سوی او می ننگرید
روی او را بیند او بی اختیار	تا به هر سو بنگرد آن خوش عذار
شش جهت را مظهر آیات کرد	بهر دیده روشنان یزدان فرد
از ریاض حسن ربّانی چرند	تا به هر حیوان و نامی کانگردد
حیث و لَیْتَم فِثْمَ وَجْهه	بهر این فرمود با آن اسپه او
در درون آب حَق را ناظرند	از قدح گر در عطش اَبی خورند
صورت خود بیند ای صاحب نظر	آنکه عاشق نیست او در آب در
پس در آب اکنون کرا بیند بگو؟	صورت عاشق چو فانی شد در او

(مولوی)

و نظاره گر این جمال دل آرا را در کل عالم هستی چشمان

امیر المؤمنین بود که فرمود:

«ما رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ؛ من هیچ

چیز را نمی‌نگرم جز آنکه خدا را در او و قبل از او و

بعد از او می‌نگرم.»

و عارف شبستر نیکو می‌سراید:

محقق را که وحدت در شهود است

نخستین نظره بر نور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید

ز هر چیزی که دید اول خدا دید

به نزد آنکه جانش در تجلی ست

همه عالم کتاب حق تعالی است

(شبستری)

اعمال با باطن انسان چه می‌کند؟

بدان که عالم مُلک یا عالم ماده، معلول دیگری است از مجردات که نسبت آن به یکدیگر نسبت معلول است به علت؛ عالم ملک را چون با حواس ادراک توان کرد، محسوس همه حتی حیوانات هست، خورشید و زمین آسمان، کوه و در و دشت و پیکر مادی خود را همه می‌بینند و بدان یقین دارند، اما از آن بی‌خبرند که این عالم به عالمی دیگر استوار است، که آن عالم را ملکوت یا عالم امر می‌نامند، و آن عالم با عقل و خرد ادراک می‌شود نه با احساسات و هنر، مشاهدت آن عالم است که در تمجید مدرکان آن عالم فرمود:

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ؛^۱ آنان که ایمان به غیب دارند.»

که آگاهی از آن عالم نمی‌رسد تو را مگر از همان عالم.

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ؛^۲ این از آگاهی عالم غیب است که به سوی تو وحی می‌شود.»

این عالم را غیب یا ملکوت و یا عالم امرش نام نه زمامش در دست حق تعالی است که مرکز و منشأ و قطب عوالم هستی است، پس علت عالم ملک عالم ملکوت و علت العلل همه عوالم ذات باری

۲. سوره هود، آیه ۴۹.

۱. سوره بقره، آیه ۳.

تعالی است.

«وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ؛

بر خداوند است نهانی آسمان‌ها و زمین، و همگی را به

سوی او بازگشت است.»

دانایان خردمند چون به خود نگرند و ببینند که نه خود آفریدگار خود بودند و نه خود میراننده خود و یک لحظه هم قیامشان با خود نیست، نه ضربان قلبشان و نه باز و بسته شدن ریه آنها هیچ کدام در اختیار آنها نیست، زود دریابند که در حیاتشان نیروی دیگری در کار است و زمام هستی‌شان را زمامداری دیگر در دست دارد.

ای عزیز! روابط با این زمامدار چون است؟ هر از چندی او را می‌نگری؟ سفره دلت را بر او می‌گشایی؟ نیازهای خود را با او در میان می‌نهی؟ یا اصلاً این ارتباط هنوز در منزل جانت نیامده و راه آسمان را نیافته‌ای؟

خواهی حیاتت، حیات ملکوتیان باشد، سعی کن این ارتباط دائمی باشد.

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ؛^۱ آنان که درود و

ارتباطشان با خداوند دائمی است.»

اینان از همین روایح جانبخش، بهشت را استشمام می‌کنند و نسائم رحمت جانشان را می‌نوازند.

۱. سوره معارج، آیه ۲۲.

خوشا آنان که الله یارشان بی به حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

(بابا طاهر)

حضور دائمی در پیشگاه این سلطان عالم وجود، خشوعی پایدار به ایشان داده و ادبی فراگیر زینت حیات ایشان است، آن گونه که هیچ حادثه اینان را از این خشوع و ادب غافل نمی‌سازد.

«عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا؛^۱ بندگان حضرت رحمان هم آنان که در زمین خاشعانه می‌گذرند و چون مورد خطاب نادانان قرارگیرند با سلامت با ایشان سخن گویند.»

این ارتباط، ترسی از مشاهدت سلطان، مادام در جان مشاهد ایجاد می‌کند و چون در عالم کون جز این سلطان را زمامداری نمی‌یابند در تمام شئون، ارتباط آنها با همین سوی است.

«مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ؛^۲ هراسناک است از خداوند نادیدنی، می‌آید به سوی او بادل‌ی برکنده.»

گر این ارتباط دائمی تو را نیست، بکوش که از ارتباط پنجگانه شبانروز بی‌بهره نمایی که اگر تو را این ارتباط قطع شود، دلت می‌میرد و دیگر تو را با حیات سرمدی دسترسی نیست.

«مَنْ تَرَكَ صَلَاةً مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ؛^۳ کسی که نماز را عمداً

۲. سوره ق، آیه ۳۳.

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳.

۳. مسند الرسول.

ترک کند مسلم کافر است.»

(حضرت محمد ﷺ)

ای عزیز! جماد و نبات و حیوان، فرشته و انسان، زمین و آسمان را ملکوت است و خداوند را امر بر اینکه ملک دیدن هنر نیست که حیوانات را نیز نصیب است، چرا به ملکوت آسمان و زمین نمی‌نگرید؟

چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نادیدنی است آن بینی
دل هر ذره‌ای که بشکافی	آفتابیش در میان بینی
گر به اقلیم عشق روی آری	همه آفاق گلستان بینی
تا به جایی رساندت که یکی	از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورزی از دل و جان	تا به عین یقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او	و حده لا اله الا هو

(هاتف اصفهانی)

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ آيا

نمی‌نگرید در ملکوت آسمان‌ها و زمین؟!»

و چون آن معرض از اصنام، و دل‌باخته حق، روی از ستاره و ماه و خورشید بر تافت و دل از عالم ملک برکند، خداوند در حق او فرمود:

«كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛^۲ این

چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را.»

و چون برای دیدار ملکوت حجاب ملک از چشمانت بر گرفتند

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

خود و همه عالم هستی را شهر بند یک شهر و فردی از یک خانواده
بینی، و با همه، همه دم معانقه داشته باشی، و با مور و پرنده و زمین
و آسمان این زمزمه است که:

من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم

(سعدی)

همه بندگانیم، شهروند یک ملک و زمامداری یکتا داریم،
پناهگاه یکی و پناهندگان همگی یکتا.

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۱

اینجا گمشده جان خویش را می‌یابی، از سرگردانی
رهیدی و به کوچه باغ‌های بهشت گذارت افتاده‌است.»

ای به ره جستجو، نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر کیست جز او، اوست، اوست

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

با همه پنهانی‌اش هست در اعیان عیان

با همه بی‌رنگی‌اش در همه زو رنگ و پوست

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون شود

یعنی از او در همه هر نفسی‌های و هوست

(ملاهادی سبزواری)

ای عزیز! تو را برای این دیدار آفریدند، و این همه جلوات

معشوق در پی جلب عاشق است، تو درست بنگر، یقین دارم که حتماً عاشق می‌شوی، چون عشق تو با یکی دو حسن است، و او کان حُسن. تا نگویی مرا این استعداد نیست به این حدیث بنگر:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ، وَ هُمَا غَيْبٌ وَ يُدْرِكُ بِهِمَا
الْغَيْبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنِي قَلْبَهُ فَيَرَى مَا هُوَ
غَائِبٌ عَن بَصَرِهِ»^۱

(حضرت محمد ﷺ)

نیست هیچ بنده‌ای جز این که برای قلبش دو چشم است و آن دو پنهان‌اند که با آنها می‌تواند عالم غیب را مشاهده کند؛ چون پروردگار، خیر بنده‌اش را خواهد چشمان قلبش را می‌گشاید و با آن عالم غیب را به تماشا می‌نشیند.»

در این حدیث شریف دقت فرما که این امر همه را شامل می‌شود، می‌فرمایند: نیست بنده‌ای یعنی همه را این چشم در باطن هست، اما برای اکثر مردم گشوده نشده و تا پایان عمر هم گشوده نخواهد شد.

تو در شکم مادر چشم داشتی، اما نمی‌دید، ریه داشتی، اما با آن تنفس نمی‌کردی، بنابراین بعید بدان که در این عالم هم مواهب دیگری با تو است و تو را از خبر نیست.

حال اگر از بواطن خود تا حدودی آگاه شدی بدان که در زندگانی همه اعمال تو بر ملکوت اثر می‌گذارد؛ با خشم و غضب و شهوت نفسی حیوانی پیدا می‌کنی و با معرفت و عبادت ملکوتی همچون ملکوت فرشتگان اکتساب می‌نمایی و در سرای دیگر هر کس به رنگ ملکوت خویش از خاک سر بر می‌آورد، پیکر این سرای تابع قانون وراثت است، اما پیکر آن سرای، پیکری خود ساخته است، بر اعمال خود بنگر که اکنون برای آن سرای چه پیکری برای خود می‌سازی.

تصور کن دو جامه را بر کسی پوشانیدند، یکی آن را در معرض همه آلودگی‌ها قرار می‌دهد و دیگری نه تنها آن را پاک نگه داشته که بر آن عطر و صد آرایش افزوده، این دو به هم چون مانند؟
تو را جانث نامه است و کردار خط به جان بر مکن جز به نیکی رقم
به نامه درون جمله نیکی فرست که در دست تو است ای برادر قلم
ابزار ساختار باطن چهار چیز است:

۱- افعال ، ۲- احوال ، ۳- نیات ، ۴- اقوال.

حال بنگر که در چه حالی و در چه کاری و چها می‌گویی و قصد و نیت تو در کارها به چه چیز است؟
این چهار چیز نه تنها پیکر تو را در آخرت رقم می‌زند، بلکه سرنوشت تو را نیز همین‌ها می‌سازند.

گاه در تکرار مظالم و پلیدی‌ها ملکوت نورانی از انسان سلب شده و به رنگ همان افعال خود درآید، چنانکه خداوند درباره

پسرنوح فرمود:

«إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ؛^۱ به راستی که او عمل غیر صالح است.»

و برای آن که باطنش به خدا و یاد و عبادت مشغول شد و بذر عشق در جان خویش افشاند، چنین فرمود:

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْغَالِبَ عَلَيَّ قَلْبِ عَبْدِي الْإِشْتِغَالِ بِي جَعَلْتُ شَهْوَتَ عَبْدِي فِي سَأَلَتِي وَ مُنَاجَاتِي فَإِذَا كَانَ عَبْدِي كَذَلِكَ عَشَقَنِي عَبْدِي وَ عَشَقْتُهُ، فَإِذَا كَانَ عَبْدِي كَذَلِكَ فَأَرَادَ أَنْ يَسْهُو عَنِّي حَلَّتْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَهْوِ عَنِّي أَوْلِيكَ حَقًّا أَوْلِيكَ الْإِطْطَالِ، أَوْلِيكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِعُقُوبَةٍ زَوَّيْتَهُاعَنَّهُمْ لِأَجْلِهِمْ؛^۲ آنگاه که دانستم یاد من و سرگرمی بامن بر قلب بنده ام مستولی شده، او را به دعا و نجوای با خود مایل سازم، پس چون چنین گردید، هم او بر من عاشق گردد و من نیز عاشق او می‌شوم، زان پس چنین بنده اگر خواست مرا فراموش کند، من بین او و غفلت او حایل می‌شوم، به راستی که آنان به حق دوستان من‌اند، آنان بهادرانند که اگر اراده کنم روزی که اهل زمین را به عقوبتی دچار کنم، به خاطر اینان عقوبت و عذاب را از اهل زمین برمی‌دارم.»

۱. سوره هود، آیه ۴۶.

۲. بحار الانوار؛ نشان از بی‌نشان‌ها، ص ۲۲۲.

حال بر حالات خود به مقایسه نشین که تو از زمره کدام گروهی،
و با جان خود چه معامله می‌کنی؟ بسا بر خود آن روا داری که هیچ
دشمن بر تو روا ندارد!

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد با جان خود کند به مراد هوای خویش
(سعدی)

مادر، دلسوز تو بود و همچنین پدر، اما تو خود می‌باید بر
خوشتن دلسوزتر از هر دلسوزی باشی، و همچون پرستاری مهربان
جان خویش را از هر آلودگی در امان داری و به هر آرایشی بی‌ارایی.
دل با هر گناه زنگاری می‌پذیرد، و تو چگونه توانی با این همه
زنگار دل حقایق را دریابی؟

«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱ نه چنین است

بلکه زنگار شد بر دل‌هایشان آنچه کسب می‌کنند.

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
آینه کز زنگ آرایش جداست پُر شعاع نور انوار خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن، آن نور را ادراک کن

(مولوی)

باغ‌های بهشت از جان عارفان می‌روید و آتش جهنم از نهاد
کافران و گنه‌کاران زبانه می‌کشد، آنان با سخنان نورآفرین اکنون در
زمین دل‌ها بذر معرفت می‌نشانند و آنجا از آن دل‌ها، صد گل و

۱. سوره مطففین، آیه ۱۵.

ریحان روید، و اینان با تشویق به گناه و بیراهه نشان دادن راه‌ها در جان‌ها انفجار آتش اندوزند و آنجا جهنم را از آن انفجار سر برآورد.

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا؛^۱ و اما تعدی

کنندگان خود هیزم و سوخت جهنم باشند.»

گرت هوای گلزار بهشت در سر است، وصف آن بشنو: در کنار سایه‌بان‌های درختان سر به فلک کشیده چهار نوع رود خروشان جاری است، جویی از زلال آبی که هرگز رنگ و بوی تغییر نکند، و جویباری از شیر، که هرگز فساد را به آن راهی نیست و جویی از شرابی سرمست کننده که جان را از آن هزار لذت است و نه‌ری دیگر عسل صفابخش که خداوند آن را در این آیه شریف به وصف کشیده:

«أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ

مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى؛^۲ نهرهایی

از آب زلال و نه‌ری از شیر آن شیری که هرگز طعم

تغییر نکند و جویبار دیگر از شرابی که نوش آن لذتی بر

جان نوشندگان است و جویی دیگر از عسل ناب.»

ای عزیز! در این دار اراده حق تعالی انجامش با اسباب است، اما آنجا یوم تقطع الاسباب است، برای عسل نیاز به زنبور و کندو نیست و شراب را انگور و خم نمی‌طلبند، و برای تهیه شیر گوسفندان در کار نیستند، گویی سرچشمه این انهار که در گلزار

۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲. سوره محمد، آیه ۱۵.

بهشتیان جاریست از کجاست؟ که:

«يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا؛^۱ فوران دارد فورانی.»

زالال آب بهشت از سرچشمه معارف بهشتیان آب بر می‌گیرید،

بنگر تا از این سرچشمه چند در جان خود اندوخته‌ای؟

«لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مَتَّعَ اللَّهُ بِهِ الْأَعْدَاءَ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاتِ الدُّنْيَا وَنِعْمَتِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ عِنْدَهُمْ أَقْلًا مِمَّا يَطْنُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَ لَتَنْتَعِمُوا لِمَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ تَلَدَّدَ وَ بِهَا تَلَدَّدَ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أَنْسُ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ وَ صَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ وَ نُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَ قُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ وَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ؛^۲

اگر مردم بدانند که چه برتری‌ها در اکتساب معرفت خداست، هرگز دیدگان خویش را به طرف نعمت‌هایی که خداوند دشمنان خود را از آن بهره‌مند ساخته نمی‌دوختند و دنیای آنها از خاکی که در زیر کفش‌های آنها گسترده شده کم به‌تر بود، آنکه از معارف الهی بر خوردار است گویی هم اکنون با اولیاء خداوند در گلزارهای بهشت می‌خرامد؛ چه معرفت الله، انیس است در هر دهشتی، همنشین است در هر تنهایی، نور است در هر ظلمتی و نیروست در هر ضعفی و شفاء است در

۱. سوره دهر، آیه ۷.

۲. اصول کافی.

هر بیماری.

(امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ)

دانی که آب سرچشمه حیات است.

«مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ؛^۱ از آب هر چیز زنده است.»

جایی کویر است و در آن هرگز گیاهی نروبیده، اینجا درون جاهلان است و جایی جلوات حیات را در صد گل و گلزار و جویبار بینی، اینجا درون دل عارفان است که ظهور آن را در بوستان‌های بهشت بینی. نمی‌بینی که لغت آبادانی آنجاست که آب هست، نه آنجا که آب نیست.

آب آنجا را از آبروی اینجا بر گیرند، بنگر که همین جا در نزد خداوند و پیامبر آبرو داری، نبینی که در زیارت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ گویی: یا وَجِهاً عِنْدَ اللَّهِ.

شیر، جانبخش هر ضعیفی است، بینی که کودک ضعیف با شیر پرورده می‌شود تا بعد از چندی استعداد هضم صدها گونه خوراک را دارا گردد و از همین شیر است که ده‌ها نوع اطعمه را سازند. و آنجا در بهشت برایت چشمه‌ای جوشانند از شیر، این چشمه از حکمت که هم اکنون در جان داری سر چشمه می‌گیرد و این وعده رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود برای اهل اخلاص:

«مَنْ أَخْلَصَ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَ يَنْبِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى

لسانه. هر آن کس چهل بامداد را با خلوص پشت سر گذارد، سر چشمه‌های حکمت بر قلبش جاری شود.»

و خدای محمد ﷺ فرمود:

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا! ۱ می‌دهد حکمت را به هر که خواهد و هر آن کس را که حکمت بخشید خیر زیادی را به او عنایت فرموده است.»

چون شیر داشتی، سرشیر داری، ماست و دوغ داری، کره و روغن داری، بستنی و شیربرنج داری، فرنی و تر حلوا داری. اگر تو را حکمت بود، این سر چشمه از زبان و قلمت دو نهر جاری سازد، که هزاران کس از این دو نهر بنوشند و حیات سرمدی یابند و هر جرعه که از این انهار نوشند تو را بس بهره دهد.

اما اینجا گاه از دست حضرت ساقی جرعه‌ای نوشیده‌ای؟ و خمار سحرگاهی را با ساغری جانبخش شکسته‌ای؟ آیا در یک خلوت صبحگاهی، با شراب ذکر خمار شبانه را شکسته‌ای، چه دانی که می از جان می پرستان مستی گیرد.

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد، نی ما از او چرخ از ما هست شد، نی ما از او

(مولوی)

عارف بزرگوار طبرسی در ذیل آیه: «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» ۲

۲. سوره انسان، آیه ۲۱.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

از قول امام صادق علیه السلام چنین آورده است:

هر آن کس این شراب را نوشید از ما سوی الله طاهر گردد، چه ما سوی الله نجس است و زمین روست که آن را طهور گفته‌اند، نوشندگان این شراب را این ادعاست که:

گر که شکافند سراپای من جز تو نیابند در اعضای من

در معرفی این می‌تاب، مولوی را ابیاتی است، توجه کن:

ای ساقی جان پر کن، آن ساغر پیشین را

آن راهبر دل را، وان راهزن دین را

آن می‌که ز دل خیزد، با روح درآمیزد

مخمور کند جوشش، مر چشم خدا بین را

آن باده انگوری، مر امت عیسی را

وین باده منصور، مر ملت یاسین را

خُم‌هاست از آن باده، خُم‌هاست از این باده

تا نشکنی آن خُم را، هرگز نجشی این را

این حالت اگر باشد، اغلب به سحر باشد

آن را که براندازد، مر بستر و بالین را

(مولوی)

سحری حافظ را خستگی روز، بر تن رنجور چیره آمد و از نوش ساغر سحرگاهی محروم مانده بود، چون شب به انجام رسید و خمار شب به نهایت، حوری با جامی لبریز به بالینش آمد و او را به سرزنش نشست.

بنگر تا این رؤیا را چگونه به وصف کشیده:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیره‌ن چاک و غزل‌خوآن و صراحی در دست

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس‌کنان

نیمه شب یار به بالین من آمد بنشست

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت: کای عاشق شوریده‌من، خوابت هست؟

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود، گر نبود باده پرست

(حافظ)

من ندانم تو را کام با این شراب آشناست؟ سخن وصف این ساغر

طرب افزا را از رسول گرامی ﷺ شنو:

«إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا لَّا وُليَاءَ إِذَا شَرِبُوا سَكُرُوا، وَإِذَا سَكُرُوا

طَرِبُوا، وَإِذَا طَرِبُوا، طَابُوا، وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا، وَإِذَا ذَابُوا

خَلَصُوا، وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا، وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَإِذَا

وَجَدُوا وَصَلُوا، وَإِذَا وَصَلُوا تَصَلَوْا وَإِذَا تَصَلَوْا لَا فَرْقَ

بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ؛^۱ خدای تعالی را شرابی است برای

دوستانش که چون نوشند سرمست شوند و چون

سرمست شدند به طرب آیند، و چون به طرب آمدند

پاک شوند، و چون پاک شدند ذوب گردند و چون

۱. تحفة المراد، ص ۱۰۱؛ منتخب جواهر الاسرار، ص ۳۰۲؛ مصباح کفعمی، ص ۵۲۹.

ذوب شدند ناب گردند، و چون ناب شدند، طالب من
گردند و چون طالب شدند مرا همی یابند، و چون
یافتند به وصال من رسند.»

حال اگر جانت معتاد این شراب ناب است، در جان تاکستانی
داری که چون بدان سرای بری جویباری از شراب از آن سر می‌زند،
خوشه‌های انگور این شراب را هر خوشه سیصد دانه است و آن
«العفو العفو» نماز وتر است که هر سحر در خم‌خانه نهاد خویش
می‌ریزی و با آتش عشق آن را به جوش می‌آوری تا بدانجا که در
آینده از این خمخانه «یفجرونها تفجیرا» باری:

گر با سحرها خو کنی، صوت خدا را بشنوی

دل را اگر یکسو کنی، هر شب ندا را بشنوی

در آن سکوت جانفزا، از عرش می‌آید صدا

گوش دگر باید تو را، تا آن صدا را بشنوی

محو جهان راز شو، با جان شب دم‌ساز شو

تا از گلوی مرغ حق، نام خدا را بشنوی

بال خدایی ساز کن، تا عرش حق پرواز کن

کز قدسیان گل نغمه حی علی را بشنوی

باغ دعا پر گل شود، هر برگ گل بلبل شود

در باغ شب گر بگذری، عطر دعا را بشنوی

از سبزه‌ها و سنگ‌ها سر می‌زند آهنگ‌ها

گر گوش جان پیدا کنی، آهنگ‌ها را بشنوی

پس دانستی که این جوی شراب از آن کوهسار معرفت جوشد
که در دنیا در گنجینه جان اندوختی و در همین جهان هم مادام تو
راسر مست می داشت.

بی خدا با هزار کس تنهاست وانکه تنهاست با خدا تنهاست

(مؤلف)

ای عزیز! اگر در سایه معرفت، لذت انس چشیدی، ساعتی با
خدا مانوس بودن را به عالمی نفروشی، شیرینی طرب زای کام جان
تو یاد اوست: يَا مَنْ ذَكَرَهُ حُلُو.

«إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَ مَنْ
ذَا الَّذِي أَنَسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَعِيَ عَنْكَ حَوْلًا، إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ
أَصْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَ لِأَيَّتِكَ وَ أَحْلَصْتَهُ لِدُوكَ وَ مَحَبَّتِكَ وَ
شَوَّقْتَهُ إِلَى لِقَائِكَ وَ رَضَيْتَهُ بِقَضَائِكَ وَ مَنَحْتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى
وَجْهِكَ؛^۱ پروردگارا! آنکه چشید لذت محبت تو را، کی
آن را به لذت دیگر عوض کند؟ و آنکه با قرب حضرتت
مانوس شد، کی روی از آن گرداند؟ بار خدایا! مرا از آنان
گردان که برای قرب و دوستیت برگزیدی، و آنها را برای
عشق محبتت ناب و خالص فرمودی و هم آنان که شایق و
خواستار لقای تواند و به قضای تو خشنود و راضی اند،
آنان که بر ایشان منت نهادی که به جمال تو بنگرند.»

(امام سجاد)

۱. مفاتیح الجنان، مناجات المحبین.

ای نور دیدگان من از من جدا مشو
ای آشنای جان من جدا مشو
نه دل به خانه بود و نه کاشانه‌ای گزید
بودی تو خاندان من از من جدا مشو
این شام زندگی است که ماهش تو بوده‌ای
ای نور آسمان من از من جدا مشو
در خلوت سحر به تو ام رازها بود
ای همدم شبان من از من جدا مشو
حتی به خواب بود به لب بی‌ارادتم
نام تو بر زبان من از من جدا مشو
هر جا بُرید عشق توام خلوت سکوت
بودی تو در بیان من از من جدا مشو
هم خود تو بوده‌ای اگر ره سپرده شد
در هر قدم توان من از من جدا مشو
بر جان نشسته‌ای، که حیاتم حیات توست
ای هستی و روان من از من جدا مشو
مقصد تو، حور و قصورم تو، عشق تو
هم خلد و هم جنان من از من جدا مشو
بر جان نشسته، چه گنجی ندانمت
در ژنده پیرهان من از من جدا مشو
در دل اگر شکفت دو صد لاله از امید
بودی تو باغبان من از من جدا مشو

(مؤلف)

حرکت در این گذرگاه

تو در حال رفتنی و در این رفتار شکی نداری، روزی در دامان مادر و قوت رفتار نبود، و روزی دیگر دشت و کوه و دمن زیر پایت، و سپس ایام جوانی و کامرانی و زان پس فرسودگی و خستگی، پژمردگی و افسردگی، اما تو دانی که همانی که روزی کودکی در دامان مادر.

«وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ»^۱ کسی را که به عمرش افزودیم در عالم خلق شکسته و فرسوده می شود.»

این شکستگی در عالم خلق است نه در عالم امر تو که جان و روح باشد، تو را اگر در این حرکت گذر از راه صواب و معرفت اندوزی باشد جانت در مسیر عکس گذرگاه جسم است، روز به روز شاداب تر و منورتر و به قرب خالقش نزدیک تر است.

پس تو را در این حرکت شکی نیست، ما چون هر روز در آینه می نگریم و مستمر به تماشای خود می نشینیم این حرکت را فرسایشی در چهره خود درک نمی کنیم، اما اگر به تصویر ده سال

۱. سوره یس، آیه ۶۸.

پیش نگری می بینی، که آژنگ‌ها چهره‌ات را مخدوش کرده، موی مشکین به سفیدی گراییده، دندان‌ها پایگاه را ترک کرده، و چشمان فرو نشسته و اگر بتوانی به آثار پنهانی خود نگری می یابی که دیگر آن توان نیست، آن نشاط گذشته رخت بر بسته، ما حرکات کند را کمتر می یابیم، حرکت عقربک کوچک ساعت بسیار به دشواری درک می شود، ولی حرکت عقربک دقیقه شمار کاملاً مشهود است.

به همان عقربک دقیقه شمار بنگر که او در رفتار تنها نیست، من و تو نیز در این سفر با او همراهیم

با زبان عقربک می گفت عمر می روم بشنو صدای پای من

در یک سکوت سحرگاهی به این صدای پای عقربک اندیشیده‌ای؟! صدای پای خورشید را نیز، در گذرگاه بهار و پاییز نیز صدای پا می آید.

به راستی که همه می روند، عقربک ساعت و ماه و خورشید و من و تو اما به کجا؟

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است سراپرده‌ای این چنین سرسری است؟

در این پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر کس پدیدار نیست

(نظامی)

اما انسان خردمند می داند که این رشته بی سر نیست و آن سر

در دست گرداننده ایست:

«مَا مِنْ دَائِبَةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا؛^۱ نیست هیچ جنبنده‌ای جز اینکه زمامش به دست ماست.»

کمتر از آن پیر زال بادیه نشین مباش که چون رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او پرسید خدا را چگونه شناختی؟ دستش را از دوک برداشت و دوک از حرکت باز ایستاد، و پیامبر رو کرد به اصحاب و فرمود:
«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ؛ بر شما باد دین همین پیر زنان.»
جهان در رفتار، زمین و آسمان در رفتار و من و تو در رفتار، اما مقصد کجاست؟

بانگ جرس به گوش می‌آید و کاروان آهنگ رفتن دارد، اما ساربان باید بگوید که منزلگاه بعدی کجاست؟
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

(حافظ)

در زمان پیامبر هم همین سؤال مطرح بود: يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ
أَيَّانَ مَرْسَاهَا.^۲ این کشتی را لنگرگاه کجاست؟

«فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا * إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا؛^۳ تو را چه کار

به یاد آن * به سوی پروردگارت پایان راه هست.»

۲ . سورة نازعات، آية ۴۲ .

۱ . سورة هود، آية ۵۶ .

۳ . سورة نازعات، آيات ۴۳ و ۴۴ .

حرکت در این گذرگاه □ / ۱۳۱

و اما چون این راه به پایان آمد و به مقصد این گذرگاه رسیدی، و به گذشته‌ها به تماشا نشستی، گویی شامگاهی یا روزگاهی بیش در سفر نبودم، آنچه در بحر عدم افتاد کم و کاستش یکسان می‌نماید. بد نامی حیات دو روزی نبود بیش

آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
روزیش صرف دادن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

(کلیم کاشانی)

و این همان سخن و بیدارباش پروردگارت هست در پایان آیات پیش، که چون راه سر آمد و کشتی به لنگرگاه رسید، خورشید به قرارگاه از حرکت بازماند:

«وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ؛^۱ و

خورشید در حرکت است برای وصول به قرارگاهی

این است تقدیر حضرت عزیز و مهربان.»

برای آن حال در این پایانه به خود که نگری گویی:

«كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا؛^۲ گویی

چون آن را به تماشا نشستند، درنگی در گذرگاه

نداشتند جز شبی یا روزی را.»

آیا پایان این گذرگاه، گودال قبر است؟ از پای در آمدن و

۲. سوره نازعات، آیه ۴۶.

۱. سوره یس، آیه ۳۸.

پوسیدن و خاک شدن است و کار به همین جای تمام می‌شود؟!
نهال تنومند پرثمری بودم که برای سوختن و خاکستر شدنم
باغبان غرس کرد؟! واقعاً این طور است که:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم
این جام کریستال نور افشان را کوزه‌گر دهر منحصرأً برای به
زمین کوفتن و شکستن و پایمال نمودن می‌آفریند؟!!

جامی است که چرخ آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
(منتسب به خیام)

کودکی با اسباب بازی خود چنین معامله می‌کند؟

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ؛^۱ بزرگ است خدا،

چگونه وصف می‌کنند او را؟»

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؛^۲ آیا

می‌پندارید که خداوند شما را عبث و بیهوده آفریده و

شما را به سوی او رجعتی نیست؟»

و به یقین اگر حیاتی بعد از مرگ نباشد، آفرینش عبث است و

عبث کار آفریدگار حکیم نیست، کار حکیم بر تکامل و کمال است

نه ضعف و نقصان.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

۱. سوره صافات، آیه ۱۸۰.

طفلی است جان و مهد تن او را قرارگاه
چون گشت راهرو فکند مهد یک طرف
در تنگنای بیضه بود جوجه از قصور
پر زد سوی قصور چو شد طایر شرف
ز آغاز کار جانب جانان همی روم
مرگ ار پسند نفس نه جان راست صد شرف

(ملاهادی سبزواری)

دانی که نبودی و دستی تو را هستی بخشید، از تو هم برای
آفرینش تو نپرسیده بودند و دانی که روزی هم تو را می‌برد و آن
بردن نیز به اختیار تو نباشد، جز این است که برنده تو همان
آفریننده توست؟

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللَّهُ
يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنْتُمْ تُؤْفَكُونَ»^۱ بگو از انبازانتان که
بود که آفرید آفریدگان را و سپس باز می‌گرداند آنها
را، بگو خداست که می‌آورد مخلوق را و سپس آنها را
باز می‌گرداند، پس به کجا باز می‌گردید؟»

ای عزیز! بهشت و جهنم در انتظار است و ساکنان می‌طلبند،
صادرات دنیا را به آنجا می‌فروشد و دنیا را برای همین صادرات
آفریدند، و طبعاً این کارخانه که در کار صادرات است، وارداتی را

۱. سوره یونس، آیه ۳۴.

می‌طلبید، واردات دنیا، کودکانی هستند که تولد می‌یابند و به عرصه می‌رسند و سپس به سرای آخرت منتقل می‌شوند:

«خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ * يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ؛^۱
آفرید شما را از آبی جهنده که بیرون می‌آید از میان
پشت و استخوان سینه.»

لشکری ز اصلاب سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان

(مولوی)

«وَ اللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا؛^۲
خداوند بیرون آورد شما را از شکم‌های مادرانتان در
حالی که هیچ نمی‌دانستید.»

لشکری از خاکدان سوی اجل تا بیند هر کسی حسن عمل

(مولوی)

«اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا؛^۳ خداوند کل وجود شما
را می‌برد در هنگام مرگ.»

و سپس پرونده‌ها را می‌گشاید و به دست شما می‌دهد و
می‌فرماید: امروز بخوان و ببین اندوخته‌های عمرت را تا از این سفر
چه با خود آورده‌ای؟

«نُخْرَجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا * اَقْرَأْ كِتَابَكَ

۱. سوره الطارق، آیات ۶ و ۷. ۲. سوره نحل، آیه ۷۸.

۳. سوره زمر، آیه ۲۴.

كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا^۱ بیرون آوریم برای او
در روز رستاخیز کتابی سر گشاده را و سپس گوئیم
بخوان کتاب خود را که امروز خود برای محاسبه
عملت کافی هستی.»

از این زمان حیات ابدی و سرمدی آغاز شود، آغازی بر سعادت
سرمدی و یا شقاوت ابدی. حال بر این آیه به تفکر نشین:
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتُنظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَ
اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۲ ای گروندگان! خدا را
پرهیزگار باشید، باید بنگرد که هر کس برای فردایش
چه پیش فرستاده، خدا را پرهیزگار باشید که خداوند
بر آنچه می‌کنید آگاه است.»

این آیه تنها آیه ایست که دو بار اتقواالله در آن تکرار شده، عزیزا!
هر چه سرمایه هست از برکت تقوا است؛ تقوا، تقوا، زینهار بکوش تا
در زمره متقیان باشی.

بیماران خفته در بیمارستان‌ها، می‌گویند: کاش سلامتی باز
می‌گشت، بقیه عمر به تهیه زاد آخرت می‌پرداختیم، پیران خمیده
قامت، عصا بر کف آرزو کنند، ای کاش عمر رفته باز می‌گشت و
جووانی را این گونه به غفلت سپری نمی‌کردیم، مردگان خفته در
گورستان را این تمنی است که ای کاش ما را به دنیا باز

۱. سوره اسری، آیات ۱۳ و ۱۴. ۲. سوره حشر، آیه ۱۸.

می‌گردانیدند تا سرمایه‌ای با خود می‌آوردیم.

«يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ؛^۱ می‌گویید: ای

کاش ما در دنیا از خداوند و رسولش اطاعت کرده بودیم.»

جان فرسودگان آتش جهنم را این استغاثه است که ای کاش

برای این حیات سرمدی چیزی با خود آورده بودیم

«وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ

الذِّكْرَىٰ * يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي؛^۲ دوزخ را در آن

روز همی‌آوردند، آن روز است که انسان متذکر شود،

اما این تذکر او را چه سود، می‌گوید: ای کاش برای

این زندگی سرمدی چیزی پیش فرستاده بودم.»

«أَكْثَرُ صِيَاحٍ أَهْلِ النَّارِ مِنْ تَسْوِيفٍ؛ بیشترین ناله اهل

جهنم از امروز و فردا کردن است.»

ای عزیز! تو بحمدالله سلامتی و قامتت را پیری کمان نکرده و

هنوزت به گورستان نبرده‌اند، و آتش دوزخ را به جانت نیافکنده‌اند،

گر گناهی داری، که داری توبه امروزت را به فردا می‌فکنی و قدر

لحظات عمر بدان که به این پشیمانی‌ها گرفتار نیایی:

چو خواهد شد رخ اندر خاک ریزان رخ اندر خاک مالید ای عزیزان

بر اندیشید از آن ساعت که در خاک فرو ریزد دو رخ چون برگ گل چاک

نخواهد بود با تو هیچ همراه مگر سوز دل و اشک سحرگاه

۲. سوره فجر، آیات ۲۳ و ۲۴.

۱. سوره احزاب، آیه ۶۶.

چرا خفتی تو چون شد عمر بسیار
نمی‌گردی ز خواب مرگ بیدار
الا ای روز و شب در خواب رفته
بر آمد صبح پیری و تو خفته
نمی‌ترسی که مرگت خفته گیرد
دلت را غافل و آشفته گیرد
تو در خوابی و بیداران برفتند
عزیزان و وفاداران برفتند
عزیزا! عمر شد دریاب آخر
شبان‌روزان مشو در خواب آخر
به شب خواب و به روزت خواب‌غفلت
که شرمت باد، ای غرقاب غفلت
زهی لذت که در شب‌های تاری
نیاز خویش با حق عرضه داری
گشایی پیش حق دست نیازی
گهی در گریه و گه در نمازی
چنین شب‌گر کند یزدان کرامت
نیاری گفت شکرش تا قیامت
خوشا با حق شبی تاریک بودن
ز خود دور و به او نزدیک بودن
رابعه را گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت از آن جهان. گفتند: کجا
خواهی رفت؟ گفت: بدان جهان. گفتند: اینجا چه می‌کنی؟ گفت:
نان این جهان خورم و کار آن جهان ساز کنم.

(تذکره الاولیاء)

و بر خلاف این عارفه، عاقلانی بودند که:

گفتند: ای شیخ! دل‌های ما خفته است که سخن تو در آن اثر
نمی‌کند. گفت: ای کاش خفته بودی، که خفته را چون بجنابانی
بیدار شود، دل‌های شما مرده است. گفتند: چگونه؟ گفت: نان
خدای می‌خورید و فرمان شیطان می‌برید.

(تذکره الاولیاء)

همراه با جهان بینی آخرت بینی است

برای اندیشمندی که جهان را با دیدگاه تحقیق می‌نگرند،
بینش آخرت امری یقینی است.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ وَهُوَ يَرَى
النَّشْأَةَ الْأُولَى؛^۱ شگفتا بس شگفتا بر آن کسی که منکر
سرای آخرت است و او به مشاهده این سرای دنیا
نشسته است.»

شگفتی از آن جهت که این سرای مبنای آغاز ینش بر عدم و
هیچ بوده و حال آنکه از این سرای بالاخره چیزی باقی می‌ماند
حتی اگر در معرض دگرگونی باشد و این مطلب را در قرآن چندین
جای تذکر فرموده‌اند:

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ *
نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰ أَنْ
نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ
النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ؛^۲ آیا شما گنبدیده آبی

۱. اصول کافی.

۲. سوره واقعه، آیات ۶۱ تا ۶۳.

نبودید؟ آیا شما در آفرینش آن دست داشتید یا ما در کار آن بودیم؟ مادر میان شما مرگ را قراردادیم و مغلوب کسی نیستیم. تا بدل آریم دیگرانی نظیر شما و آفرینشی دیگر شمارا دهیم که از آن خبر ندارید * و به تحقیق دانستید این آفرینش نخستین را ولی متذکر نمی شوید؟»

نکته قابل توجه، در اندیشه این آفرینش نخستین، که بعضی را متأسفانه به مغالطه کشیده، بررسی علمی تولید مثل و ترکیب دو سلول جنسی مرد و زن و تکامل تدریجی آن در ظرف نه ماه است، و این اسباب را بی خردان با مسببّ الاسباب اشتباه می کنند.

بد نیست از ایشان سؤال شود، که همین نوزاد بعد از تکامل در شکم مادر، سالی چند به اطراف می نگرد، در دامان مادر بسا نکات و لغات می آموزد، سالی چند در تربیت آموزگار و دبیران قرار می گیرد، از دیدار محیط و طبیعت بسا معارف کسب می کند و زان پس به تحصیلات عالی تا مرز تخصص آن هم تخصص پزشکی راه می یابد، که تعداد این گونه افراد اندک اند، حال در یک گردهمایی همه متخصصان چشم پزشکی را دعوت کنیم، بودجه کاملی در اختیار ایشان گذاریم و بخواهیم که یک جفت چشم برای انسان کوری بسازند.

می بینید که این کار، شدنی نیست. حال بپرسید که این

متخصصین همان نطفه‌هایی بودند که قبل از گذراندن این همه تحصیل و تحقیق برایشان چشم ساخته، آن هم در ظلمت‌کده رحم مادر؟! بی‌هیچ وسیله و اسباب؟
آن هم نه چشم تنها بلکه ده‌ها اندام دیگر، شگفتا از این قضاوت بی‌خردانه؟! با توجه بر اینکه:

اگر شش میلیارد جمعیت زمین را دوباره به اسپرم تبدیل کنند در نصف یک انگشتانه جای می‌گیرند.^۱

(الکسیس کارل)

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً؟^۲ آیا نگذشت بر انسان زمانی که موجود قابل ذکری نبود؟»

«أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؛^۳ یا گردانیدند برای خدا انبازانی که آفریدند چون آفرینش او پس مشتبه شد آفرینش بر ایشان بگو خداست آفریدگار همه چیز و هم اوست یکتای پیروز.»

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟
ببین تا یک انگشت از چند بند به صنع الهی به هم در فکند؟

۱. انسان موجود ناشناخته.

۲. سوره دهر، آیه ۱.

۳. سوره رعد، آیه ۱۷.

پس آشفتگی باشد و ابله‌ی
که انگشت بر حرف صنعش نهی
تأمل کن از بهر رفتار مرد
که چند استخوان پی‌زد و وصل کرد؟
که بی‌گردش کعب و زانو و پای
نشاید قدم برگرفتن ز جای
از آن سجده بر آدمی سخت نیست
که در صلب او مهره یک لخت نیست
دو صد مهره بر یکدیگر ساخته است
که گل مهره‌ای چون تو پرداخته است
رگت بر تن است ای پسندیده خوی
زمینی در او سیصد و شصت جوی
به‌ایم برو اندر افتاده خوار
تو همچون الف بر قدم‌ها سوار
نزیبید تو را با چنین سروری
که سر جز به طاعت فرو آوری
تو را آنکه چشم و دهان داد و گوش
اگر عاقلی در خلافتش مکوش
(سعدی)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ
تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ
مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى
ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا؛^۱ الا ای مردم! گر شما را در رستاخیز
شک است؟ بنگرید که ما شما را آفریدیم از خاک و
سپس از نطفه و زان پس زان علقه و زان پس از مصنعه
تمام خلقت و غیر تمام خلقت تا قدرت و توان خویش
را بر شما آشکار ساختیم و آن را در رحم‌ها
جایگزین کردیم آن گونه که خواستیم تا زمانی مقرر و

بیرون آوردیم کودکی را.»

جالب آنکه در ترسیم این تابلو عظیم که جداً تفکر و اندیشه نخستین می‌طلبد، اولین ابزار آفرینش را خداوند خاک می‌فرماید و منکران را نوعاً در قرآن همین اعجاب مطرح است که بعد از خاک شدن ما را چگونه حیات مجدد است؟

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ^۱»
برای ما مثلی آورد و فراموش کرد آفرینش خود را، گفت: که این استخوان‌ها را پس از آنکه پوسیده و فرسوده شده زنده می‌کند؟»

داستان از این قرار بود که مردی عامی در زمان رسول الله ﷺ، پوسیده استخوان‌هایی را از قبرستان بیرون کشیده و در کیسه‌ای به مجلس رسول الله ریخت و گفت: بگو بینم آیا این استخوان‌های پوسیده را دوباره خداوند زنده می‌کند، این ادعاهای تو چیست؟ جبرئیل بر رسول الله این آیه را تلاوت کرد:

«قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ^۲»
بگو زنده می‌کند آن را همان کس که در آغاز ایجاد فرمود و هم او به هر آفرینشی آگاه است.»

دقت فرما در کلمه «نَسِيَ خَلْقَهُ» فراموش کرد آفرینش خود را، از این آفرینش که مادام در نظر ماست و هرگز از آن بی‌خبر نبودیم که

۲. سوره یس، آیه ۷۹.

۱. سوره یس، آیه ۷۸.

از هیچ آفریده شدیم، و هیچ کم بودی و عجزی در آفرینش ما نبود
برای انسان خردمند چگونه شکی باقی ماند که همان دستی که در
خلقت من در کار بود برای آفرینش بار دیگرم عاجز نخواهد ماند.

«أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا؛^۱ آیا
انسان به یاد نمی آورد که ما او را آفریدیم در قبل و
چیزی نبود.»

و عجب انسان را که با تمام استعدادهای خدادادی که خالقش بر
او کرامت کرده و با آنها هزار گره را گشوده و صدها هزار راز از پرده
بیرون آورده، پرده از جمال دل آرای خالق و مبدأ خویش بیرون
نکشد و معطی این همه عقل و هوش و استعداد خویش را نشناسد.
«قَتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ
فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ * ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ * ثُمَّ إِذَا شَاءَ
أَنْشَرَهُ؛^۲ ای مرگ برانسان * و ه که چه کفر ورزی است؟
از نطفه ای آفریدش و مقدراتش را تعیین نموده * پس
راهی آسان به او نمود * پس او را بمیراند و در قبر
گذارده * پس چون اراده فرماید باز زندگی بخشد.»

برای ایجاد شیء هر چند ابزار عالی تر و کامل تر باشد آن شیء
مسلم بهتر گردد و خداوند برای آنکه عظمت خویش را نشان دهد
بالا ترین و کامل ترین مخلوق خویش را از پست ترین ابزار

۲. سوره عبس، آیات ۱۷ تا ۲۲.

۱. سوره مریم، آیه ۶۷.

می‌آفریند.

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا؛^۱ و خداوند آفرید شما را از خاک و سپس از نطفه و زان پس قرار داد شما را زن و مرد.»

در این آیه به دقت بیندیش و در آفرینش خویشتن که مهندس عالم هستی آن را شاهکار خود می‌داند نظر کن، یقین دارم قبل از آنکه او به خویشتن آفرین گوید بر زبان تو صد آفرین رود:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ؛^۲ و هر آینه آفریدیم انسان را از پالوده گلی * سپس گردانیدیم آن را نطفه در قرارگاهی استوار * و سپس آن را به پارچه خونی و زان پس به پاره گوشتی و پس از آن در آن استخوان‌ها را رویانیدیم، و پوشیدیم بر آن گوشت را و بر آن آفرینش آخر را پیاده کردیم * پس برتر آمد خداوندی که بهترین آفریننده‌هاست.»

به امرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او کردن از نیست، هست؟
دگر ره به کتم عدم ره برد وز آنجا به صحرای محشر برد

۲. سوره مؤمنون، آیات ۱۲ تا ۱۴.

۱. سوره فاطر، آیه ۱۱.

همراه با جهان بینی آخرت بینی است □ / ۱۴۵

پرستار امرش همه چیز و کس	بنی آدم و مرغ و مور و مگس
نه مستغنی از طاعتش پشت کس	نه بر حرف او جای انگشت کس
زمین از تب لرزه آمده ستوه	فرو کوفت بر دامنش میخ کوه
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم	ز صلب او فتد نطفه‌ای در شکم
از آن قـطره لؤلؤی لا لا کند	وز این صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورتگری؟

(سعدی)

عزیزا! مباد تو را که دست حضرت مصور و خالق و رازق و ربّت همه جا با تو در کار باشد، اما تو از یاد و شناخت او غافل مانی و روزی انگشت حسرت را دندان گزی و سر خجالت به زیر افکنی و جبرانی برای ایام از دست رفته بینی.

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱ بترسان ایشان را از روز حسرت، آنگاه که کار از کار بگذرد و ایشان هنوز در غفلت مانده و ایمان نیاورده باشند.»

به تنهایی تو را آفریدند، به تنهایی پروردند و به تنهایی تو را به سوی پروردگارت بازگشت است، افسوس که در این بازگشت بینی که با هزاران دلدار دل دادی و دلبر حقیقی را نشناختی.

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۲ به راستی که

۲ . سوره انعام، آیه ۹۴.

۱ . سوره مریم، آیه ۴۲.

بر ما وارد می‌شوید یکه و تنها، که یکه و تنها نیز
آفریده شدید.»

تا کنون از کودکی به نوجوانی و از جوانی به کهولت و پیری ره
سپردی، یک دم هم تنها منشین و از همین راه سپرده در اندیشه
خویش باز گرد، بازگشتی تا ماه‌های آغازین در شکم مادر و خود در
آنجا به تماشای خویش نشین و سپس به جواب پرسشی برای
خالق خویش پرداز آنجا که می‌فرماید:

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ؛^۱ باید بنگرد انسان که از چه
آفریده شده؟»

و اگر جوابی در این پرسش نداری باز پروردگارت به یاد آورد که:
«خُلِقَ مِنْ مَاءٍ ذَاقٍ؛^۲ آفریده شد از آبی جهنده.»

حال از این گذرگاه باز به آنجا که هستی باز گرد و با خود بگو جز
او که بود که مرا از آن بی‌مقدار به این مقدار رسانید، خالق و ربّم یا
مخلوقاتی که همگی محتاج و فقیر و مخلوق او هستند.

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ؛^۳
فرا گرفتند از غیر او الاهی که نیافریدند چیزی را و
خود را آفریده شده‌اند.»

پس چون به جمال دل‌آرای خالق و ربّ خویش نظر افکندی

۲. سوره طارق، آیه ۶.

۱. سوره طارق، آیه ۵.

۳. سوره فرقان، آیه ۴.

بر گوی:

«ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ؛ ا هم

اوست خدا، پروردگار شما، که نیست خداوندی جز او،

آفریدگار همه چیز، پس بپرستید او را.»

خوب دوست عزیز! تا به موضوعی دیگر پردازم به ترتبی با این

غزل عطار نشین، و با پروردگار خویش نجوایی داشته باش.

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی؟

که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

دل من نشان کویت به جهان بجست عمری

که خبر نبود او را که تو در میان جانی

ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می تپیدم

چو به لب رسید جانم پس از آن دگر تو دانی

به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم

چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی؟

تو چه گنجی آخرای جان که به کون در نگنجی؟

تو چه گوهری که در دل شده ای به این نهانی؟

دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب

چه شود اگر شرابی بر تشنگان رسانی؟

(عطار)

موجودی برتر بادو بعد خاکی و افلاکی

ای عزیز! این انسانی که ترسیم شد در بعدی خاکی و مطرود و ناچیز است، تو را به این پندار نیاندازد که خاکی را خاکبازی سزد و ناچیز را به دست آوردن مقام نسزد. در قرآن بیندیش که تو منحصرأ در این بعد آفریده نشده‌ای اکنون به معرفی خود در قرآن نشین:

«مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً * وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»^۱ چه شود شما را که از عظمت خداوند نمی‌ترسید و حال آنکه آفرید شما را در حالات مختلف.»

سخن از این است که زمین بود و تو نبودی و روزی تو را از زمین رویانید:

«وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً»^۲ و خداوند رویانید شما را از زمین رویانیدنی.»

و جایی از صلصال تو را خلق کرد:

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»^۳ آفرید انسان را از گلی خشکیده.»

۲. سوره نوح، آیه ۱۸.

۱. سوره نوح، آیات ۱۴ و ۱۵.

۳. سوره الرحمن، آیات ۳ و ۱۴.

و جایی از خاک: وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ.^۱
و جایی از آبی پست: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ.^۲
و جایی از علق: خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ.^۳
همه اینها بعد خاکی اوست، و اما بعد افلاکی او:
جایی می فرماید که روی این بعد خاکی او، کار دیگری انجام
دادم.

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۴ پس
روی او کار دیگری انجام دادم، برتر آمد خداوند که او
بهترین آفریدگار است.»

دقت شود که منحصرأ بعد از آفرینش انسان، خداوند به خود
آفرین گوید، با آنکه خالق زمین و آسمان و کهکشانهاست و این در
حقیقت برتری بعد افلاکی انسان است نسبت به کل آفریده‌های او و
این انشاء را روی پیکر مادی انسان در آیه دیگر چنین می فرماید:
«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۵ در او دمیدم از روح خودم.»

و جایی در قداست روح انسانی می فرماید:
«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۶ و به راستی که گرامی داشتیم بنی آدم
را.»

جایی آفرینش او را در بهترین قوام می فرماید:

۱. سوره سجده، آیه ۷. ۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۲.
۳. سوره علق، آیه ۲. ۴. سوره مؤمنون، آیه ۱۶.
۵. سوره حجر، آیه ۲۹. ۶. سوره اسراء، آیه ۷۰.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱

و جایی در میان تمام آفریده‌ها منحصرأ انسان را محصول پرورش دو دست خویش معرفی فرموده و شیطان را از عدم سجده به چنین مخلوق سرزنش می‌فرماید:

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي؟»^۲ گفت:

ای ابلیس! چه چیز تو را بازداشت از سجده به مخلوقی که با دو دست خویش آفریدم.»

طبعاً چنین موجودی که از خاک تا افلاک همه ابعاد او را می‌سازند باید موجودی عجیب و در خور تجلی همه ابعاد وجودی خویش باشد. گاهی در پستی خاک و گاهی در برتری از افلاک، گاهی در خور انعام و گاهی شایسته انعام. زمانی در وصف او گویند:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ

أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ

الْغَافِلُونَ»^۳ دل داشتند، اما نیندیشیدند؛ چشم داشتند،

اما ننگریستند؛ با آن که گوش داشتند، اما با آن

نشنیدند؛ اینان چون چارپایانند بلکه گمراه‌تر.»

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْإِنْعَامُ وَ النَّارُ

مَثْوَى لَهُمْ»^۴ کافران بهره می‌برند و می‌خورند همان

گونه که چهار پایان و آتش مقام ایشان است.»

۲. سوره ص، آیه ۷۵.

۱. سوره تین، آیه ۴.

۴. سوره محمد، آیه ۱۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

در این آیه آدمی نه تنها از مقام انسانیت سقوط کرده و به مقام حیوانی نازل شده بلکه در آیه پیش از حیوان نیز گمراه‌تر است و آیه زیر را به تفکر نشین که جمود او حتی از جماد نازل‌تر گردد.

«تُمْ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»^۱ زان پس سخت شد دل‌های شما گویبی دلی همچون سنگ دارید بلکه از آن سخت‌تر، چه از سنگ‌ها بسا جاری شود چشمه‌ها و گه گاه فرو ریزند از ترس خدا و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

اما همین انسان اگر به تربیت و تکامل خویش پرداخت و دل از پروردگارش باز نگرفت می‌رسد به جایی که منحصراً لقای پروردگار جایگاه اوست.

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي»^۲ الا ای نفس آرمیده * بازگرد به سوی پروردگارت خشنود و پسندیده * پس درآی در زمره بندگانم * و داخل شو در بهشت خودم و این بهشت را که مقام عنایت گویند:

۲. سوره فجر، آیات ۲۹ تا ۳۱.

۱. سوره بقره، آیه ۷۱.

همان منزلگاه شهیدان راه حق است.»

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛^۱ مپندارید آنان که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آن زندگانند که در نزد خدا روزی می خورند * شادمانان به آنچه دادشان خداوند از فضلش، شادمانی می کنند به آن کسان که هنوز بایشان ملحق نشده اند بعد ایشان به راستی که نه خوفی ایشان راست و نه حزنی.»

زهی همت زن فرعون را که بدان قصر سر به فلک کشیده در کنار

رود نیل نمی نگرد و از پروردگار خویش این مقام را خواهد:

«إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ؛^۲ آن زمان که گفت: پروردگارا! بنا ساز در نزد خودت خانه ای برایم در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عملش.»

آیه دیگر را در وصف پایداران در ایمان را نگر:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۶۵ و ۱۶۶.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

تُوْعَدُونَ؛^۱ آنان که گفتند: پروردگار ما خداست و بر این قول پایدار ماندند، برایشان فرشتگان فرود آیند و ایشان را گویند: نه خوفی شما را باشد و نه غمی، بشارت باد شما را به بهستی که وعده داده شده بودید.»
بر این حدیث شریف نیز توجه کن که این مقامات را بس دلبری

است:

«قَالَ اللهُ: مَا تُحِبُّ إِلَى عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتَهُ عَلَيْهِ وَ ان لِيَتَّحِبَّ إِلَيَّ بِالتَّافِلَةِ حَتَّى أَحَبَّهُ فَاذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يُسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانِهِ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا إِذَا دَعَانِي أَجِبُهُ وَ إِذَا سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ؛^۲ دوست داشته نمی شود بنده نزد من به چیزی همچون ادای آنچه بر او واجب داشتم و اگر وی به انجام مستحبات هم پرداخت دوست دارم او را و چون دوستش داشتم می شوم گوشش که با من می شنود، می شوم چشمش که با من می بیند و می شوم زبانش که با من سخن می گوید و دستش که با من کاری می کند و پایش که با من می خرامد، چون خواستی داشت اجابت کنم و چون پرسشی داشت بر او عطا کنم.»

(حضرت محمد ﷺ)

چون پری غالب شود بر آدمی	گم شود از مرد، وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود	زان سری نه زین سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود	کردگار آن پری را چون بود؟
پس خداوند پری و آدمی	از پری کی باشدش آخر کمی
رنگ آهن محو رنگ آتش است	ز آتشی می لافد و خامش و شش است
چون به سرخی گشت همچون زر	
کسان	پس انا نار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم	گوید او: من آتشم من آتشم
آدمی چو نور گیرد از خدا	هست مسجود ملائک ز اجتبا (مولوی)

ای عزیز! تا دلت را به تمنای این مقامات استوار سازم به چند حدیث دیگر روی آورم، که وصف خوراک های لذیذ آدمی را به اشتها آورد و بزاق را در دهان به تراوش کشد.

«خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داد، و دلها چون صیقل پذیرفت از پس کری شنوا و از پس کوری بینا و از پس سرکشی و عناد رام می گردند و همواره چنین بوده است که خداوند متعال در هر برهه ای از زمان، زمانهایی که پیامبران در میان مردم نبوده اند بندگان داشته و دارد که در سر ضمیرشان با آنها را می گفته و از راه خرد با آنها تکلم می نموده است. فرشتگان آنها را در میان گرفته اند، آرامش برایشان فرود آمده، درهای ملکوت به رویشان گشوده گردیده، جایگاه الطاف الهی برایشان آماده شده، خداوند متعال مقام و درجه آنها را که به وسیله بندگی به دست

آورده اند، دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده، آنگاه که خدا را می خوانند، بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام می کنند و زدودن حجاب های گناه را احساس می نمایند.^۱

قوت جبرئیل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود
همچنین این قوت ابدال حق هم ز حق دان نز طعام و از طبق
جسمشان را هم ز نور اسرشته اند تا ز روح و از ملک بگذشته اند
چونکه موصوفی به اوصاف جلیل بر تو آتش شد گلستان چون خلیل
(مولوی)

گر تو را این تمنا حاصل آمد که در زمره ایشان باشی، بخشی از صفات اینان را از زبان پیامبرت بشنو:

«هُوَ أَنْ يَكُونَ طَاعَةَ اللَّهِ حَلَاوَةً، حُبُّ اللَّهِ لِدَّتِهِ، إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ، مَعَ اللَّهِ حِكَايَتَهُ، عَلَى اللَّهِ إِعْتِمَادَهُ، حُسْنُ الْخُلُقِ عَادَتَهُ وَالسَّخَاوَةَ حِرْفَتَهُ، وَالْقِنَاعَةَ مَالَهُ، وَالْعِبَادَةَ كَسْبَهُ، وَالتَّقْوَى زَادَهُ، وَالْقُرْآنَ حَدِيثَهُ، وَذَكَرَ اللَّهَ جَلِيسَهُ، وَالْفَقْرَ لِبَاسَهُ، وَالْجُوعَ طَعَامَهُ، وَالظَّمَاءَ شَرَابَهُ، وَالْحَيَاءَ قَمِيصَهُ وَالْدُّنْيَا سِجْنَهُ وَالشَّيْطَانَ عَدُوَّهُ، وَالْحَقَّ حَارِسَهُ وَالْمَوْتَ رَاحَتَهُ وَالْقِيَامَةَ نَزْهَتَهُ وَالْفِرْدَوْسَ مَسْكَنَهُ؛ فَرَمَانِدَارِي أَسْتَخِرُكَ يَا خَلِيقَ اللَّهِ، عَشَقَ خَلْقَ لَذَاتِهِ، وَحَاجَاتِهِ مَنحَصَرًا بِهِنَّ دَرَكًا خَدَاةً، حِكَايَاتِ دَلِشْ

۱. علی علیه السلام، نهج البلاغه.

را با خداوند در میان می‌گذارد و هم به او اعتماد دارد، اخلاق خوش عادت اوست، وسخاوت پیشه او، قناعت سرمایه اش و عبادت کیش و تقوا ره توشه اش، قرآن گفتارش و یاد خدا همنشینش، فقر پوشش و گرسنگی طعامش و تشنگی شرابش، حیا تن پوشش، دنیا زندانش، و شیطان دشمنش و حق نگهبانش و مرگ اول راحتش و قیامت دل‌گشایی اش و بهشت مسکنش.»^۱

(حضرت محمد ﷺ)

اینانند انسان‌های کامل ره‌یافته، ای‌کاش می‌دانستیم که ما را در این حزب راهی هست یا این آرزو را به‌گور می‌بریم! والله که خوشی با اینها هست و سعادت با ایشان، کجا روی و چه تمنایت هست!؟

ز دام طبیعت پریدن خوش است	گل از باغ لاهوت چیدن خوش است
به کاخ تجرد نشستن نکوست	از آنجا رخ یار دیدن خوش است
می‌عشق نوشیدن از دست یار	از آن باده جان پروریدن خوش است
نسیمی وزد تا ز باغ وصال	چو گل جامه بر تن دریدن خوش است
از این شهر و این خانه تا کوی دوست	چو آهوی وحشی دویدن خوش است
از این دیو و دد مردم پر غرور	همی کنج عزلت خزیدن خوش است
همه شب به امید صبح وصال	چو نی ناله از دل کشیدن خوش است

(الهی قمشه‌ای)

۱. کشکول شیخ بهائی.

تجدید حیات در گیاهان

گفته شد که همراه با جهان بینی نحوه‌ای آخرت بینی است، تو به تعداد سنوات عمرت، عالم رستاخیزی را در گیاهان به مشاهده نشسته‌ای. در آیه پنجم از سوره حج، خداوند بعد از استدلال اصل ایجاد انسان از خاک برای ارایه قدرت خود بر تجدید حیات نمونه دیگری از تجدید حیات را در تجدید حیات گیاهان مثال می‌زند:

«وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛^۱ و بینی زمین را خشک و افسرده فرو فرستیم بر آن آب را به جنبش در آید و افزونی طلبد و برویاند از هر زوجی بهجت‌انگیز.»

آن به سبب این است که خداوند است حق و هم او زنده می‌گرداند مردگان را و هم اوست که بر هرکاری قادر است.»

۱. سوره حج، آیه ۶ و ۷.

عزیزا! اگر زنده کردن مردگان قبرستان را هنوز مشاهده نکرده‌ای، ملاحظه فرمودی که خداوند، تو را از هیچ آفرید، آنچه در بخش نخستین این آیه مطرح فرمود و اگر باز باورت نیست به تماشای تجدید حیات طبیعت در هر بهار نشین.

دانه‌های بذری که بسا باد در هر تابستان از رحم گیاهان بر زمین می‌پراکند، نوعاً به اندازه دانه خشخاشی است که بسا بعضی با چشم دیده نمی‌شود، بذر گل اطلسی چنین است، این بذر در زمین پنهان می‌شود بسا به وسیله سیل‌ها و باران‌های شدید کیلومترها جابجا شود و قاعدتاً باید بیوسد و از بین رود، اما چون چند باران را بخود دید، و نسیم بهاری وزیدن گرفت، بار دیگر حیات از سر گیرد، و جهان آراید و بر تو لبخند زند که دیدی خداوند مرا چگونه حیاتی جدید بخشید؟ آن هم حیاتی بعدی را پشت سر دارد چه با آنکه این بذر در مادگی گیاه پرورده می‌شود، گیاهی نر و گیاهی ماده می‌سازد و این زمینه آفرینش آینده را سبب می‌شود که در آیه با کلمه زوج بهیچ مطرح می‌گردد، و چون گیاه را پای رفتار نیست جاذبه زوجیت را برای تولید مثل گیاهان و وصلت ایشان، باد به عهده گیرد:

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ^۱ فرستادیم باد را آستن کننده.»

و این خود یکی از پیش‌گویی‌های قرآن است که در این قرن بر

بشر کشف شده است.

مصریان در گذشته می‌پنداشتند که مردگان آنها در گور زنده می‌شوند و نیاز به خوراک دارند؛ با آنها خمره‌هایی مومیایی شده از انواع حبوبات را دفن می‌کردند، در یکی از آرامگاه‌ها خمره‌ای از گندم سالم به دست آمد که برای آزمایش کشت گردید و بعد از گذشت سه هزار سال حیات پنهان مانده در زیر زمین را از دست نداده بود و آنجا که محیط مساعد در اختیارش قرار دادند سر بر آورد و گفت: من هستم و هستی پایدار است.

این بهار نو ز بعد برگ ریز	هست برهان بر وجود رستخیز
آتش و آب، ابر و آب و آفتاب	رازها را می‌برآرند از تراب
در بهاران سرها پیدا شود	هر چه خورد است این زمین رسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش	تا پدید آید ضمیر و مذهبش
سر بیخ هر درختی و خورش	جملگی پیدا شود آن بر سرش
رازها را می‌کند حق آشکار	چون بخواهد رست تخم بد مکار

(مولوی)

گویند: لقمان آن حکیم فرزانه که خداوند در قرآن به تمجیدش

پرداخته:

«لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ؛^۱ هر آینه بخشیدیم به لقمان

حکمت را.»

«وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا؛^۲ و هر آن کس

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۱. سوره لقمان، آیه ۱۲.

را که حکمت بخشیدیم به او خیری کثیر دادیم.»
مردی سیاه چهره بود و فردی او را با غلام گریخته خویش به اشتباه گرفت و سال‌ها او را به بیگاری کشید. سبب آزادی او را چنین گفتند که مولای او که مردی نابکار بود. او را دستور داد که در فلان زمین به زراعت گندم پردازد، چون زراعت به خوشه نشست مولای او به مشاهده مزرعه آمد دید مزرعه گندم نیست و جو است. با خشم لقمان را گفت: من تو را گفتم: گندم بکار، تو جو کاشتی؟!
لقمان گفت: من پنداشتم اگر جو بکارم گندم سر بر آورد. مولا گفت: این چگونه ممکن بود؟ لقمان گفت: سالی چند در خدمت تو بودم دیدم مولا مادام بذر گناه می‌افشانند و تصور می‌کند از این بذر گلزار بهشت می‌روید، و این پندارم به وجود آمد. مولا از این اندرز متنبّه شد و توبه نمود و لقمان را آزاد کرد.

و پیامبر اکرم ﷺ فرموده‌اند:

«الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْآخِرَةُ؛ ا دنیا کشتزار آخرت است.»

بکوش تا آن را کشت کنی که فردا گل و گلزار از مزرعه جانت سر بر آرد و خار استان و مارستان محصول کشتزار عمرت نباشد.
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

(حافظ)

ای انسان! زارع، تویی و مزرعه در تو و زراعت همه جا با تو است و دنیا محل کاشت و داشت است و آخرت سرای برداشت. بکوش تا کاشت را آفت ریا و غرور نبرد و آن را سلامت به بازار آخرت بری. بنگر در این پرسش و پاسخ شاید هنوز کار از کار نگذشته دمی در یک خلوت گاه نشینی و به حساب خود رسی.

روزی که بندگان نیک خداوند، علت رنجوری جهنمیان پرسند که چه شد تا شما بدین عذاب سر سخت گرفتار آمدید؟

«مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمَسْكِينِ * وَ كُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ * وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ * حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»^۱ چه چیز شما را به دوزخ کشانید؟ گفتند: نبودیم از نماز گزاران * و طعامی به درماندگان ندادیم * و با ژاژ خایان و بیهوده گویان هم آهنگ بودیم * و رستاخیز را قبول نداشتیم * تا ما را امروز یقین آمد * و میانجی‌گری میانجی‌کنندگان هم سودی برای ما نداشت.»

نماز، نماز، نماز، دست از نماز باز مدار و اگر در زمره نماز گزارانی بکوش تا نمازی با حضور بجای آری که در خیر است: هر آن کس دو رکعت نماز با حضور قلب در پیشگاه پروردگار به جای آرد، همه

گناهانش آمرزیده شود.

و باز در خبر است که: نخست بر نماز، تو را به محاسبه کشند و اگر در این محاسبه جان سالم بدر بردی به سایر اعمال ننگرند. و بدان که همه سعادت بنده منوط به انجام نمازی سر وقت و با حضور قلب است، و علت دوم جهنمیان گفته شد که مسکینان را دست نگرقتیم، بکوش تا آن حدی که ترا استطاعت است از محتاجان دستگیری کنی، ببخشی از آن نعماتی که خداوند به تو عنایت فرمود.

مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ^۱ از آنچه به ایشان دادیم انفاق می‌کنند.»

بینایان را سزد که دست نابینایان گیرند، جوانان را سزد که از رنج پیران بکاهند، توانایان را سزد که باری از دوش ناتوانان بردارند، عالمان را سزد که از جهل جاهلان بکاهند، شادمانان را سزد که غمی از غم خواران بازدارند و عارفان را سزد که نمی از جرعه سرشار معرفت، در کام تشنگان وادی طلب چکانند.

تا توانی به جهان حاجت محتاجان ده به دمی یا درمی یا قدمی یا قلمی
و در این آیه سومین عامل ورود به جهنم، مجالست و همدمی با بیهوده‌گویان و لغو‌کلامان و هرزه‌دریان است، که اوقات تو را تلف کنند، و ساعات عمر تو را بر باد دهند، که اکثر مجالست‌ها از این

۱. سوره بقره، آیه ۲.

دست است، و اگر اهل ایمانی باید که این مجالست‌ها را ترک نمایی که جزء صفات اهل ایمان را فرمود:

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ؛^۱ و آنان که از لغو اعراض و دوری کنند.»

زبانی که تواند حکمت گوید، سخنی از معرفت سراید، حدیث یا آیه‌ای را به میان آورد، چرا آلاید جان خویش را به کلامی که نه فایده دنیا در آن است و نه فایده آخرت و هر چه از این دست بود لغو باشد.

و‌وای بر آن مجلس که در آن غیبت و تهمت و سخن چینی باشد. و توانی با کلامی و تذکری مدیریت مجلسی را تصاحب کنی و سخنی از یاد و نعمات و تذکر و امر به معروف و نهی از منکر به میان کشی و در ظلمات چراغی بر افروزی.

«ما جَلَسَ قَوْمٌ يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا نَادَىٰ بِهِمْ مُنَادٍ مِّنَ السَّمَاءِ قَوْمِمْوَا فَقَدْ بَدَّلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِكُمْ حَسَنَاتٍ وَ غَفَرَ لَكُمْ جَمِيعاً؛^۲ تشکیل نشود مجلسی که در آن خداوند یاد شود، جز اینکه منادی از آسمان بر آن قوم ندا دهد که خداوند گناهان شما را به حسنات تبدیل فرمود همه گناهان شما را آمرزید.»

(حضرت محمد ﷺ)

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۴.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵.

در بیغوله‌های ظلمت از چه گردی، در باغ استان‌های نور خرام،
از خدا بهتر و شیرین‌تر از یاد او در کام چه آوری؟!
ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد؟
خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد؟
ای باغ تویی خوش‌تر یا گلشن و گل در تو
یا آنکه بر آرد گل صد نرگس‌تر سازد؟
ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش
یا آنکه به هر لحظه صد عقل و نظر سازد؟
دریای دل از لطفش پر خسرو و شیرین است
وز قطره اندیشه صد گونه گهر سازد
(مولوی)

پس گر خواهی که عمر به باطل نگذرد تا توانی از این
مجالست‌های وقت‌کش روی‌گردان.

«إِذْ لَمْ تَكُنْ عَالِمًا نَاطِقًا فَكُنْ مُسْتَمِعًا وَاَعِيًّا؛^۱ گر نباشی

دانشمندی سخنگوی، پس شنونده باش.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

و جالب آنکه در ثواب تذکر و حکمت شنونده با گوینده هر دو

شریکند:

«السَّامِعُ شَرِيكُ الْقَائِلِ؛ شنونده در ثواب، شریک

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

گوینده است.»

آثار مجالست با بدان و مجلس لهو

گویند: خلیفه‌ای بود، در کنار بحر نشسته، دُرَج جواهر در پیش نهاده، یک یک به دریا می‌انداخت، او را گفتند: ای خلیفه! این چه کار است؟ جواهری گرانبها چون به دریا انداختی دیگر بر آن دسترسی نباشد.

گفت: از صدای آب لذت می‌برم خواهم که با پرتاب این گوهر صدایی از آب بر آید.

این خلیفه مگر آدمی است و این جواهر ساعات عمر او که برای جزئی حظّ و لذتی آن را به بحر عدم اندازد.

هر نفس ز انفاسِ عمرت گوهری است کان نفس سوی خدایت رهبری است

«الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ؛ راه‌های به سوی

خدا به عدد انفاس خلائق است.» (حضرت محمد ﷺ)

بعضی را عقیده بر این است که در این فرمایش رسول الله ﷺ

انفاس جمع نَفَس است، چه در هر دم زدنی می‌توان اسمی از خدا را بر زبان و یا یادی از او در جان داشت و ارتباطی با عالم اعلی.

حال بنگر که آن را که تواند این گوهر نصیب باشد، این دقایق را

به معصیت یا مجالست با بدان و اهل لغو و لهو بگذراند او را بس

خسران بود.

خدای تعالی اهل شوخی و بازی نیست.

«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ؛^۱

آفرینش آسمان‌ها و زمین را به بازی نیافریدیم.»

در زیر این آسمان تابناک بر این زمین سرسبز تو را برای بازی و شوخی نیافریدیم، خداوند رسولش را فرماید: اگر بپرسی از منافقین که در دنیا به چه کار مشغول بودید و عمر چگونه گذراندید؟ گویند:

«وَلَيْتِنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ؛^۲ گر از آنان

پرسی گویند: جز این نبود که ما شوخی و بازی

می کردیم.»

و تو را فرموده‌اند که رها کن ایشان را و سر خود گیر:

«فَدَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي

يُوعَدُونَ؛^۳ رها کن ایشان را تا در لهو و بیهودگی فرو

روند و به بازی سرگرم باشند تا آن روز که وعده داده

شده ببینند.»

فرمایش امیرالمؤمنین را بنگر:

«شَرَّ مَا ضَيَّعَ فِيهِ الْعُمُرُ اللَّعْبُ؛^۴ بدترین چیزی که عمر در

۱. سوره دخان، آیه ۸۳

۲. سوره توبه، آیه ۶۵

۳. سوره زخرف، آیه ۸۳

۴. غرر الحکم، ج ۶

آن تباه گردد، بازی است.»

ای عزیز! عمر در غفلت و بازی مگذران که بازی کار کودکان
است، معلوم نیست تو را برای توبه و کسب معارف فرصتی باشد.

چو غنچه و گل دوشینه صبحدم فرسود

من و تو جای شگفت است گر نفرساییم

بدین شکفتگی امروز از چه غزه شوی

چه روشن است که پژمردگان فرداییم

خوش است باده رنگین عمر ولیک

مجال نیست که پیمانهای بیپماییم

ز طیب صبحدم آن به که توشه برگیریم

که آگه است که تا صبح دیگر اینجاییم؟

فضای باغ تماشاگه جمال حق است

من و تو نیز در آن، از پی تماشاییم

چو غنچه‌های دگر بشکفند ما برویم

کنون بیا که صف سبزه را بیاراییم

(پروین اعتصامی)

گه با خود گویم: چند از این مطالب گویی که خریداری ندارد، اما
برای تو می‌گویم که اگر خریدار نبودی، این کتاب نمی‌گشودی؛
بکوش تا این سخنان بر قلب گذرانی نه تنها بر دیده و در هر سطری
از آن کمی به اندیشه نشین که زمان باد پیما و عمر زودگذر است و

ان شاء الله نباشی از آن زمره که خدا فرماید:

«مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ
يَلْعَبُونَ؛^۱ هیچ پند تازه‌ای از طرف پروردگار برایشان
نیامد جز آنکه می‌شنیدند و آن را به بازی و مسخره
می‌گرفتند.»

و فرمود امیرالمؤمنین:

«لَا يَفْلَحُ مِنْ وَلِهَ بِاللَّعِبِ وَ اسْتَهْتَرَ بِاللَّهُوِ وَ الْأَطْرَبِ؛^۲
رستگار نمی‌گردد آنکه واله و دلداده بازی و شیفته لهو و
طرب باشد.»

و تو را این تشویق بس نباشد که خالق و ربّ آنکه همه

سرنوشت تو به دست اوست بر تو توصیه می‌فرماید که:

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ
يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛^۳ نیست زندگانی دنیا جز بازی و لهو و
خانه آخرت بس بهتر باشد برای پرهیزگاران، آیا
نمی‌اندیشید؟»

خواب است و خیال این جهان فانی در خواب کجا حقیقت خود دانی؟

چون روی به سوی آن جهان گردانی پیدای شهودت حقایق پنهانی

۲ . غرر الحکم، ج ۶ .

۱ . سورة انبیاء، آیه ۲ .

۳ . سورة، آیه

رسالت پیامبران

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۱ به راستی که ما

فرستادیم تو را گواه و بشارت دهنده و ترساننده.»

برای سلوک الی الله سه عامل، اساسی ترین عوامل است؛ نخست تشویق برای وصول به هدفی که از پیش تعیین شده و نتایج کامل این وصول، و بهره‌هایی که پس از این وصول برای سالک پیش بینی شده، دوم ترسانیدن وی از عدم سلوک و موانع و خطرات راه و دشمنان در کمین، تا سالک خود را برای مبارزه و ستیز با دشمنان و برداشتن موانع از پیش راه آماده سازد.

سوم آگاهی دادن به سالک که دیگری ناظر کار تو است و در هر قدم همراه تو است و بر تمام اعمال تو مراقبت دارد. و این سه برنامه را حضرت پیامبر جزء به جزء بر تو ارایه فرموده است. بشارت بی‌تندیر و تنذیر بی‌بشارت، هرگز تو را به منزل نمی‌رساند.

اگر کسی تو را بترساند تا بعداً ایمن شوی به از آنکه تو را

ایمن کند و بعداً در خطر افتی. (شیخ جامی)

۱. سوره فتح، آیه ۹.

«أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ؛^۱ آیا شگفت آور است بر مردم که ما وحی فرستیم بر مردی از ایشان تا بترساند مردم را و مژده دهد آنان را که ایمان آوردند و مر ایشان راست گام‌های صدقی نزد پروردگارشان.»

مهربانی رب بر مریوب خویش در به کارگیری بشارت و انذار او معلوم می‌شود، اگر پدر یا مادری فرزند خردسالش را از خطرانی که او را تهدید می‌کند نترسانید و بر اهداف کمال و ترقی، وی را مطلع نخواهد، دلالت بر بی‌اطلاعی وی یا عدم محبت نسبت به فرزندش دارد.

چون خداوند، بندگان را دوست دارد، مجموعه قرآن همه بشارت و انذار است تا فردا حجت به همه تمام باشد که راه سعادت و شقاوت را در آیه به آیه برای شما روشن کردم و از خطرات راه شما را آگاهانیدم و بر وصول به سعادت شما را تشویق کردم، و فرمود به رسولش بگو:

«إِنَّا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛^۲ نیستم من جز نوید دهنده و ترساننده برای گروهی که ایمان آورند.»

حال اگر خواهی در زمره اهل سعادت باشی باید همچون

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

۱. سوره یونس، آیه ۲.

باغبانی که مادام مراقب گلزار خود است، گلزار درون جانت را از آفات و سموم نگه داری تا فردا جاودان در این گلزار خرامی و مادام از شمیم عطر آگین آن سر مست باشی. گر چه نه مرا از لذت دیدار آن باغ خبر است و نه تو را چون لذات و جمال آنجا در محدوده دنیا ننگند.

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱ احدی را خبر نیست، از آنچه پنهان داشتیم برای ایشان نعماتی که نور چشمانشان است پاداشی بدانچه کردند.»

حال چگونه از این گلزار مراقبت نمایی بر این دستور دقت فرما.

مراتب مراقبت

سالک را لازم است که مادام به دخل و خرج حساب آخرت خود بپردازد و لحظه‌ای از خرج بیهوده ساعات عمر، که سرمایه حقیقی اوست، غافل نماند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتُنظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۱ ای گروندگان! پرهیزید خدا را و باید بنگرد هر شخصی که برای فردایش چه پیش فرستاده، پرهیزید خدا را و بدانید که خداوند بر آنچه می‌کنید، آگاه است.»

این آیه تکان دهنده را که دو بار کلمه «اتقوا الله» در آن به کار رفته بنگر و تو هم اقللاً دوبار بر سرمایه هر روز خود نظر افکن دریغ آدمی را که اگر خراشی بر پوست بدنش وارد آید، در صد بهبود آن است، اگر خاشاکی در چشمش افتد، صد قطره‌اشک ریزد تا خاشاک به در آید، اگر ذره نانی در میان دندانش قرار گیرد به دنبال مسواک آید تا دندانش به فساد نیافتد، اما ساعات عمر را به عبث و احیاناً به گناه به دست خود به غارت دهد و خود از کار خود غافل است؛ افسوس آدمی را که فرشته مرگ هر روز بر او می‌نگرد و

۱. سوره حشر، آیه ۱۸.

در انتظار قبض روح اوست و او مادام از آن در امنیت به سر می‌برد.
مگر می‌رفت استاد مهینه خری می‌برد بارش آبگینه
یکی گفتا که بس آهسته کاری! به این آهستگی بر خر چه داری؟
بگفتا خود دلی پر پیچ دارم که گر این خر بیفتد هیچ دارم
چنین عمری کز او جان تو شاد است به جان تو چو مرگ آید به باد است
(عطار)

مراقبت، مراقبت، آنکه را نیست مسلم عمر به غفلت می‌گزارد،
در حقیقت چنین شخصی:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ
غَافِلُونَ»^۱ منحصرأً ظاهر حیات دنیا را می‌بینند و ایشان
از آخرت غافلند.»

از خود آن شناسند که در آینه بینند و از سرمایه آن دانند که در
حساب بانک دارند:

چشم باز و گوش باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا
خواهم که تو را بر حسرت روز ور شکستگی نشانم، چه فرمود:
«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا
يُؤْمِنُونَ»^۲ بترسان ایشان را از روز حسرت آن زمان که
کار از کار بگذرد و ایشان هنوز در غفلت باشند و
ایمان نیاورند.»

آری مرحله اولی مراقبت، مراقبه از اندام است، مراقبتی دائمی،

۲. سوره مریم، آیه ۳۹.

۱. سوره روم، آیه ۷.

از زبان و چشم و گوش و گام و کام. تا زبان نگوید آنچه نباید گوید، چشم نبیند آنچه نباید ببیند، گوش نشنود آنچه نباید شنود و گام نرود آنجا که نباید برود و کام نچشد آنچه نباید چشد، و مخالفت کردن با این احکام آسیبی شدید است بر این اندام.

زبانی که به غیبت و دروغ و هزل عادت کرد، بر آن هرگز ذکر و قرآن جاری نگردد. آن چشم که بر دیدار نامحرم خو کرد. کجا بصیرت آن را دارد که به جمال لایزال حق نگردد؟ آن گوش که با لہو و غنا خو گرفت، کجا از زمزمه برگ ها صوت تسبیح حق شنود؟ آن کام که با حرام مأنوس است، کجا از حلال لذت بر گیرد؟ و آن گام که گذرگاهش مجالس معصیت است، کجا بر محافل ذکر و سجده بگذرد؟

مرحوم شاه آبادی می فرماید: مراقبت را از گربه یاد گیرید آنگاه که در کنار سوراخ موش به انتظار می نشیند، حتی گام های نرمش را هم به آهستگی بر می دارد.

ای عزیز!

گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟
اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم کوش کن
(مولوی)

این موش دزد، شیطان است که گاه از راه زبان و گاه از راه چشم و گاه از طریق گوش و کام و گام در آید و محفل قلب تو را تسخیر کند، بر این رهگذارهای او مادام کشیک ده و یک لحظه از حملات او

غافل ممان. این است مرحله اولای مراقبه، مرحله دوم مراقبه بر نفی خطرات است.

جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می ماندش نه لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

(مولوی)

دو چشم داری، ولی در یک آن، دو شیء را نمی توانی بینی. دو گوش داری، اما در یک لحظه دو صوت را نمی توانی مراقب باشی. با یک دست دو هندوانه نتوانی برداشت. صفحه منور جان تو که از همه اینها لطافتش بیش است، در یک آن، دو اندیشه در آن ترسیم نشود، در میان هزار خیال و غوغای صد هزار صوت می خواهیم دمی به یاد خدا باشیم، در این ناهار بازار کجا صدای اذان، کسی را برای نماز از کسب باز می دارد؟

پس چاره جز این نیست که خیالها و اندیشهها را از دل برانیم، و چون خواهد از در آید آن راه، راه ندهیم و از خانه برانیم و بعد خدا را بر جای آن بنشانیم.

با آنکه خیال رنگی از هستی ندارد، اما روی انسان اثر می گذارد؛ تو در تاریکی شب از صدای ضربتی تصور می کنی دزد به خانهات آمده، ضربان قلبت زیاد می شود، رنگ چهرهات دگرگون می گردد، از جای برمی خیزی، چراغ را روشن می کنی، خانه را جستجو می نمایی، می یابی که هیچ خبری نبود، و این عدم این همه آثار وجودی آفرید.

نیست و ش باشد خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان
از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

(مولوی)

در مجلسی اگر در جلو تو همگی برخاستند و تو را به بالای
مجلس کشانند، بر خود بسی ببالی و اگر کسی در ورود تو از جای
برنخاست و در پایین مجلس نشستی، بر حقارت خود بسی تأسف
خوری، این مثال نمودی از خیال است؛ چه نه آن بالانشینی چیزی
بر تو افزود و نه این پایین نشینی چیزی از تو کاست، اما هر دو،
ساعاتی از عمر تو را به خود مشغول می‌کند.

من از بی قدری خار سر دیوار دانستم که کس بالا نمی‌گردد از این بالانشینی‌ها

(صائب تبریزی)

سعدی در گلستان، داستانی از دو کودک دارد که در قبرستان
نشسته بودند، کودکی اشراف زاده و طفلی فقیر بر سر دو آرامگاه
پدرشان آن کودک ثروتمند بر سنگ قبر بسیار عظیم پدرش افتخار
می‌کرد که بنگر سنگ آرامگاه پدرم را که چندین برابر سنگ قبر
پدر تو است! این مرمز عظیم بدان سنگ حقیر چه ماند؟ کودک
فقیر گفت: تا پدرت در روز حشر از زیر این سنگ بزرگ به در آید،
پدر من به بهشت رسیده است.

ای عزیز! چون وجه‌الله در دل نشست، راه زن هر خیال شد.

هردم از روی تو نقشی زدم راه خیال با که گویم که در این پرده چها می‌بینم

(حافظ)

و این هنر عشق است که تا عشق در دل ننشیند، غوغای دل به

خاموشی نگراید:

«مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرًا؛^۱ هر که هر چیز را دوست دارد
یاد آن زیاد کند.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

اگر از مطالعه خسته شده‌ای یک فنجان چای بریز تا از دفتر
شعرم قطعه‌ای بر تو سرایم، لیلی و مجنون در یک مکتب با هم
همدرس بودند و عشق از همان مکتب آغاز شد:

گفت با مجنون به مکتب اوستاد	حرف «یا» را در کدام اسم است یاد
گفت: لیلی را به آخر «یا» بود	الحق این «یا» در سخن زیبا بود
گفت: اگر «یای» وسط گویند آر	گفت: یایی در وسط دارد نگار
گفت: از خود حرف اول باز گوی	گفت: خود را از دل عاشق بشوی
گفت: شب درس ناخواندی تو باز	گفت: با لیلی بود راز و نیاز
شب مگو، گو لیل ما لیلا بود	هر کجا تنها شوم آنجا بود
گفت: در مکتب چه داری کار و بار؟	گفت: کار و بار ما یار است، یار
گفت: معلومت از این مدرس چه بود؟	گفت: در مکتب به جز عشقم نسود
گفت: لیلی را ز مکتب وا نهم	گفت: هر جا رفت او، آنجا روم
گفت: عجب بی‌حرمتی با اوستاد	گفت: استادم به جز لیلی مباد
گفت: از دی باز گو درسم جواب	گفت: لیلی درس و مشق است و کتاب
راند لیلی را ز مکتب اوستاد	کار مجنون در دل صحرا فتاد

(مؤلف)

با تو حیات دارم، با تو می‌بینم، با تو می‌شنوم، با تو ره می‌پویم، با
تو می‌گوییم و با تو می‌نویسم، نشست و برخاستم با تو است. «بحول

الله و قوته اقوم و اقعده»، چگونه توانم تو را از یاد برم؟!
یا من ذکره حلوا! کدام قند از یاد تو شیرین تر، و کدام انیسم از تو
مأنوس تر؟

در دل نشسته‌ای که حیاتم حیات توست ای هستی و روان من از من جدا مشو
بر جان نشسته چه گنجی ندانمت؟ در ژنده پیرهان من از من جدا مشو
(مؤلف)

ای تو دیرم، ای تو مسجد ای کُنِشت ای تو جانم ای نعیمم ای بهشت
ای تو جنت ای تو طوبی ای تو حور ای تو جوی شیر و دیبا ای قصور
جز تو در این مکتبم کی بود یار؟ «فادخلی فی جنتی» با ما بیار
ای تو آرام دل رسواییم ای تو جانبخش سر سوداییم
بر زبانم غیر نامت، نام نیست جز به یادت هی هی و هیهام نیست
تا تو باشی در دلم خاکم به سر گر به جز تو دیگر آید در نظر
(مؤلف)

عرض شد که مرتبه اولای مراقبت، مراقبت از اندام است و
مرحله دوم مراقبت از ورود خاطرات ناخوانده در ذهن است، و این
کار سالکان استوار در ره سپری است که به آسانی به چنگ نیاید و
هر چند علایق و معاشرت‌های غیر ضروری کم شود، خواطر برای
پذیرای یاد محبوب آماده‌تر گردد.

آخوند ملا حسین قلی همدانی رحمته الله علیه را - که پیشوای عرفای قرن
اخیر است - نامه‌ای از یکی از علمای تبریز در طلب برنامه‌ای جهت
سلوک الی الله رسید، وی کفی کاغذ برگرفت و این چند جمله بر آن

نگاشت، برای من و تو نیز همین بس اگر رهرو باشیم:

«الحذر، الحذر من اربع قواطع: كثرة الكلام، كثرة المنام، كثرة الطعام، و كثرة معاشره مع الانام، و عليك به تقليبها، و تبديلها بذكر الملك العلام والسلام؛ دوری، دوری از چهار رهن: پرگویی، پرخوابی، پرخوری و زیاد معاشرت کردن با مردم و بر تو باد تبدیل و جایگزین کردن آن به ذکر پروردگار بزرگ، والسلام.»

کم‌گویی و گزیده‌گویی چون دُر تا زانک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو دُر توان زد آن خشت بود که پُر توان زد

(نظامی)

«إِجْعَلِ الدُّنْيَا كَلِمَتَيْنِ: كَلِمَةً فِي طَلَبِ الْحَلَالِ، وَ كَلِمَةً لِلْآخِرَةِ وَ الثَّالِثَةُ تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ فَلَا تَرُدَّهَا؛^۱ دنیا را در دو کلمه خلاصه نما: کلمه‌ای در طلب حلال و کلمه‌ای برای آخرت و کلمه سوم زیان می‌رساند و سود نمی‌دهد تو را پس آن را مخواه.»

(امام باقر علیه السلام)

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نُقِصَ الْكَلَامُ؛^۲ چون خرد تمام باشد کلام

نقصان پذیرد.» (حضرت علی علیه السلام)

«الْكَلَامُ كَالدَّوَاءِ قَلِيلُهُ يَنْفَعُ وَ كَثِيرُهُ يَهْلِكُ؛^۳ سخن

۲. نهج البلاغه، حکم ۷۱.

۱. بحار، ج ۶۸.

۳. غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۸۸.

همچون داروست که کم آن سود بخش است و بسیار آن هلاک کننده باشد.» (حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)
 و همی دان که هر سخنی را که از دهان بیرون افکندی، جاسوسی غیبی آن را ضبط کند و در قیامت به رُخت کشد که بنگر که عمر با چه لغوها به پایان آوردی. این مطلب را از قرآن و حدیث بشنو:

«مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ؛^۱ هیچ سخنی از دهان بیرون نیفتد جز اینکه در نزد آن نگهبانی است آماده.»
 «إِنَّ عَلَى لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ رَقِيبًا فَلْيَتَّقِ اللَّهَ الْعَبْدَ وَ لِيَنْظُرْ مَا يَقُولُ؛^۲ همانا بر زبان هرگوینده نگهبانی است، پس باید بنده از خدا بترسد و پروا کند و بنگرد که چه می گوید.»
 (حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)

و چون دفتر این نگهبان بکشایند، مکتوبی بینی پر از قرآن و حکمت و اندرز، امر به معروف و نهی از منکر، سخنانی مهر آفرین و گره گشای، غم زدا و فرح زای و مکتوبی بینی سراسر لغو و کفر و امر به منکر و نهی از معروف، دشمنی زای و کینه آفرین.

باری این است مسئولیتی که ما در برابر زبان خود داریم.
 و راهزن دیگر را فرمود: زیاد خوابیدن، گر چه برای اهل عصیان خواب به از بیداریست.

حجاج بن یوسف، عارفی را گفت: به خاطر خدا در حق من

۲. بحار، ج ۶۸، ص ۲۷۷.

۱. سوره ق، آیه ۱۸.

دعایی کن. فرمود: خدایا! جانم بستان. حجاج گفت: ای مرد! این چه دعاست؟ گفت: به خدا سوگند برای تو این بهترین دعاست.
ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به
وانکه خوابش بهتر از بیداری است آن چنان بد زندگانی مرده به
(سعدی)

سالک باید در هر کارش نظم باشد، خواب و بیداری، اکتساب و استراحت، آمیزش و خلوت، همه روی ساعتی معین باشد.
وصیت حضرت امیرالمؤمنین با حضرت امام حسن - علیهما صلوات
الله - در اولین جمله بعد از توصیه به تقوا دستور نظم در کار
مؤمن است.

«إِتَّقُوا اللَّهَ وَالنَّظْمَ فِي أَمْرِكُمْ؛ خدا را بپرهیزید و در
کارتان منظم باشید.»

آنکه شب‌ها را دیر به بستر می‌رود کجا موفق به برخاستن سحر
می‌شود؟ سالک آن وقت به خود امیدوار باشد که صفات خوب برای
او عادت شود نه با اکراه انجام گردد.

خواب برای سالک الی‌الله استراحت به بدن دادن است به اندازه‌ای
که بدن از کار نماند و طبعاً بیش از معمول خوابیدن از استفاده ساعات
عزیز عمر بازماندن است، چون انسان خواب از دقایق عمرش هیچ
بهره ندارد و در نتیجه بیش از نیاز اگر بخوابد عمر خویش را به
دست خود کوتاه می‌کنید. به ویژه ساعات نورانی سحر و
بین‌الطلوعین بهترین دقایق عمر انسان است. ابیاتی از حافظ شنو:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید

* * *

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

* * *

گریه شام و سحر شکر که ضایع نشد

قطره باران ما گوهر یکدانه شد

* * *

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

* * *

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح

بوی زلف تو همان مونس جان خواهد بود

* * *

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد این گدا را

* * *

بیار می که چو حافظ مدامم استظهار به گریه سحری و نیاز نیمه شبی است

* * *

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند

با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

* * *

مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق

دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است

هر یک از این ابیات، مشوق جان تو است تا خواب، راه و رفتار را بر تو نزند، آنکه را عشق بستر است کجا عزم سفر تواند داشت؟ پس ای عزیز! مباد تو را که از برکات سحر باز مانی که باز ماندن یک شب هم خسروانی عظیم است و دانی که «سوره مزمل» از آغازین سوره است و در آن سوره با حبیبش عزم سحر خیزی بود:

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً * إِنَّ لَكَ فِي

النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا * وَإِذْ كَرَّمَ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً»^۱

به درستی که برخاستن شب هر چند سخت و دشوار است، اما استوارتر و درست‌تر از راه گفتار* به راستی که تو را در روز آمد و شده‌است و یاد کن اسم پروردگارت را و منقطع شو به سوی او انقطاعی.»

و همچنین او را وعده فرمود که با این عمل، تو را به مقام محمود

رسانم:

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا

مَحْمُودًا»^۲ و از شب پس بیدار شو برای آن نافله‌ای که

برتر است، بسا جای دهد تو را به مقام محمود.»

و همچنین در وصف بندگان سحر خیز فرمود:

۱. سوره مزمل، آیات ۶ تا ۹. ۲. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۱.

«تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا
 وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۱ سحرگاهان پهلو از بستر تهی
 می‌کنند و پروردگارشان را در حال بیم و امید همی
 خوانند و از آنچه به ایشان روزی دادیم همی بخشند.»

شب آمد تا که از دل غم گشاییم	به ساز مرغ حق با حق بنالیم
شب آمد تا که هو از دل بر آریم	به هو هوی کبوتر شب سرآریم
الهی لذت انسم چشاندی	بر این خلوتگه شب ها نشاندی
الهی در شبم صد در گشادی	نوید رحمتم در شب تو دادی
خوشا آن شب که با عشق شد روز	خوشا راز و خوشا اشک و خوشا سوز
نه بستانم دو صد شادی به این سوز	نه بفروشم شبی با تو به صد روز
شبانه بزم یار نازنین است	همه شب عاشقان را بزم این است
به شب معراج احمد بود بر یار	به غارش در شبانگه شد خریدار
به شب موسی تجلی گاه رب شد	به طورش آن همه نجوا به شب شد
به اسری محمل احمد کشیدند	به حرایش به شب خیزی گزیدند
به شب خواندی الهی دوستان را	به مهمان در گشادی بوستان را
بر آن چشمان مخموران شب خیز	همه شب ناله‌ام ده با شباویز
به راه رهگذارنت ده آهنگ	به شب همراز غم کن با شباهنگ
به اشکم سینه را بنشان از این غم	شبستانم چو بوستان کن ز شبم
کنون دانی ز اسرار این معانی	به ظلمت هست آب زندگانی

(مؤلف)

بیش از اینت در سحر ندارم که صبح دارد طالع می‌شود، گر

خواهی بیش از این از خمار سحر بپرهیزی کتاب «ساغر سحر» از این کمترین را مطالعه کن.

باز مردم به توصیه سوم آخوند مولا حسین قلی همدانی قدس سرّه: کثرة الطعام

صرف نظر از رعایت بهداشت بدن، چون جان و تن ارتباطی کامل با هم دارند وقتی تن گرفتار هضم غذای بیش از اندازه هست، روح نیز برای اداره تن معذب است و به جای صرف نیرویش در امور معنوی، کلاً باید به امر تن و جسم بپردازد. کجا فرصت این را یابد تا نظر به آسمان کند؟ و دانی که انسان را دو بُعد معنوی و مادی است، آنکه هنوز دست از صبحانه نکشیده دستور ناهار نیمروز را دهد و هنوزش لقمه ناهار به انجام نرسید در فکر شام شب است، به حیوان بیش ماند تا به انسان:

مپرور تن، آر مرد رای و هشی	که او را چو می پروری می کشی
خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران از هنر لاغرند
خور و خواب تنها طریق دد است	بر این بودن آیین نابخرد است
به اندازه خور، زاد اگر مردمی	چنین پر شکم، آدمی یا خمی؟
درون جای قوت است و ذکر و نفس	تو پنداری از بهر نان است و بس؟
ندارند تن پروران آگهی	که پر معده باشد ز حکمت تهی
همی میردت عیسی از لاغری	تو دربند آنی که خر پروری

(سعدی)

«كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ؛^۱

بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی نکنید چه خداوند

زیاده روان را دوست ندارد.»

خوراک توان بدن است، اما به مقدار و چون زیاده از حد خوری به جای توان ناتوانی آورد و این را همه آزموده‌اید که در ماه رمضان به ویژه عصرگاه، چقدر سبک هستید و چقدر نور دارید بر عکس صبحگاه آن، که چه سنگینی در خود احساس می‌کنید:

«كَثْرَةُ الْأَكْلِ وَالنَّوْمِ يَخْسِرَانِ النَّفْسَ وَيَجْلِبَانِ الْمَضْرَّةَ؛^۲ خور

و خواب زیاد جان آدمی را تباه کند و زیان به بار آورد.»

(حضرت علی عليه السلام)

«لَا تَمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ، فَإِنَّ الْقُلُوبَ

يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذْ أَكْثَرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ؛^۳ با خوردن و آشامیدن

زیاد دل‌ها را نمیرانید، زیرا همان گونه که زراعت بر اثر

آب زیاد از بین می‌رود دل‌ها نیز در اثر پرخوری

می‌میرند.» (حضرت محمد صلى الله عليه وآله)

«مَنْ كَثَرَ تَسْبِيحَهُ وَتَمَجِيدَهُ وَقَلَّ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَمَنَامَهُ

اشْتَاقَتُهُ الْمَلَائِكَةَ. هَرَّ أَنْ كَسَّ زِيَادَ تَسْبِيحٍ وَتَمَجِيدٍ حَقَّ

نماید و کم خورد و کم نوشد و کم خسبد، فرشتگان

مشتاق او شوند.» (حضرت محمد صلى الله عليه وآله)

۲. مستدرک الوسائل.

۱. سورة اعراف، آیه ۳۱.

۳. تنبيه الخواطر.

و چون خواهی به خوردن پردازی، دقت نما که بر سر سفره حضرت رزاق نشسته‌ای و دستت بر نعمات او تماس دارد؛ همانگونه که کلام او را با وضو مسح می‌کنی نعمت او را نیز چنین دار و همیشه با وضو بر سر سفره نشین.

کمی قبل از غذا بیندیش که برای گستردن این سفره تو چند از بندگان خدا در کار بودند: مردی که زمین را شیار کرد و آنکه بر آن بذر پاشید، خورشیدی که بر آن تافت و ابری که آن را آبیاری کرد، آنکه دروید و آن که کوبید و آن که غربال نمود و آنکه آن را به آسیا سپرد و آنکه به آرد تبدیل کرد و آنکه به نانوا سپرد و آنکه خمیر آن را پرورد و آنکه آن را پخت و آنکه آن را بر سر سفره تو نهاد؛ آن وقت بینی که این نعمت به آسانی بر سر سفره تو نیامده، و ده‌ها نفر در کار بودند تا این نعمت به تو رسید. اول سپاس دار خدا را که این همه را به کار تو واداشت، ثانیاً سعی کن تو هم در کار دیگران باشی و این داستان منحصرأ‌نان تو بود تا چند نعمت دیگر بر سفره داشته باشی.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(سعدی)

«مَنْ ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عِنْدَ الطَّعَامِ أَوْ شَرَابٍ فِي أَوَّلِهِ وَحَمْدُ اللَّهِ فِي آخِرِهِ لَمْ يُسْأَلْ عَنِ نَعِيمِ ذَلِكَ الطَّعَامِ أَبَدًا؛^۱ هر آن کس که در شروع خوردن غذا یا نوشیدن، نام خدا را بر زبان آورد و در پایان خدا را حمد و سپاس گوید، هرگز درباره نعمت آن غذا از او سؤال نخواهد شد.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

«كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ؛^۲ بخورید از روزی پروردگارتان و سپاس گوید او را.»
«كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا؛^۳ بخورید از آنچه روزی داده پروردگارتان شما را حلال و پاکیزه را.»

لازم است قبل از آن که دست به طعام بری، این کاوش را داشته باشی که وجه این طعام از کجا به دست آمده؟ نکند که پنداری این نان و حلواست و حال آنکه آتش و بلواست.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا؛^۴ به راستی آنان که می‌خورند اموال یتیمان را به ستم، هر آینه می‌خورند آتش را و زود باشد که در افتند در آتش.»

و چون با یاد خدا خوری و حلال خوری و با خوردن، خدا را

۲. سوره سبأ، آیه ۱۵.

۴. سوره نساء، آیه ۱۰.

۱. وسائل الشیعه.

۳. سوره نحل، آیه ۱۱۴.

سپاس گفتم، و او را ولی نعمت دانستی نوشت باد چنین طعام، حال سعی کن از این سفره اگر در کنارت و یا همسایگان گرسنه‌ایست او را اگر توانی بهره‌مند سازی. راوی می‌گوید:

دیدم حسن بن علی رضی الله عنه غذا می‌خورد و در برابرش سگی نشسته بود، هر لقمه که می‌خورد به همان اندازه جلو سگ می‌انداخت. به ایشان عرض کردم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله آیا اجازه می‌دهی این سگ را دور کنم؟ فرمود: نه او را به حال خود گذار، من از خدا شرم دارم که مشغول خوردن باشم و جاننداری به صورت من نگاه کند و به او غذا ندهم.^۱

به جانت سوگند که اکنون که این حدیث بر خامه‌ام گذشت، اشکم جاری شد که ای کاش آن گاه که این بزرگوار کریم بر سفره نعمات رنگین معنوی پروردگارش نشسته بود، من جای این سگ بودم تا لقمه‌ای هم پیش من می‌انداخت.

یکی در بیابان سگی تشنه یافت	برون از رمق در حیاتش نیافت
کُله دلو کرد آن پسندیده کیش	به حبل اندر آن بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد	سگ نآتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد	که یزدان گناهان او عفو کرد
الاگر جفاکاری اندیشه کن	وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
کسی با سگی نیکویی گم نکرد	کجا گم شود خیر با نیک مرد؟

(سعدی)

بانویی متقی را می‌شناختم که در نکاح مردی بود که چندان در بند تقوا نبود، این مرد مدتی است که وفات کرده این زن می‌گفت: با آنکه شوهرم ماترکی برای فرزندانش به ارث گذاشت فرزندان هیچ کدام در بند یادکردن پدر به انعامی یا نمازی نبودند. من بعد از آنکه سفره ایشان را جمع‌آوری می‌کردم خورده نانی یا استخوانی که بر سر سفره مانده بود، به نزد سگانی می‌بردم که در صحرای پشت منزل ما بودند و انتظار آن را می‌کشیدند، در نیتیم می‌گذشت که من چون دسترسی بر خیراتی جهت آن مرحوم ندارم، این عمل اگر اثر خیری دارد به او رسد. شبی در خواب دیدم که او به من گفت: همین استخوان‌ها که برای من می‌فرستی آرامشی برای من است. باری ای عزیز! تا فرصت داری:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
مباد اینجا بر سر سفره‌ای صد رنگ نشینی و در آن جا محتاج
استخوانی باشی که جلو سگی اندازند.

باری مرا ببخش که از هر در که درآمدم سر به جایی دیگر بردم؛
بر سر کلمات مرحوم آخوند بودیم و رسیدیم به رهن چهارم: کَثْرَةُ
الْمُعَاشِرَاتِ مَعَ الْأَنْثَامِ.

امروز خانه خاله و فردا عمه، پس فردا خال و عمو، روز دیگر پدر
زن و سپس فامیل دیگر، همسایگان هم مباد بی نصیب مانند،
خوب در کنار این معاشرت‌ها کسب معاش هم هست، بازگویی که تو

با این گرفتاری‌ها کی به کار خود پردازی؟ دیر به منزل رسیدم، از نماز اول وقت باز ماندم و حال که می‌خواهم نمازی در حال خستگی و پریشانی بخوانم، صد خاطره از مجلسی که در آن بودم با خود آوردم، و در حقیقت هنوز هم همان جا هستم:

چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد
(سعدی)

خوب است آدمی که به حال خود نگرد، صرف اوقاتی را در کار دنیا مجبوریم، اما نه گوهر عمر همه صرف خواب و غفلت و مشغول شدن به دنیا باشد.

می‌فرمایند مجلسی که بر پا شود و در آن مجلس یادی از خدا نباشد روز قیامت وبال مجلسیان است، بنگر در این مجالست‌ها، اگر غیبت و لهو و هزل و سخن چینی نباشد، کدام کلمه از قرآن و حدیث و علم و حکمت مطرح بود؟

عمری را برای سرگرمی و وقت‌کشی در این مجالست‌ها به پایان آوردیم و اسم آن را هم صله رحم و آمیزش با مردم و دوستی با همسایگان نهادیم.

صله رحم یعنی دستگیری از بی‌نوایان فامیل، عیادت مریض آنها، کمک به ناتوانشان، تشییع جنازه آنها و... نه در کنار هم نشستن و هزل‌گفتن و آجیل شکستن و شبی را تا صبح به عنوان شب یلدا به تفریح و خنده در کنار نامحرمان به صبح آوردن.

از شرکت در نماز جماعت چطور؟ از به سر آوردن یک شب احیاء در مساجد یا مجالس ذکر چطور؟ آنها را نوعاً وقت نداریم، افسوس که دین را نوعاً به خاطر خوش آمد مردم کنار گذاشتیم، حالات خوش و روحانی را از دست دادیم و عمری را به غفلت سپری کردیم.

«وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ ذَكَرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ وَ إِنْ تَعَدَّلْ كُلٌّ لَأَيُوحَذَّ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ»^۱ رها کن آنان را در دین خویش به بازی و لهو گذاشتند و زندگانی دنیا ایشان را فریفته و اندرز ده ایشان را که مباد نفس گراییده شود به آنچه کرد: و بدانی که نیست جز خدا یاور و شفیع و اگر کسی به جای خود فدایی دهد نپذیرند از او، اینان بالاخره گراییده شوند به آنچه کسب کردند، مرایشان راست نوشیدنی از آب جوشان و عذابی دردناک به آنچه کفران ورزیدند.»

در چند مجلسی نشستیم که به شرایع توهین می شد و مقدسات و متقین را به مسخره می گرفتند و تو هم لبخند زدی و گوش

۱. سوره انعام، آیه ۶۹.

فراداشتی و دفاعی از دین خود نکردی که مبادا دوستان رنجه شوند. در حالی که خداوند، تو را فرموده بود:

«وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛^۱ و چون دیدی کسانی که به عناد در آیات ما گفتگو می‌کنند، دوری‌گزین از ایشان تا در سخن دیگر در آیند و اگر شیطانت از یاد برد بعد از یاد آوری منشین با گروه ستمکاران.»

به اندازه‌های انتخاب رفیق و معاشر اثر دارد که می‌فرمایند: در هر کار که خواستی وارد شوی اول از همکاران پرس و اگر خانه‌ای خواستی برگزینی پیشاپیش از همسایگانش پرس.

«اسئَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ؛ نخست از همراه پرس قبل از راه و از همسایه پرس قبل از خانه.»

(حضرت علی عليه السلام)

زید بن صرحان از امیرالمؤمنین عليه السلام پرسید: کدام یار بد است؟

حضرت فرمود:

«الْمُزَيِّنَ لَكَ مَعْصِيَةَ اللَّهِ؛^۲ آنکه معصیت را بر تو نیکو جلوه دهد.»

چند مجالسی بر پا کردی، از عروسی‌ها که در آن صدها معصیت

۲ . بحار، ج ۷۴ .

۱ . سورة انعام، آیه ۶۷ .

بود و هم بر آن مجالس تو را تحسین کردند و آفرین گفتند و ورود به جهنم را بر تو تهنیت نمودند، اینان واقعاً دوستند؟! یا آن که دعوت تو را لبیک نگفت و با عدم حضور خود تو را تذکر داد و دامن خود از آلودگی باز داشت.

ای عزیز! رفیق آن است که در رهنمود تو به سوی بهشت همه جا یار و همراه تو باشد.

«الرَّفِيقُ فِي دُنْيَاكَ كَالرَّفِيقِ فِي دِينِهِ؛^۱ رفیق و همراه آدمی آن است که در دینش همراه باشد.»

(حضرت علی عليه السلام)

کسی از راه دور به دیدار او پس قرنی آمد. او پس پرسید: تو کیستی؟ گفت: فلان، و آمده‌ام تا دمی با تو مأنوس باشم. او پس گفت: آن که با خدا مأنوس است با دیگری نتواند که مأنوس باشد. تا نگویی که مرا به رهبانیت می‌کشی، اسلام دین اجتماعی است نماز جماعت هفتاد برابر نماز فرادا ثواب دارد، مجالست با نیکان به نیکی تو افزاید، همنشینی با دانشمندان بر دانش تو بیافزاید، بسا کسان که دیدار آنها دل را می‌میراند و اینان در زمره زندگانند، اما بسا کسان که سخن آنها دل را زنده می‌کند و هم اکنون در زمره مردگانند؛ بنابراین با چه کسان بنشین و با چه کسان منشین، این را از گفتار معصومین شنو:

۱. غرر الحکم، ج ۲، ص ۷۴.

همنشینان بد

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْهَوَى مَنَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ وَمَحْضَرَةُ لِلشَّيْطَانِ؛^۱
همنشینی با هوسرانان، فراموشی ایمان به بار آورد و
باعث حضور شیطان است.»

حضرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَمُجَالَسَةَ الْمَوْتَى، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَنِ الْمَوْتَى؟
قَالَ كُلُّ غَنِيٍّ اطَّعَاهُ غَنَاءٌ؛^۲ بپرهمیزید از همنشینی با
مردگان. عرض شد: یا رسول الله! این مردگان کیستند؟
فرمود: هر توانگری که توانگریش او را سر مست
کند.»

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَمُجَالَسَةَ الْمُلُوكِ وَأَبْنَاءِ الدُّنْيَا، فَفِي ذَلِكَ ذَهَابُ
دِينِكُمْ وَيَعْتَبِكُمْ نِفَاقاً وَذَلِكَ دَاءٌ دَوِيَ لَا شِفَاءَ لَهُ وَيُورِثُ
قِسَاوَةَ الْقَلْبِ وَيَسْلُبُكُمُ الْخُشُوعَ؛^۳ از همنشینی شهریاران

۲. تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۳۶.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۸.

و دنیاپرستان بپرهیزید، چه این کار دین شما را زایل
سازد و باعث نفاق و دورویی است و این دردی بس
سخت می‌باشد و نیز سنگدلی به بار آرد و از فروتنی
همی کاهد.»

حضرت علی علیه السلام فرمود:

«لَا تَجْلِسُوا عَلَيَّ مَائِدَةً عَلَيْهَا الْخَمْرُ، فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَدْرِي
مَتَى يَأْخُذُ؛^۱ بر سر سفره‌ای که در آن شراب نوشیده
می‌شود منشینید، زیرا بنده نمی‌داند که چه وقت مرگش
در می‌رسد.»

کنایه از اینکه مباد که بر سر همین سفره مرگت در رسد و
آخرین دقایق عمرت در کنار اهل معصیت باشی.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«لَا يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَجْلِسَ مَجْلِسًا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ وَلَا يَقْدِرُ
عَلَى تَغْيِيرِهِ؛ نَسْرَدَ مَوْمِنًا رَأَى فِيهِ مَجْلِسًا نَشِينًا فِيهِ
أَنْ مَعْصِيَةَ خَدَا مِشْوَدًا وَ أَوْ بَرَّ تَغْيِيرَ گَنَاهُ قَادِرًا
نِيسْت.»

دل تنگ بود، خواستم با کسی مأنوس باشم، ای وای که رو به
مجلسی آوردم که این دل تنگ را ویرانه ساختند.

خرقه با بیگانه دادی تا بدوزد رخنه‌هاش

ای تفو بر این رفوگر رخنه‌ها صدگانه شد

خانه را بیگانه دادی تا بروید زان غبار

نک همی روید و آنجا ماند و صاحب خانه شد

* * *

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان

خانه دیو است دل‌های همه کم‌پذیر از دیو مردم دمدمه

عشوهای یار بد منیوش هین دام بین ایمن مرو تو بر زمین

دم دمدگوید تو را ای جان دوست تاچو قصابی کشد از دوست پوست

سرنهد بر پای تو قصاب وار دم دمد تا خونت ریزد بر کنار

(مولوی)

مجالست با خوبان

حضرت پیامبر ﷺ فرمود:

«ارْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ. قَالَ: مَجَالِسُ الذِّكْرِ؛^۱ در باغ‌های بهشت بخرامید. گفتند: کجاست. ای رسول خدا؟ فرمود: مجالس ذکر.»

حضرت پیامبر ﷺ فرمود:

«الْمَجَالِسُ ثَلَاثَةٌ: غَانِمٌ وَ سَالِمٌ وَ شَاحِبٌ، فَأَمَّا الْغَانِمُ فَالَّذِي يُذَكِّرُ اللَّهَ تَعَالَى فِيهِ، وَأَمَّا السَّالِمُ فَالسَّائِكُ وَأَمَّا الشَّاحِبُ فَالَّذِي يَخْوُضُ فِي الْبَاطِلِ؛^۲ مجلس‌ها سه گونه‌اند: سودمند، سالم و پژمرده. مجلس پر سود و با غنیمت مجلسی است که در آن یاد خدا باشد و محفل سالم محفل ساکت است و محفل پژمرده محفلی است که به باطل پرداخته شود.»

لقمان حکیم فرماید: «مجلس‌ها را زیر نظر بگیر، اگر مردمی را دیدی که ذکر خدای عزوجل گویند با آنان نشین چه اگر تو دانشمند باشی، دانش تو را سود بخشد و آنان بر دانش تو بیفزایند و

۲. بحار، ج ۷۴.

۱. بحار، ج ۹۳.

گر از علم بی بهره باشی آنان به تو دانش آموزند، شاید که خدا بر آنان رحمت آورد و رحمت آنان شامل تو نیز شود.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما اجتمع قوم لم يذكر الله و لم يذكرونا إلا كان ذلك المجلس حسرةً عليهم يوم القيامة؛^۲ هر آن گاه که عده‌ای در محفلی گرد آیند و در آن ذکر خدا و ما نکنند، آن محفل در روز قیامت برای آنها مایه دریغ باشد.»

امام رضا علیه السلام فرمود:

«من جلس مجلساً يحيا فيه أمرنا لم يمّت قلبه يوم تموت القلوب؛ هر آن کسی در مجلسی که یاد ما در آن زنده نگه داشته می شود بنشیند، در آن روزی که دل‌ها می میرند دل او نمی میرد.»

به مؤمن بنگر و با او لبخند زن و مصافحه و معانقه کن و از خدا گو و از خدا بشنو و با مؤمن مأنوس باش که در هر محفلی که مؤمن نشیند نوری با خود آورد و چون دو مؤمن باشند دو نور مجلس را بیارید و مبارک مجلسی که در آن صد چراغ از جان مؤمنین پرتو تابد و در آن مجلس است که «نور علی نور»، تو را نورانی کند و از این مجلس برتر محفلی است که تو به سخنان عارفی گوش فرا دهی که آنجا حیات دل است و چلچراغ عرش تابد.

۱ . علل الشرایع .

۲ . بحار، ج ۹۴ .

این چراغ شمس کاو روشن بود نز فتیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کاو چنین دایم بود نز طناب و اُستنی قایم بود
قوت جبرائیل از مطبخ نبود بود از دیدار خَلَّاق وجود
همچنان این قوَت ابدال حق هم ز حق دان نز طعام و از طبق
چشمشان را هم ز نور اسرشته‌اند تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند
چونکه موصوفی به اوصاف جلیل بر تو آتش شد گلستان چون خلیل
(مولوی)

تا آثار مجالست را بیش دریابی، با این راز و نیاز امام سجاد علیه السلام با
پروردگار خویش توجه نما:

امام سجاد علیه السلام فرمود:

«أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَذَلَّتَنِي أَوْ لَعَلَّكَ
رَأَيْتَنِي فِي الْعَافِلِينَ فَمَنْ رَحِمْتَكَ أَيْسَتَنِي أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي
أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَاطِلِينَ فَبَيَّنِّي وَبَيَّنَّهُمْ خَلَّيْتَنِي؛^۱ یا بسا مرا در
مجالس اهل علم نیافتی به خواری و خذلانم انداختی، یا
مرا در زمره غافلان دیدی در نتیجه از رحمت خویش
مأیوسم کردی و یا الفتم در مجالست باطل‌گویان یافتی
مرا با آنها باز گذاشتی.»

در این بخش از دعا سه بذر است با سه میوه، بنگر که در
باغستان جان خویش این سه بذر نکاری
ترک مجالست با عالمان میوه‌اش خواری و پستی است، در زمره

۱. دعای ابو حمزه.

غافلان بودن بهره‌اش یأس از رحمت خداست، الفت یا همنشینی باطل سرایان نتیجه‌اش رهاشدن با آنان و محشور شدن با ایشان است.

از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال شد: با که همنشین باشیم؟ فرمود:
«مَنْ يَدْرِكُ اللَّهَ رُؤْيَتَهُ وَيَزِيدُكُمْ فِي الْعِلْمِ مَنْطِقَهُ وَيَرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلَهُ؛^۱ آنکه دیدارش شما را به یاد خدا اندازد، و سخنش بر علم شما بیفزاید، و کردارش شما را بر آخرت متمایل سازد.»

مگوی این آشناست، و میندارید که این از خود است، تو اگر پاکی همه پاکان از بستگان تواند.

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد
(سعدی)

روزی رسد که آشنایان همه از هم فرار کنند:
«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ؛^۲ روزی که مرد می‌گریزد از برادر و مادرش و پدرش.»
همه در بند نجات خویش‌اند، الا خوبان که همه را دست در دست هم است:

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ؛^۳ دوستان

۲ . سورة عبس، آیه ۳۴ .

۱ . تحف العقول .

۳ . سورة زخرف، آیه ۶۷ .

آن روز بعضی دشمن بعضی هستند جز پرهیزگاران.»
اینجا رفیق بود و خوب رفیقی، در مجلس همه را می‌خندانید، بسیار ما را به منزلش دعوت می‌کرد، با خانواده‌ها در این مجلس همه با همه بودیم و بسیار خوش و خندان، اما دانی که آن روزت نظر با همین رفیق چگونه است؟ از زبان پروردگارت شنو، روزی که بینی از این مجالست‌ها چند وبال با خود بردی، ناله برآوری که:

«يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ
الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا؛^۱
روزی که ظالم دو دست به دندان می‌گزد که ای کاش
مرا با رسول خدا راهی بود * ای وای بر من کاش
هرگز نمی‌گرفتم فلانی را دوست.»

باری اکثر معاشرت‌هاست که دوستان شما را به راه شقاوت برند،
قربان آن یاران که دست در دست هم گذارند و در طریق تقوا قدم
نهند، با یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر داشته باشند و با
تعریف و تمجید ناروا آدمی را به غرور نیفکنند.

جز صحبت عارفان کامل مگزین جز جانب بندگان مقبل منشین
شد هیزم تیره نور، از صحبت نار شد زنده غذا، چو گشت با زنده قرین
گر خوب را یافتی دست در گردن او کن و اگر نیافتی دست در
گردن خود آر که تنها به دنیا آمدی و تنها هم خواهی رفت؛ چه بهتر

که با تنهایی خو کنی.

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ؛^۱ و برما وارد

می شوید یکه و تنها همان گونه که آفریدیم شمارا اول بار.»

«وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا؛^۲

سعی کن با خود مانوس باشی و چون نفس خویش را شناختی

انس با خود را انس با خدا بینی. محیی الدین درباره انقطاع الی الله

گوید:

«و این نعمتی است عظیم که برای حضرت داوود اختصاص داد، چه

اسم را ربطی با مسمأ است، که حروف داوود همگی از هم منقطع اند،

لاجرم در ملکوت همگی متصل، این انفصال از این دنیا است و آن اتصال

از آن آخرت است و به این فضل بود که فرمود: اعلموا آل داوود شکرا،

پس منقطع از عالم کثرت و اصل است به حقیقت خویش که آن حقیقت

واحد است، لهذا گفته اند: «استیناس موجب افلاس.»^۳

کار ما از خلق شد بر ما دراز چند از این مشتی گدای پر نیاز

تا نمیریم از خود و از خلق پاک کی برآید جان ما از حلق پاک؟

هر که او از خلق، کلی مرده نیست مرد او و محرم این پرده نیست

(مولوی)

باری، در تفسیر فرمایش آخوند مولا حسین قلی همدانی

۱. سوره انعام، آیه ۹۴.

۲. سوره مریم، آیه ۹۵.

۳. اقتباس از فصوص الحکم خوارزمی، ص ۵۸۵.

چندان نشستیم که مطلب از کف بشد، غور در این مطالب رشته را از کف می‌رباید.

برگ کاهم در مصاف تند باد خود ندانم تا کجا خواهیم فتاد
کاه برگی پیش باد آنکه قرار رستخیزی وانگهانی فکر کار؟
عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بیقرار
گردشش بر جوی جویان، شاهد است تا نگوید کس که آن جو، راکد است
(مولوی)

باری دگری در کار است و ما بیکار، دیگری طلب می‌کند و ما طلب کار. عرض شد: مراقبت را مراتبی است: مرتبه اول مراقبت از اندام و مرتبه ثانی مراقبت از عدم ورود خاطرات در ذهن و این مرتبه از مرتبه نخست سخت‌تر است و تو اگر نتوانی در تمام شئون زندگی خواطر را از خاطر برانی بر آن باش که حداقل نمازت سر تمام در نفی خواطر گذرد. برای اغلب مردم اکثر خواطر را شیطان در نماز بر خاطر گذراند.

غیر از خدا که هرگز در فکر آن نبود

هر چیز کس تو گم شد وقت نماز پیداست

کلیدی را ندانم که کجا نهاده‌ام، از آغاز تکبیر در قرائت و رکوع و سجود همه جا به دنبال کلید بودم و تا سلام پایان، آن را یافتم «السلام علیکم ورحمة الله و برکاته» پیدایش کردم، دنبالش مگرد. ای وای بر من، که مونس جانم را گم کردم، آنکه مبدأ بود و

مرجعم است، روزی دهنده‌ام بود، خالق و ربّم بود، ولی به دنبالش نیستم، با من است و او را نمی‌بینم، اما فقدان کلیدی را ساعتی تاب ندارم.

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم	من این نماز حساب نماز نشمارم
ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم	و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم
مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی	حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
و گرنه این چه نمازی بود، که من با تو	نشسته روی به محراب و دل به بازارم
نمازکن به صفت چون فرشته ماندو من	هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
کسی که جامه به سگ بر زند نمازی نیست	نماز من به چه ارزد که در بغل دارم
از این نماز ریایی چنان خجل شده‌ام	که در برابر رویت نظر نمی‌آرم

(مولوی)

چاره جز این نیست که با تمرین، خواطر را از خاطر برانیم و برای این کار کمتر ببینیم و کمتر بگوییم و کمتر بشنویم و کمتر معاشرت کنیم، چون نوع خواطر درباره دیده‌ها و شنیده‌ها و گفته‌ها و معاشرت‌هاست، تو آنگاه که ذهنت از هر خاطره خالی است متصل با خدایی؛ اکنون اگر توجهی به او کنی یاد همچون آبخاری بر قلبت جاری می‌شود و آنگاه است که این فرمایش رسول الله را در می‌یابی که:

الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ.^۱

چون تو گامی نهادی او را ده گام است، و آنجا که شمیم عطر

۱. بحار الانوار.

آگین قرب وزید، از آن طرف جاذبه و کشش است دیگر، هیچ چیز از
خواطر مزاحمت نتواند کرد.

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست

چه جای دم زدن نافه‌های تاتار است

(حافظ)

و مباد تو را که از مبارزه به نفس خسته شوی، بنگر بر اهداف
دنیا، آنهایی را که به چنگ آوردی، چند کوشیدی و چقدر از
خود مایه گذاشتی؟ و در موقع رفتن هم دستت از همه خالی است،
هدف ساختن خانه اینجا نیست، هدف مدارک دانشگاهی نیست،
هدف قهرمان جهانی شدن نیست، هدف لقاء حضرت پروردگارت
هست، کوشش در خور هدف است.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛^۱ ای

انسان! تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت، کوششی

سخت، سپس او را ملاقات کنی.»

پرس از آنان که از این راه رفتند و به مقصد رسیدند، چند در راه

بودند؟

«جهد عارفان چهل سال باشد، ده سال رنج باید بردن تا زبان راست

شود، و به کم از ده سال زبان راست نشود و ده سال رنج باید بردن تا این

گوشت رویده از حرام که در تن رسته باز پس رود و ده سال رنج باید

۱. سوره انشاق، آیه ۶.

بردن، تا دل با زبان راست شود، هر که چهل سال قدم چنین زند، امید باشد که از حلق وی آوازی بر آید که در آن هوی نبود.»

(شیخ ابوالحسن خرقانی)

عابدی کز حق سعادت داشت او	چهار صد ساله عبادت داشت او
از میان خلق بیرون رفته بود	راز زیر پرده با حق گفته بود
همدمش حق بود و او، همدم بس است	گر نباشد او و دم حق هم بس است
حایطی بودش درختی در میان	بر درختش کرد مرغی آشنیان
مرغ خوش الحان و خوش آواز بود	زیر هر آواز او صد راز بود
یافت عابد از خوش آوازی او	اندک انسی به دمسازی او
حق سوی پیغمبر آن روزگار	روی کرد و گفت با آن مرد کار
می باید گفت: آخر ای عجب؟	این همه طاعت بکردی روز و شب؟!
سال ها از شوق من می سوختی	تا به مرغی آخرم بفروختی؟
گر چه بودی مرد زیرک از کمال	بانگ مرغی کردت آخر در جوال
من تو را بخریده و آموخته	تو ز نا اهلی مرا بفروخته؟
تو بدین ارزان فروشی هم مباش	همدمت ماییم، بی همدم مباش ^۱

(عطار)

ندیدی که چون خورشید برآمد روشن کردن چراغ عبث باشد!
آن که را جمال حق، دیده دل آراست، کجا هوس دیدار دیگری
کند؟ و اگر کند از بام عرش به فرش فرو افتد.

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسَ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ، إِنَّ أَوْحَشَتَهُمُ الْغُرَبَةَ
أَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ وَ إِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَيَّ

استجَارَةَ بَكٍّ؛^۱ پروردگارا! تو بهترین انس برای
دوستان هستی، هر آنگاه تنهایی و دوری آنها را به
وحشت انداخت با یاد تو مأنوس شوند و چون
مصیبتی به ایشان روی نمود به درگاه تو پناه آورند.»
(حضرت علی علیه السلام)

در اینجا به سخنی از امام محمد غزالی توجه کن:

«پس در خلوت آدمی، به ذکر خدا انس گیرد و به همین جهت یکی از
حکما گفته است: آدمی وقتی از فضیلت خالی است از خود وحشت
می کند و بیشتر به دیدار مردم می رود و با هم نشینی با آنان وحشت را از
خود می زداید، ولی اگر خود اهل فضل باشد، وحدت طلب می شود تا در
خلوت بتواند به فکر و استخراج علم و حکمت پردازد و گفته اند که
استیناس از علامت افلاس باشد.»

او مدعی است که انس با خدا دارد در حالی که از خلوت ذوق نمی برد
و از مشاهده مردم نمی گریزد، بلکه وقتی می بیند مریدان دور او حلقه
زده اند مالا مال از حلاوت می شود و وقتی با خدا خلوت می کند دلتنگ
می گردد. آیا عاشقی را دیده ای که از محبوبش ملول شود؟! و به
هم صحبتی با دیگری روی آورد...»

«...عشق تامّ کامل آن است که عاشق و دلش را سر تا پا فرا گیرد و
جایی را برای غیر باقی نگذارد، عاشق خداوند نیز باید چنین باشد و نگاه و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱.

فکرش به غیر از محبوب معطوف نگردد. از او صاف این عشق آن است که مشارکت پذیر نیست و جز این عشق هر چه هست شرکت پذیر است، چون برای هر محبوبی غیر از خدا نظیری متصور است، لکن برای جمال حق چه در عالم امکان و چه در عالم واقع نظیری تصور نمی‌رود.^۱

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر از حق براند

در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند؟

ماند الا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

خود هم او بود اولین و آخرین

شکرک جز از دیده احول مبین

و مپندار که کسی جز خدا یار و یاور است؛ کافر با همه در عین بی‌کسی است و مؤمن در تنهایی بس کس داراست در تنهایی اگر تو با خدا باشی خود تن‌هایی؛ چون خداوند از روزی دادن شما ملول نگردد شما نیز از عبادت و انس با او ملول نباشید، هر روزی که دامن برچیند و روز دیگری دامن گسترده، خدای شما سفره‌ای دیگر نهد شما هم سجاده دیگری گسترید و چون از نعمتی دیگر تمتع یافتید شکری دیگر نمایید تا در طاعات و سپاس عقب نمانید.

عالم، کارخانه آدم سازی است، همانگونه که در هر کارخانه زواید بیش از مواد مطلوب است بسا در یک خروار سنگ معدن چند گرم طلا بیش نباشد، از هر هزار بشر که به دنیا آید شماری چند بیش انسان نگردند.

دی شیخ گردشهر همی گشت با چراغ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست
(مولوی)

فرمایش امام صادق علیه السلام است:

«دَلِيلُ الْحُبِّ إِثَارُ الْمَحْبُوبِ عَلَى مَنْ سِوَاهُ؛^۱ دلیل عشق و

محبت، گزینش محبوب است بر سایرین.»

بنابراین ای عزیز! سخت ترین دشمن را در خانه خود داری، خود

را از شر این دشمن در امان دار، پس از آن به کار همسایه پرداز.

«مَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحْيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ وَ ارْتَبَكَ فِي

الهِلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ وَ زَيَّنَتْ لَهُ شَيْءَ

أَعْمَالِهِ فَأَلْجَأَتْهُ غَايَةَ السَّابِقِينَ وَ النَّارَ غَايَةَ الْمُفْرَطِينَ؛^۲

کسی که به دیگری مشغول شد و نفس خویشتن را

فراموش کرد، در تاریکی ها متحیر می ماند و در

ملکات سقوط خواهد نمود و شیطان در سرکشی ها او

را یاری کند و اعمالش را در چشم او زینت دهد، و

۱. بحار الانوار.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۵.

بدانید که بهشت از آن سبقت‌گیران و جهنم از آن
سرکشان است.» (حضرت علی علیه السلام)

بکوش تا با سرگرمی دیگران از محبوب ازلی باز نمایی.
دل را به صحرا مبر، صحرا را در دل آر، تا بینی که صحرا از روح
جان تو صد ریحان به بار آرد؛ در جمع تنها باش و در تنهایی جمع و
بهترین جمعیت آن است که چون به خود نگری خویشتن را نیابی.
سلوک الی الله در واقع لبیک گفتن به ندای درون است که
عمری بر آن پشت کردی و نجوای آن را در سکوت و تنهایی به هیچ
گرفتی و همان بود که تو را به سعادت و جاودانگی می خواند،
دعوتی به ملکوت که در همین تنگنای جهات، می توان بی‌زمانی و
بی‌مکانی و بی‌وزنی آن را درک کرد و غوغای بیرون را در سکوت و
آرامش درون گوارا کرد، ولی بازگشت به خود و حقیقت جهان
هستی حاصل نمی‌شود تا قاره عظیم روان خویش را کشف نکنی.
ای خدا این وصل را هجران مکن سرخوشان خویش را نالان مکن
بر درختی کآشیان مرغ توست شاخ مشکن مرغ را پزان مکن
نیست در عالم ز هجران سخت تر هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن
(مولوی)

خود فراموشی، خدا نگری

بر آنچه گذشت یادی کنیم، گفته شد که مراقبت، نخستین مرحله اش کشیک دادن بر اندام است تا هیچ عضو انسان از حضور حضرت احدیت غافل نماند و سرکشی نکند، چشم نامحرم نبیند و گوش هزل و لغو نشنود و زبان از ذکر غافل نماند و به غیبت و دروغ نپردازد و گام به مجلس معصیت داخل نشود و کام با حرام تماس نداشته باشد.

مرحله دوم، مراقبت از خاطرات درون بود که آینه جان را از آنها بزداييم. و اما مرحله سوم مراقبت، زیر پای خود را کشیدن و از خودبینی و خود خواهی به در آمدن است که چون این کار صورت گیرد سلوک به انجام رسیده باشد و این کار حاصل نشود جز در سایه معرفت.

مشاهده هستی مطلق به چشم هستی مطلق است، گام به گام با هم می‌رویم تا ان شاء الله به این منزل رسیم. اما به این مرحله سوم نتوانی رسید جز طی دو مرتبه قبل، در اینجا بحث مراقبه را از زبان استاد مرحوم شیخ حسنعلی نجابت - قدس سره - به دقت بخوان:

«مراقبه طوری است از اطوار نفس، خود نفس ترقی کرده است

که به مراقبه پرداخته است؛ خود مراقبه یک نحوه ترقی است، کسی که مراقب خودش هست، به اعمال و رفتار خویش می‌نگرد، سالکی بیدار است، غافل نیست، نمی‌گذارد نفسش از ناحیه چشمش یا از ناحیه گوشش یا اعضای دیگرش آسیب ببیند، حتی متوجه خیالاتش هست، دقت می‌کند که این خیال که ذهن او را فرا گرفته است از کجاست؟ اجنبی است یا آشناست؟ روی هم رفته اکثر خیالات به درد نمی‌خورد.

بنده مشرف شدم خدمت صاحب المیزان - خداوند او را رحمت کند - فرمود: من غیر از مراقبه هیچ چیز دیگر ندارم، من آنجاها نرفتم، در خدمت آقای قاضی فقط مراقبه را آموختم، تمام کمال در نزد این بزرگوار مراقبه بود. خدا رحمتش کند، این مرد خیلی منور بود، مراقبه او را یک دسته گل کرده بود، مسلم آنجایی که رفته خیلی خوش تر از این عالم اوست، باری تمام ارزش مال مراقبه است، اصلاً بی‌مراقبه سلوک معنی ندارد.

اگر کسی مراقب خودش نباشد اصلاً آدم نیست، آنکه مراقبت ندارد توقع چه دارد؟!

نشئه روحانیت را خداوند می‌خواهد به انسان تقدیم کند، اما وقتی شخص مراقب نیست صلاحیت معنوی ندارد تا چیزی را کسب کند، این گونه نیست که مراقبت آدم را در منزل خود نگه دارد. صدی هفتاد احتمال دارد علاوه بر صفای خاطر ادراک آدمی

را عوض کند.

همه ارزش ما در این است که آدمی نفس خودش را فراموش نکند، خدا را فراموش نکند، وقتی خدا را فراموش نکرد همیشه مراقب است.»^۱

در آغاز بعضی از سوره‌های قرآن، خداوند یکی دو سوگند یاد فرموده اما در هیچ سوره تعداد سوگندها به شمار سوگندهای سوره شمس نیست، روشن می‌شود که آنچه خداوند با این همه سوگند یاد کرده بسیار عظیم است، دقت فرما:

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا * وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا * وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا * وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا * وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا * وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا؛^۲

سوگند به خورشید آنگاه که برآید * و سوگند به ماه که پیرو آفتاب تابان است * سوگند به روز آنگاه که جهان را روشن سازد * و به شب آنگاه که جهان را در ظلمات فرو برد * سوگند به آسمان سرافراز این رفیع کاخ را برپا داشت * سوگند به زمین و آنکه آن را بگسترده * سوگند به نفس و آن که آن را در حد کمال بیافرید و به او خیر و شر را الهام نمود.»

۱. کتاب شرح کلمات بابا طاهر، ص ۲۳۴.

۲. سوره شمس، آیات ۱ تا ۱۰.

اینجا بپرس پروردگارت را چه نیاز؟! خداوند فرماید تا آنچه را که می‌خواهم بگویم باورت آید، این است و جز این نیست، عرض کن: پروردگارا! آن چیست؟ می‌فرماید:

«هر آن کس خود را از گناه و آلودگی پاک و منزّه داشت رستگار گردید. و هر که نفس را به کفر و گناه بیالود مسلم نا امید شد.»

حال این سخن باورت آمده، اگر باور داری خود را به خسران ابدی گرفتار مکن.

موانع تا نگردانی ز خود دور	درون خانه دل نایدت نور
موانع چون در این عالم چهار است	طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس	دوم از معصیت وز شز و سواس
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است	که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سز است از غیر	که اینجا منتهی می‌گردد سیر

(شیخ شبستری)

به این جملات امیرالمؤمنین علیه السلام بیندیش:
اگر عزتی برای خود قائلی، بدان که: **كُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ دَلِيلٌ**.
اگر قدرتی برای خود قائلی، بدان که: **كُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ**.
اگر بر مالکیت‌های خود نازی، بدان که: **كُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ**.
وگر بر علم خود، بدان که: **كُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ**.^۱

بر خویشتن همه روز بگوی: ای ذلیل، ضعیف، مملوک، جاهل!
نیست را با هست چه کار؟ او حتی محتاج عبادت تو نیست و تو را
یک دم بی‌عنایت او حیات نیست.
چو رأی عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است
به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافه هاش ز بند قبای خویشتن است
(حافظ)

کودکان در دنیایی از خیال زندگی می‌کنند، پسر بچه‌ای اسب
چوبین خود را اسب واقعی می‌پندارد و دختر بچه‌ای در برابر
عروسکش خود را مادر می‌پندارد.

هر چند آدمی رشد عقلی یابد از خیالات به تدریج بیرون
می‌آید، بسیاری از مردم که فاقد رشد عقلی‌اند تا پایان عمر از عالم
خیال بیرون نمی‌آیند، حال رشد عقلی خود را با فقدان خیالات و
اعتقاد به واقعیات بسنج. اگر رسیدی به آنجا که، هستی خود را
هستی خدا دانستی. هُوَ حَيَاتُ كُلِّ شَيْءٍ.^۱

و خویشتن را بر کنار زدی، الساعه قیامتت بر پاشد. زین رو بود
که خواجه کائنات فرمود: «الآن قِيَامَتِي قَائِمٌ»
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدَتْ يَقِينًا.»

۱. کافی، کتاب توحید، حضرت علی علیه السلام.

مگر نفرمود: از لقاء و ملاقات پروردگارتان در شک نباشید.

«أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ؛^۱

بدان که ایشان از ملاقات پروردگارشان در شک اند،

آگاه باش که او به همه چیز محیط است.»

این چیزها را مگر الساعه مشاهده نمی‌کنی؟ محاط را واپس نه،

به حضرت محیط بنگر، محیط بر زمین و آسمان و من و تو جز او

کیست؟ این ملاقات را هم امروز در دسترس داری اما بدان که هیچ

خود بین خدای بین نبود.

شهید، شاهدی است، حاضر که حاضر و آگاه و عالم است، و تنها

اوست که بر هر چیز هم محیط و هم شاهد و ناظر و آگاه است.

«أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛^۲ آیا کافی نیست

تو را پروردگارت که او بر هر چیز حاضر و آگاه

است.»

حضوری نه دور و نه در کنار بلکه با خود تو است:

«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ؛^۳ او با شماست هر جا که باشید.»

«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛^۴ ما نزدیک‌تریم به او از

شریان گردنش.»

حال توجه کن که هر جا روی در حضور او باشی. حضرت

رسول خدا ﷺ می‌فرمود:

۲. سوره فصلت، آیه ۵۴.

۱. سوره فصلت، آیه ۵۵.

۴. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره حدید، آیه ۴.

اگر بر اعماق زمین فرو روم بر او وارد شوم، در آسمان
محضر اوست، در زمین محضر اوست در اعماق بحر
محضر اوست.

حال که همه چیز هستی تواز اوست، در حضور او دم از خود می زنی.
«لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ إِلَى اللَّهِ.»

(حضرت محمد ﷺ)

و از سخنان امیرالمؤمنین عليه السلام است:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ وَفِيهِ وَهُوَ الَّذِي
فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ؛ نَمِي بَيْنَم هَيْجَ خَيْرَ رَا الْآكِه
مِي بَيْنَم بَا اُو خَدَا رَا و قَبْل اَز اُو و بَعْد اَز اُو و دَر اُو خَدَا رَا
و هَم اُو سَت كِه دَر اَسْمَان خَدَا و دَر زَمِين خَدَا سَت.»

تجلی که خود کرد خدا، دیده ما را	در این دیده در آید و ببیند خدا را
خدا در دل سودازدگان است بجوید	مجوید زمین را و مپوید سما را
نبندید در مرگ و ز مردن مگریزید	که ما باز نمودیم در دار شفا را
حجاب رخ مقصود من و ما و شما	شما بید ببندید من و ما و شما را

(صفای اصفهانی)

و از همه چیز برای وصول به این افق دور دست این آیه شریفه
می باشد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. ۱»

و این فقر نه فقر فقیر خیابانی است که او اگر دیناری وجه معاش نداشته باشد، و راست گوید، چشم و گوش، دست و پا و سایر اندام، عقل و اندیشه و عمر و حیات و صدها نعمت دیگر دارد، اما در حقیقت انسان منهای خدا یعنی منهای وجود مطلق و منهای وجود یعنی عدم؛ پس آدمی که این معرفت را یافت که جز خدا در عالم، وجودی اصیل نیست و ممکنات وجود وابسته به اویند، کجا می تواند خودبین باشد؟ چون قرآن به او آموخته که:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؛^۱ همه چیز نابوداست جز وجه او.»

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب سؤال راهبی از وجه الله

فرمودند:

«فَهَذَا الْوُجُودُ كُلُّهُ وَجْهُ اللَّهِ، ثُمَّ قَرَأَ فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا وَجْهُ اللَّهِ؛^۲ و

این وجود همگی وجه الله هست؛ سپس این آیه را خواند:

به هر سوی بنگری آنجا وجه الله است.»

و این اشاره به عدم ممکنات نه حکمی برای آینده آنهاست، بلکه هم اکنون هم عدم هستند و با وجه خدا حیات دارند و به قول محیی الدین: ممکنات، هرگز رایحه وجود را نبویده‌اند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«یک شب قبل از لیلۃ بدر، خضر را در خواب دیدم، به او گفتم:

مرا چیزی بیاموز که به آن بر دشمنان ظفر یابم، خضر گفت: بگو: «یا

۱. جامع الاسرار، سید حیدر آملی. ۲. کتاب فصول المهمه، شیخ حرّ عاملی.

هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ؛ ای او، ای آنکه نیست او بی الاّ او.»

بامدادان خوابم را به رسول خدا حکایت کردم، حضرت فرمود:

«عَلِمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ؛ دانای اسم اعظم شدی.»

لذا اسم «هو» را اهل الله اسم اعظم دانند و برای اذکار قلبی و

لسانی این اسم را تعلیم کنند.^۱

سال‌ها بود که خود را می‌دیدم و خدا را نمی‌دیدم، از آن دم که او

را شناختم خود را گم کردم، اکنون با او به جمال او می‌نگرم.

هرگز در آینه خود را نخواهی دید، دیدار خود را آینه دیگری

لازم است.

نقش جان خویش را جستم بسی	هیچ می‌نمود نقشم از کسی
گفتم آخر آینه از بهر چیست؟	تا ببیند هر کسی هم‌رنگ کیست؟
آینه آهن برای لون هاست	آینه سیمای جان سنگین بهاست
آینه جان نیست الاّ روی یار	روی آن یاری که باشد زان دیار
زین طلب بنده به کوی تو رسید	درد مریم را به خرما بن کشید
دیده تو، چون دلم را دیده شد	صد دل نادیده غرق دیده شد
آینه کَلّی تو را دیدم ابد	دیدم اندر چشم تو من چشم خود
گفتم آخر خویش را من یافتم	درد و چشمش راه روشن یافتم
چشم من چو سرمه دید از ذوالجلال	خانه هستی است نی خانه خیال

(مولوی)

پیامبر فرمود:

۱. فصول المهمّة، شیخ حرّ عاملی.

«الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ؛ مؤمن آینه مؤمن است.»

محبی الدین در این حدیث، مؤمن اول را خداوند می‌داند که از اسماء اوست، با این تعبیر خداوند آینه بنده مؤمن است، بنده مؤمن خویشتن را در نگرش به خالق و ربّ خویش پیدامی‌کند و می‌شناسد و اگر خدا را نیافت هرگز خویش را پیدا نمی‌کند؛ زین رو فرمود:
«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ؛^۱ نباشید همچون آنان که فراموش کردند خدا را در نتیجه خویشتن را از یاد بردند.»

اگر دیدی که خاک بازی دنیا همه عمر تو را سرگرم کرده و فرصتی برای شناخت خود برای تو نگذاشته، بدان که باطن آنچه را نعمت شماری جز نعمت نیست، و این نعمت را دست افشانی نشاید.

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ؛^۲ پس چون فراموش کردند آنچه را به ایشان پند دادند، بر ایشان درهای همه چیز گشادیم، شادمانان بر آنچه به ایشان دادیم، پس به ناگاه گرفتیم ایشان را، آنگاه که نومیدانند.»

«مَنْ نَسِيَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْسَاهُ نَفْسَهُ وَاعْمَىٰ قَلْبَهُ؛^۳ هر آن

۲. سوره انعام، آیه ۴۴.

۱. سوره حشر، آیه ۱۹.

۳. غرر الحکم.

کس خدا را از یاد برد، خویشتن را از یاد برد و قلبش
به کوری گراید.»

(حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ)

این داستان آن کسان است که خدا و یاد او را فراموش کردند، اما
سخن از آزادگانی بود که نه تنها با دیدار خدا دینار را فراموش کردند
که حتی خویشتن و آرزوهای خویش را از یاد بردند. امام سجاده عَلَيْهِ السَّلَامُ
در مناجات خویش با پروردگارش می فرماید:

«يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي، يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي؛^۱ الا ای نعمت و
بهشت من، ای دنیا و آخرت.»

«مَنْ شَغَلَهُ عِبَادَةُ اللَّهِ عَنْ مَسْأَلَتِهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَفْضَلَ مَا يُعْطَى
السَّائِلِينَ؛^۲ هر آن کس را که عبادت خداوند او را از
درخواست باز داشت، خداوند به او بیش از
درخواست کنندگان عطا فرماید.»

(حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)

گفته بودم که بیایم غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

(سعدی)

«إِنَّ الْعَبْدَ لَيَكُونُ لَهُ حَاجَتُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَيَبْدَأُ بِالثَّنَاءِ وَ
الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى يَنْسِيَ حَاجَتَهُ فَقَضِيهَا اللَّهُ

۱. مفاتیح الجنان، مناجات المریدین. ۲. بحار، ج ۹۳، ص ۳۴۲.

لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ سَأَلَهُ؛ به راستی که بنده چون بوده باشد بر
او حاجتی نزد پروردگارش پس شروع نماید به ثناء و
درود بر محمد و خاندان او تا بدانجا که از یادبرد حاجت
خود را، برآورد خداوند حاجت او را قبل از
درخواست.»

خمار صد شبه بودم، آرزوی جرعه‌ای از دست ساقی‌ام بود، اما
چون ساقی از در آمد آن چنان مسحور جمال ساقی شدم که ساغر
را از یاد بردم.

قدح چون دور من افتد به هشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا یکدم بمانم خیره بر ساقی

(سعدی)

از این بیت جناب شیخ یادم آمد که در بوستان او گشاده است،
دست در دستم نه تا دقیقی در این بوستان پر گل با هم بخرامیم.
یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بو دریغ است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی بر آشفته ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من، ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق دُر
به یغما ملک آستین بر فشاند وز آنجا به تعجیل مرکب براند
نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز
بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ

من اندر قفای تو می تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم
خلاف طریقت بود کاولیا نجویند غیر از خدا، از خدا
(سعدی)

به گلچینی بر در این بوستان حلقه می کوفتم، در باز نمی شد،
بعد از ساعت‌ها در را باغبان به رویم گشاد، چون به خرمنی از
گل‌های صد رنگ رسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که گل چیدن از
یاد برفت.

«خداوند عزوجل در طی سه شبانروز یکصد و بیست و چهار کلمه را با
حضرت موسی در میان نهاد، و در این مدت موسی چنان غرق لذت بود که
نه چیزی خورد و نه جرعه‌ای آشامید و چون به سوی بنی اسرائیل بازگشت
و سخنان آنها را شنید بس از آنان متنفر شد و این از آن جهت بود که
سرمست حلاوت سخنان پروردگار بود.»^۱

(حضرت محمد ﷺ)

در تمنای دیدار هرگز ناامید مباش که خداوند توبیخ فرمود آنان
را که امیدی به دیدار ندارند:

«أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ؛^۲
آگاه باش که ایشان از ملاقات خدا در شک‌اند [و حال
آنکه هم اکنون] خداوند بر همه چیز احاطه دارد.»

بنگر تمنای معصوم را در راز و نیاز با حق تعالی:
«أَسْأَلُكَ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ وَ بَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ لَذَّةَ

۲. سوره فصلت، آیه ۵۵.

۱. خصال، ص ۶۴۲.

النَّظَرُ إِلَيَّ وَجْهَكَ وَ شَوْقاً إِلَيَّ رُؤْيَتِكَ وَ لِقَائِكَ؛^۱
پروردگارا! بر مقدرات از تو رضایت خواهم و بعد از
مرگ خوشی و لذت دیدارت و شوقی برای مشاهده و
ملاقاتت.» (حضرت محمد ﷺ)

حال بنگر که اگر کسی را چنین مراتب نصیب شود. آنجا طلب
نان و آب از خدا کند؟!

به تو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا	جز تو ای جان جهان ملتسمی نیست مرا
عاشق روی توام ای گل بی مثل و مثال	به خدا غیر تو هرگز هوسی نیست مرا
با تو هستم ز تو هرگز نشدم دور ولی	چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا
پرده از روی بر انداز به جان تو قسم	غیر دیدار رخت ملتسمی نیست مرا
گر نباشی برم ای پردگی هر جایی	ارزش قدس چو بال مگسی نیست مرا
مده از جنت و از حور و قصورم خبری	جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا

(امام خمینی رحمته الله علیه)

«یا داوود: إِلَيَّ كَمْ تَذَكَّرُ الْجَنَّةَ، وَلَا تَسْأَلْنِي الشُّوقَ إِلَيَّ؟! قَالَ: يَا رَبِّ! مَنِ الْمُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ؟ قَالَ إِنَّ الْمُشْتَاقِينَ إِلَيَّ الَّذِينَ صَفِيَّتُهُمْ مِنْ كُلِّ كَدْرٍ وَ انْتَبَهَتْهُمْ بِالْحَذَرِ وَ خَرَفَتْ قُلُوبُهُمْ إِلَيَّ خَرَقاً يَنْظُرُونَ إِلَيَّ؛^۲ ای داوود! تا کی از بهشت یاد می کنی، و مقام شوق به سوی من را نمی خواهی؟ داوود عرض کرد: پروردگارا! مشتاقان تو کیستند؟ فرمود: مشتاقان من کسانی هستند که آنها را از هر کدورت زدودم، آنها را با حذر هوشیار و بیدار ساختم و در دل های آنها روزنه ای به سوی خود گشودم که از آن روزنه به من می نگرند.»

۲ . المحجة البيضاء.

۱ . مکارم الاخلاق، ج ۲.

کاش از غیر از تو آگه می‌نبودی جان من خود نمی‌دانست جز تو جان معنی دان من
هرچه بینم غیر رویت، نور چشمم گم شود هر کسی را ره مده ای دیده بینی من
(مولوی)

«به آن بندگان که با عشق به سوی من رو کرده اند، بگو: شما را چه
زیان آنگاه که پرده میان خود و شما را واپس زدم تا با دیدگان به سوی من
بنگرید از نظر خلاق مستور مانید.»^۱

(حدیث قدسی)

رسول خدا را در مناجات با پروردگارش چنین تمنا بود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ حُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي
إِلَيْكَ وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ؛^۲
بارالها! محبت خود و عشق دوستان و عشق هر آنچه
مرا به محبت تو نزدیک گرداند به من عنایت فرما و
عشق خود را در نزد من گواراتر از زلالی خنک دان.»
باری چون عشق آمد، همه چیز جز معشوق فراموش گردد؛ اما
اینجا درک یک حقیقت است و آن عدم ما سوی الله هست که در چشم
خلاق رنگ وجود به خود گرفته در حالی که وجودش از آن خداست.
«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ؛^۳ هر آن کس بر آن است در معرض فناست، و
پاینده و جاوید است وجود پروردگارت که صاحب
عظمت و کرم است.»

ای عزیز! بنگر که عالم در حرکت است، کهکشانشانها در حرکت اند

۳ . سورة الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۱ و ۲ . المحجّة البيضاء.

و زمین در حرکت.

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۱ زان پس پرداخت به آسمان و آن بود گازی شکل، پس گفت آن را و زمین را که خواه و ناخواه بیایید، گفتند: آمدیم و فرمانبرداریم.»

خورشید در حرکت و ماه در حرکت است:

«وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»^۲
و خورشید سیر می‌کند به سوی قرارگاهی، این است تقدیر و سرنوشت (او به وسیله) خداوند گرامی و دانا.
«وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مِنْ مَنَازِلَ حَتَّىٰ غَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»^۳ و برای ماه منازلی مقدر کردیم تا آن‌گاه که باز گردد همانند خوشه خشکیده خرما.»

در بدن تو خون در حرکت و قلب در حرکت، و آب و غذا در درون تو همه در حرکت‌اند و هر حرکتی نیرو و انرژی می‌خواهد؛ بنگر که این نیرو و حرکت از کجا می‌آید و محرک کیست؟
حضرت رسول فرمودند: کلمه شریف: لا حول و لا قوة الا بالله؛ گنجی است از گنجینه عرش.

حال بنگر که بی این حرکات و نیروها نه تو هستی و نه من و نه زمین و نه آسمان، و داستان فقر و عدم، نه داستانی از آینده است،

۲. سوره یس، آیه ۳۸.

۱. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۳. سوره یس، آیه ۳۹.

بلکه بالفعل هم اکنون وجود دارد.

حضرت علی علیه السلام در مناجات خود با پروردگارش می فرماید:
«مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَيِّتَ
إِلَّا الْحَيُّ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ وَهَلْ
يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ»^۱.

و این فقر ممکنات نه فقر تنگدستی است؛ چه در تنگدستی،
دستی هست اما چیزی در آن نیست و اینجا نه از دست خبری
است و نه از آنچه در اوست و این است معنی حقیقی لا اله الا الله.
در عالم اگر فلک اگر ماه و خور است از باده هستی تو پیمان خور است
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست بیرون ز مکانی و مکان از تو پر است
مگر نفرمود مولا علی بن ابیطالب که:

«مَا رَأَيْتُ شَيْءًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ؛ نَمِي بَيْنِي
و هِيْجَ چيز جز می بینم خدا را قبل از آن و با آن و بعد از آن.»

و شیخ اجل سعدی فرمود:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
(سعدی)

و این آیه را مگر به تدبّر ننشستی که:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^۲.

از حضرت علی علیه السلام پرسیدند: وجود چیست؟ فرمود: به غیر از

وجود چیست؟^۳

۱. مفاتیح الجنان، اعمال مسجد کوفه. ۲. سوره حدید، آیه ۳.

۳. انسان کامل، عزیز نسفی.

وقتی دانستی که قیام ماهیات به وجود است و وجود مطلق آن
گونه مورد نظرت بود که ماهیات را ندیدی آن وقت در می‌یابی که
«لَا هُوَ إِلَّا هُوَ»

ترسم از آن است که تو را خسته کرده باشم، و ترس دیگرم آنکه
این سخنان را منکر شوی؛ بنده را یقین است که جلال‌الدین
مولوی رحمة الله علیه را در سرودن این غزل چنین حالی بوده
است، از باری تعالی پرسیدم: اذن می‌فرمایی این غزل را به محضر
خواننده عزیز تقدیم دارم؟ فرمود:

«أَبْلُغْكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ؛^۱ و بر شما

می‌رسانم رسالات پروردگارم و من شما را اندرز

گویی امینم.»

یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

یار تویی، غار تویی، خواجه بمگذار مرا

نوح تویی، روح تویی، فاتح و مفتوح تویی

سینه مشروح تویی، بر در اسرار مرا

نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی

مرغ که طور تویی، خسته به منقار مرا

قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی قهر تویی

روضه امید تویی، راهده یکبار مرا

روز تویی، روزه تویی، حاصل در یوزه تویی

آب تویی، کوزه تویی، آب ده ای یار مرا

دانه تویی، دام تویی، باده تویی، جام تویی

پخته تویی، خام تویی، خام بمگذار مرا

این تن اگر کم تندی، راه دلم کم زندی

رام شدی، تا نبدی، این همه گفتار مرا

مگر هر روزت در قیام نماز این سخن نیست که:

«يَحْوِلُ اللَّهُ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمٌ وَأَقْعُدُ؛ با نیرو و قدرت خدا بر

می خیزم و می نشینم.»

کهکشانشانها هم در رفتار خود همین سخن را دارند و موران ریز

نیز، و این همان کلمه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» است که وحدت

افعال و سرود دائمی کل عالم هستی است.

در بیابان پیرزالی مواجه با رسول خدا شد و عرض کرد: السلام

علیک یا رسول الله. حضرت فرمودند: تو مرا از کجا در این بیابان

شناختی؟ عرض کرد: تو رسول حضرت پروردگارم هستی. حضرت

فرمودند: تو در این نقطه دور دست خدا را از کجا شناختی؟ پیرزن

که مشغول به دوک ریزی بود دستش را از دوک برداشت و دوک

ایستاد، یعنی اینکه با گردنده گرداننده ای هست.

حضرت رو به یاران کردند و فرمودند:

«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ؛ بر شما باد دین همین پیر زنان.»

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ
اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ
فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ
السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ؛^۱ به راستی که در
آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، و
کشتی‌هایی که به سود مردم در دریا شناورند و آبی که
خداوند از آسمان بر زمین نازل می‌فرماید و آن زمین
بعد از مرگش حیات می‌یابد و پراکندگی در زمین همه
گونه حیوانات و حرکت باد و ابرها بین زمین و آسمان
هر آینه نشانه‌هاست برای اهل خرد.»

آسمان‌ها در حرکت، زمین در حرکت، کشتی‌ها در حرکت و شب
و روز در حرکت، قطرات باران در حرکت، حیوانات همگی در
حرکت، باد و ابر در حرکت، کدام خردمند تواند این ادعا کند که
نیرویی با این حرکات در کار نیست؟!

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد برگشتن ماه و مه‌ر
مپندار کز بهر بازی‌گری است سراپرده‌ای این چنین سرسری است؟!
در این پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر کس پدیدار نیست
(نظامی)

مگر نه این است که سخن اول هر موجودی این است که: «من

هم هستم» در بهاران که زمین شکافته می‌شود، گه‌گاهی آسفالت سرسخت خیابان‌ها، دیری نمی‌پاید که گیاهی لطیف، قبایی سبز در بر، خنده‌کننده از زیر شکاف سر بر می‌آورد و بر تو سلام می‌کند، با او بگو: تو از کجا آمدی؟ نه تو را مته و بیل و کلنگی بود، نه ناخنی تیز، سرتاپای تو لطافت است، از کجا آمدی و چگونه آمدی؟ می‌گوید: آمدم تا با تو بگویم: منم هستم. این هستی رحمتی است که همه موجودات را در بر گرفته.

«وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛ رحمت من همه اشیاء را در

بر دارد.»

آیا این هستی جز پرتوی از هستی پروردگار است؟!

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید
به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
(شبستری)

آنان که در کار پرورش گیاهان اند بعضی خود را دهقان و بعضی زارع، بعضی باغبان و بعضی کشاورز بعضی کدیور و بعضی گلکار نام نهاده‌اند، به راستی که در عالم توحید همه کاذب نیستند؟!

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ *
لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ * إِنَّا لَمُعْرِضُونَ * بَلْ
نَحْنُ مَخْرُومُونَ؛^۱ آیا شما زراعت و کشاورزی می‌کنید؟

۱. سوره واقعه، آیات ۶۴ تا ۶۷.

شما زراعت کارید یا ما؟ اگر خواهیم که آن را خشک
و سم زده کنیم تعجب کنید از تباهی آن و گوید ما
خسران زدگانیم بلکه بی بهره ماندیم.»
«أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ جَعَلُوا لِلَّهِ
شُرَكَاءَ! ۱ بر آنچه هر کس به چنگ می آورد خداوند
قائم و بر پا است، برای چنین خدایی شریک قرار
می دهند؟!»

تو با چه گام بر می داری؟ با چه می بینی؟ با چه می اندیشی؟ با
چه سخن می گویی؟ از حضرت پیامبر پرسیدند: این همه خضوع و
انابه شما از چیست؟ فرمود: چشمی را که به هم می گذارم نمی دانم
توفیق بازکردنش را باز می یابم یا نمی یابم؟ این درک فقر کلی انسان
با معرفت است.

بعضی مردگان با چشم باز مرده اند، یعنی توفیق بستن چشم را
از آنان باز گرفتند، در یک لمحہ روی پای خود نیستیم، کمی
بیندیش، آیا چنین نیست؟

ما همه شیران ولی شیر عَلم حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

(مولوی)

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ

الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ؛^۱
بگو: کیست تا روزی می دهد شما را از آسمان و زمین و کیست در کار شنوایی و بینایی شما؟ کیست که بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده؟ مدبّر امور چه کسی است، زود باشد که پاسخ گویند: خدا. پس چرا پرهیزگار نمی شوید؟»
«وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛^۲
و قرار داد از برای شما گوش و دیده ها و دل ها بسا سپاس گزارید.»

«فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ؛^۳ پس خدا پروردگار شماست در حقیقت و چیست بعد از حق جز گمراهی، پس به کجا روی می آورید؟»

باری این همه شواهد بدان آورم، که از منیت تو بکاهم و منیب درگاهت کنم.

اینجاست که بنده با کسب معرفت از جای برمی خیزد و دیگر خود را نمی بیند و خدا به جای او می نشیند.

شرط است که بر بساط وصلت آن پای نهد که سر ندارد

۲ . سورة نحل، آیه ۷۸.

۱ . سورة یونس، آیه ۳۱.

۳ . سورة یونس، آیه ۳۲.

وین طرفه که در هوای عشقت آن مرغ پرد که پر ندارد

«إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا أَفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبُّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أُجِيبُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ»^۱ خداوند جل و اعلی فرماید: هیچ بنده به سوی من اسباب تقرب خود را فراهم نمی‌کند که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه من بروی واجب‌داشتم، پس به طور یقین بنده من به سوی من تقرب جوید با به کار بردن مستحبات تا بدان جا که دوستش دارم و سپس چون دوستش داشتم، من گوش او گردم که با من می‌شنود، چشم او شوم که با من می‌بیند، زبان او گردم که با من سخن گوید و دست او شوم که با من به کار پردازد و در این حالت چون از من چیزی خواهد اجابت کنم و تمنای او را برآورم.»
(امام صادق ع)

این حدیث شریف که به حدیث نوافل مشهور است به وسیله شیعه و سنی نقل شده است و کاملاً مشهود است که چون بنده در توحید واقعی رسید به جایی که نه دیگران را دید و نه خود را، خدای تعالی به جای او نشیند و کار او به عهده گیرد؛ چون جناب

رسول الله در خدا فانی بود، فرمود پروردگارش:

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛^۱ کسی که اطاعت کرد

از رسول پس هر آینه اطاعت از خدا نموده.»

و فرموده «و فعلش فعل خداست»:

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى؛^۲ تو نبودی که تیر

انداختی بلکه خدا بود که انداخت.»

و سخنش سخن خداست:

«مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى؛^۳ او از سر

هوس سخن نگوید * او سخنی نگوید جز آنچه باو

وحی گردد.»

زین رو گفته‌اند:

«دَعِ نَفْسَكَ لِخَالِقِهَا يُفْعَلُ مَا يَشَاءُ لَا تَدْخُلُ فِي الْبَيْنِ؛ رها

کن نفست را برای آفریدگارش تا هر کار که خواهد با

آن کند تو در میان مایست.»

مرد را در دیده اینجا غیر نیست زانکه اینجا کعبه نی و دیر نیست

هر که در دریای وحدت گم نشد گر همه آدم بود مردم نشد

تا تو با خویشی عدد بینی همی چون شوی فانی احد بینی همی

تا تو هستی نیک و بد آنجا بود چون تو گم کشتی همه زیبا بود

(عطارد)

۲ . سورة انفال، آیه ۸

۱ . سورة نساء، آیه ۴۲

۳ . سورة نجم، آیه ۵۳

بیت سوم ابیات فوق سخن فیثاغورث است که می فرمود:
عددی به جز عدد یک در عالم نیست و بقیه اعداد ضریب آن
هستند.

«كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ؛^۱ خدا بود و
هیچ با او نبود و هم اکنون هم همینطور است.»
اینانند که در همین دار فنا و غرور در دیار جاودانگی و خلود به
سر می برند، چنانکه در حدیث معراج در حق آنها فرمود:
«وَ يَنْتَقِلُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى
دَارِ الرَّحْمَنِ؛^۲ از خانه فنا به سرای جاودانگی و از دیار
شیطان به سوی سرای رحمان رخت بر بسته اند.»
و بنگر که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام سرور اولیاء، چگونه از این
مقامات در مناجات شعبانیه سخن راند:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْتِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا
بِضِيَاعِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ
فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرُ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ،
إِلَهِي وَ أَجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَأَحْظَتَهُ فَصَعِقَ
لِجَلَالِكَ فَنَاجَتْهُ سِرًّا وَ عَمَلَ لَكَ جَهْرًا إِلَهِي وَ الْحَقْنِي بِنُورِ
عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا؛^۳
پروردگارا! مرا واله و حیران ذکر خود برای یاد خود
گردان و همت و تکاپویم را بر پیروزی معرفت اسماء
خود قرار ده. بارالها! کمال و نهایت بر کندگی به سوی

۱. میزان الحکمه، ج ۶، امام باقر عليه السلام. ۲. بحار الانوار، حدیث معراج، دیلمی.
۳. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

خودت را به من عنایت فرما و دیده دلمان را برای دیدارت نورانی کن تا بدانجا که حتی حجاب‌های نور را بر درند و به معدن عظمت و جلالت ره جویند و جانمان را به مقام عزّت قدس خود وابسته کن. الهی! مرا از آنان قرار ده که آنها را خواندی و دعوت تو را اجابت کردند و چون به مشاهده تو پرداختند و تو پرده برگرفتی از عظمت جلالت بیهوش در افتادند، پس تو با ایشان در نهاد جانشان بس راز گفتی و او به عیان به کار تو مشغول شد. پروردگارا! مرا به شادی آفرین نور خود ملحق گردان تا تو را کاملاً بشناسم و از ماسوای تو روی برگردانم.»

(حضرت علی علیه السلام)

بنگر ای عزیز که در این تمناها چه بینی؟ ما کجا و این تمنا؟!
 تمنای آب و نان کجا و این آرزوها کجا؟ می‌گوییم و می‌نویسیم اما سر خجلت به زیر و اشک حسرت بر چشم و آه نومیدی در سینه داریم.
 دیدند پشه بر لب دریا نشست به بود در فکر سرفکنده به صد عجز و صدعنا
 گفتند: چیست حاجتت ای پشه ضعیف؟ گفت آنکه آب این همه دریا بود مرا
 گفتند: حوصله چو نداری مگوی این گفتا: به ناامیدی از او چون دهم رضا
 منگر به ناتوانی شخص ضعیف من بنگر که این هوس ز کجا خاست وین هوا
 عقم هزار بار به روزی کند خموش عشقم خموش می‌نکند یک نفس رها

(عطار)

عقل گوید:

«يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ؛^۱ برحذر دارد خداوند شمارا

از خود.»

اما عشق می گوید:

«وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ؛^۲ از رحمت خدا مأیوس

نشوید.»

عقل گوید:

«أَوَلَا يَذُكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا؛^۳ آیا

انسان یاد نمی آورد که ما آفریدیم او را در پیش و

چیزی نبود؟»

اما عشق گوید: هم او فرمود:

«لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ؛^۴ به راستی گرامی داشتیم انسان را.»

باری معشوقان را بسی ناز و عاشقان را بسی نیاز، گر تو را نیاز

است به گدایی برخیز که محبوب بس کریم است و کریم را عادت این

باشد که گر گدا به تمنا نیاید، خود به دنبال گدا افتد، و او با ارسال

رسل خود به طلب تو بر آمده است اما تا اظهار آشنایی کنی، دست

به گدایی بردار، آن هم هر دو دست، آن گونه که در قنوت می طلبی

که دستی دست بیم و دستی دست رجا باشد و عرض کن:

سینه تنگم مجال آه ندارد جان به هوای لب است و راه ندارد

گوشه چشمی به سوی گوشه نشین کن زان که جز این گوشه کس پناه ندارد

۲ . سوره یوسف، آیه ۸۷

۱ . سوره آل عمران، آیه ۲۸

۴ . سوره اسری، آیه ۷۰

۳ . سوره مریم، آیه ۶۷

روی سیاهم، ولی غلام تو هستم خواجه مگر بنده سیاه ندارد؟
 از گنه من مگو که زاده آدم نا خلف افتد اگر گناه ندارد
 هر که گدایی ز آستان تو آموخت دولتی اندوخت او که شاه ندارد
 مهر تو در هر دلی کرد تجلی داد فروغی که مهر و ماه ندارد
 مهر گیاه هست حاصل دل عاشق آب و گل من جز این گیاه ندارد
 (غروی اصفهانی - کمپانی)

چون بر این در به گدایی نشستی و دست بر این حلقه زدی و دق
 الباب کوفتی، اگر از پشت در گفتندت: ای بیگانه چه خواهی؟ بگو:
 آلوده‌ای آمده اما هر چه هست بنده تو است، از رسالت شنیده‌ایم
 که تو محسن و کریمی، اگر گدا بر این در نیاید، کرمت را چگونه
 آشکار کنی؟ آمدم تا کرمت را بر ملا کنم. با من آموخته‌اند که تو، نه
 غافر که غفار هستی، زین رو بر پیشگاه سیلاب رحمت نامه‌ای سر
 تا پا سیاه آورده‌ام. اگر گفتند: بعد از آن، چه خواهی. بگو: خودت را.
 «یا داؤد! ذِکْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَ جَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ وَ حُبِّي
 لِلْمُشْتَاقِينَ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ»^۱ ای داوود! یادم برای
 یاد کنندگان، بهشتم سزای فرمانبرداران، عشقم خاص
 مشتاقان، اما خودم برای عاشقانم هستم.»

ما از تو نداریم به غیر از تو تمنی حلوا به کسی ده که محبت نچشیده
 «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَلَاوَةَ ذِكْرِكَ وَ لِقَائِكَ وَ الْحُضُورَ عِنْدَكَ»

۱. عدة الداعی، ابن فهد حلّی.

خداوندا! شیرینی یادت و ملاقاتت و حضور در نزد
خود را روزی ام گردان.»

(امام سجاده علیه السلام)

ای عزیز! تو همه قوه‌ای، سعی کن از حسیض قوه تا اوج فعلیت
خویش پرواز کنی، یکدم بال پرواز فرو منه، تو از مرغابیان ملکوتی،
و عالم طبع مرغ خاکباز خانگی، که از آغاز تو را به این دایه سپرده‌اند
و او سعی می‌کند تو را از آشنایی دریا باز دارد، چون خود بال و پرواز
ندارد، اما تو بکوش تا دریا را از یاد نبری.

تخم بطی لیک مرغ خانهات	کرد زیر پز چو دایه تربیت
مادر تو بط آن دریا بُد است	دایهات خاکی بُد و خشکی پرست
میل دریا که تو را دل اندر است	آن طبیعت جانن را از مادر است
میل خشکی در تو از این دایه است	دایه را بگذار کاو بد رایه است
دایه را بگذار بر خشک و بران	اندر آن در بحر معنی چون بطن
گر تو را دایه بترساند ز آب	تو مترس و سوی دریا می شتاب
تو بطی بر خشک و بر تر زنده‌ای	نی چو مرغ خانه، خانه کنده‌ای
تو ز کز منا بنی آدم شهی	هم به دریا هم به خشکی پا نهی
ما همه مرغابیانیم ای غلام	بحر می‌داند زبان ما تمام

(مولوی)

چون در همین دار از عالم طبع روی به ملکوت آوردی، حیاتی
دیگر و تولدی دیگر یافتی که حضرت روح الله علیه السلام فرمود:

«لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتُ السَّمَاوَاتِ حَتَّىٰ يُؤَلِّدَ مَرَّتَيْنِ.»^۱

و بایزید بسطامی فرمود: از بایزیدی بیرون آمدم، همچون مار که از پوست به در آید.

و این معنی را خروج از منزل نقص به کمال و جهل به معرفت دانسته‌اند.

در حیات نفسانی همدوش حیوانی، از این حیات بمیر تا سر در حیات روحانی بر آری و این است وعده خدا:

«اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۲ پذیرید

دعوت خداوند و رسولش را آنگاه که شما را همی خوانند، تا شما را حیات بخشیم.»

معلوم می‌شود که این حیاتی که در آن هستی حیات حقیقی نیست.

ز آرزوی نفس هر کاه مرده است	در حیات جاودان ره برده است
مردگی اینجا به از صد زندگی	هر که میرد یابد او پایدگی
چون بکشتی نفس و وارستی زغم	رونشین فارغ ز لذات و الم
هر که مُرد از آرزوی نفس شوم	هست قدرش برتر از درک فهوم

توبه که به معنی بازگشت است، خروج از تمنای نفس است که

حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: «الْمَوْتُ هُوَ التَّوْبَةُ.»

و حضرت علی علیه السلام در خطبه متقین فرمایند:

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۱. بحرالمعارف، ج ۲.

«قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ؛^۱ هر آینه عقل را زنده ساخته و نفس را میرانده.»

و عرفا این آیات را مشوق وصول به این منزل دانسته‌اند:

«فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ؛^۲ پس به سوی پروردگارتان باز گردید و بکشید نفس‌های خود را.»
«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ؛^۳ هر آن کس از منزلش به قصد مهاجرت به سوی خدا و رسولش بیرون رفت و مرگ او را دریافت اجرش بر خداست.»

و در این باب نیز رسیده است:

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا؛^۴ بمیرید قبل از آنکه شما را بمیرانند.»
(حضرت محمد ﷺ)
«أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ؛^۵
دل‌هایتان را از دنیا بیرون آورید، قبل از آنکه بدن‌هایتان را از دنیا بیرون برند.»

(حضرت علیؑ)

و مراد از این منزل برکندن دل از خواسته‌های نفسانی است تا بدانجا که تسلیم محض پروردگار باشد و تمنایی برای او نماند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶.
۲. سوره بقره، آیه ۵۴.
۳. سوره نساء، آیه ۱۰۰.
۴. مرصاد العباد، باب چهارم.
۵. نهج البلاغه.

بایزید گوید:

«چون به مقام قرب رسیدم، گفتند: بخواه. گفتم: مرا خواست نیست، هم تو از بهر ما بخواه. باز گفتند: بخواه. گفتم: تو را خواهم و بس. گفتند: تا از بایزید ذره ای مانده باشد، این خواست محال است: «دَعَّ نَفْسَكَ تَعَال»

و بایزید گوید: یک بار به درگاه او مناجات کردم و گفتم: «كَيْفَ الْوُصُولُ إِلَيْكَ؟» ندایی شنیدم که: ای بایزید! «طَلَّقَ نَفْسَكَ ثَلَاثًا ثُمَّ قُلَ اللَّهُ؛ نَحَسْتَ نَفْسَ رَا سَه طَلَّاقِ دَه وَ سِپِسِ حَدِيثِ مَا كُن.»^۱ و گفته‌اند:

«دَعَّ نَفْسَكَ لِخَالِقِهَا يَفْعَلُ بِهَا مَا يَشَاءُ لَا تَدْخُلُ فِي الْبَيْنِ؛^۲ رها کن نفست را به پروردگارش تا با آن کند آنچه خواهد تو در میان میا.»

و از این رها کردن‌ها مه‌راس که در این راه هر لحظه حیاتی بهترت دهند، بنگر که سنگ طلا تا در گردن مهرویان در آویزد چند بار در کوره رود و چند بار رنج پتک خورد؛ این راهی است از خامی تا ناب شدن.

تو از آن روزی که در هست آمدی آتشی یا خاک یا بادی بُدی
گر بدان حالت تو را بودی بقا کی رسیدی مر تو را این ارتقا
از مُبَدِّل هستی اوّل نماند هستی دیگر به جای او نشانند

۱. تذکرة الاولیاء.

۲. مکاتیب عبد الله قطب شیرازی.

خود فراموشی، خدا نگری □ / ۲۴۵

همچنین تا صد هزاران هست‌ها بعد یکدیگر، دوم به ز ابتدا
آن مبدل بین و واسط را بمان کز وسایط دور گردی ز اصل آن
ز آن فناها چه زیان بودت که تا بر بقا چسبیده‌ای ای بی‌نوا
صد هزاران هست دیدی ای عنود تا کنون هر لحظه از بدو وجود
هین بده ای زاغ جان و باز باش پیش تبدیل خدا جانباز باش
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار ای که امسالت فزون است از سه پار
و راه بدین منزل را توفیق نباشد جز در پرتو عشقی آتشین و
عشق پدید نیاید جز بعد از کسب معرفت.

تابش انوار معرفت

در خبر است که روزی کمیل بن زیاد نخعی از حضرت امیرالمؤمنین پرسید: حقیقت چیست؟ حضرت فرمودند: تو را با حقیقت چه کار؟ کمیل عرض کرد: آیا من از اصحاب سرّ شما نیستم؟ حضرت فرمودند: بلی، ولی شکیبیا باش تا آن زمان که رشحات دریای علم من بی اختیار چون لبریز شد بر تو ببارد. کمیل بار دیگر عرض کرد: آیا چون تویی سائل را محروم می‌کنی؟ اینجا بود که حضرت از پرده به در آمد و فرمود: «الْحَقِيقَةُ كَشَفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ؛ حقیقت، مشاهده انوار جلال حضرت احدیت است بدون اشاره [به مظاهر].»

کمیل عرض کرد: یا علی علیه السلام! از این بی پرده تر بفرما. علی علیه السلام فرمود:

«مَحُو الْمَوْهُومَ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ؛ پندار موهوم را واپس

زدن و جمال حقیقت را آشکار نمودن است.»

باز کمیل عرض کرد: یا علی علیه السلام بیش بفرما. علی علیه السلام فرمود:

«هَتَكَ السُّرَّ لِغَلْبَةِ السُّرِّ؛ سرّ آن گونه بر ستر غالب شود

که پرده‌ها دریده گردد.»

باز کمیل عرض کرد: روشن تر بفرما. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ؛ حَقِيقَت، مَجْذُوبِ شَدْنِ

جان عارف است به جذبه توحید.»

باز کمیل عرض کرد: بیشتر بفرما. حضرت فرمود:

«نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِّ فَيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ

آثاره؛ حَقِيقَتِ نَوْرِيسْتِ بَرْتَايِيدِهِ اَزِ بَا مَادَادِ اَزَلِ و

پرتوهای آن بر مظاهر توحید پدیدار گشته.»

کمیل عرض کرد: آقا بیشتر بفرما. حضرت فرمود:

«أُطْفِ سِرَاجِ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ؛ چَرَاغِ رَا بِنِشَانِ كِه صَبِيحِ

طالع شد.»^۱

و مراد از این حقیقت همان حقیقت غیبی است که در سوره شریف توحید از آن به لفظ «هو» یاد شده و عرفا آن را اسم اعظم خدا دانند و مبنای این سخن ملاقات حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است با خضر پیامبر که قبلاً یاد آور گردید.

و مراد از کشف سبحات الجلال من غیر اشاره، مشاهده جمال وجود مطلق است بدون توجه به ماهیات و دانستن آنکه:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

این سخن در پرده می‌گوییم همی گفته خواهد شد به دستان نیز هم

(حافظ)

و مراد از حجاب، حجاب‌های ظلمانی و نورانی است؛

۱. مجالس المؤمنین؛ سفینة البحار؛ کتاب شیخ عبدالرزاق کاشانی، حکیم سبزواری.

حجاب‌های ظلمانی همه گناهان را در برمی‌گیرد، که حضرت امام سجاده علیه السلام فرمودند:

«إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَن خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ
دونک؛^۱ به راستی که تو از بندگانت در پرده نیستی جز
اینکه اعمال ایشان بین تو و آنها حجاب شده.»

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
گل مراد تو آن گه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
و حجب نورانی منحصرأً دو حجاب جمال و جلال است که دیده
دل تاب هیچ کدام را نیست و حضرت امیرالمؤمنین در مناجات
شعبانیه خود تمنای کشف این حجب را از پروردگار خویش فرمود:
«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ انْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا
بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ
فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ؛^۲ پروردگارا! به من کمال
انقطاع به سوی خودت را مرحمت فرما و دیده‌های
دل را بدان نور که تو را مشاهده کند منور کن تا بدانجا
که حجاب‌های نورانی تو را بر درد و به معدن عظمت
جلالت واصل گردد.»

اما از این دو حجاب، یکی گوید: بیا. یکی گوید: بگریز.

۱. مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه. ۲. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

یکی گوید:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ؛^۱ چون بندگانم از
من پرسند، من به ایشان نزدیکم.»

دیگری گوید:

«يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ؛^۲ بر حذر می‌دارد شما را از
خودش.»

جایی خود را «الْمُهَيِّمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ»^۳ خواند و جایی
فرماید: «كَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا»^۴

به چشمی خشم بگرفتن که برخیز به دیگر چشم دل دادن که مگریز
«قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْهِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُ كَيْفَ
يَشَاءُ؛ دل مؤمن در میان دو انگشت خداست، زیر و رو
کند آن را هر گونه که خواهد.»

اما دل بنده مؤمن عقربک قطب نماست که زیر و رو شود، ولی
دیری نیاید که مادام به سویی آرام گیرد.

در شادمانی سرکشی نکند و در غم روی از او برنتابد، در سلامتی
شاکر و در بیماری جز از او شفا نطلبد، و در پرده برداری از موضوع
فرمود: حقیقت عبارت است از:

«مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ؛ محو به معنی از بین
بردن چیزی و صحو به معنی هوشیاری بعد از

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۴. سوره نساء، آیه ۴.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۶.

۳. سوره حشر، آیه ۲۳.

بی‌هوشی است.»

عارف زمانی به درک حقیقت نائل شود که پندار و خیالات را واپس زده و جمال حقیقت را از پس ابر ضخیم پندار تماشا کند، مگر نه این است که قرآن می‌فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ إِنَّ سَخَنَ دَاوِسْتَانَ آئِنْدَه نِيْسْت، السَّاعَه چنين است، حیات هر موجود با جنبه وجه اللهی اوست و به غیر از هستی خداوند، هستی در عالم نیست: «هُوَ حَيَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ أَوْسْت حَيَاتٍ هَر چيز.»

هستی ممکنات، هستی وابسته است نه مستقل، وقتی تو را دیدار ذات مستقل اجازت است که به ذوات وابسته ننگری.

تجلی‌گه خود کرد خدا دیده ما را در این دیده در آید و ببیند خدا را
 خدا در دل سودازدگان است بجوید مجوید زمین را و مپوید سما را
 حجاب رخ مقصود، من و ما و شماید شماید ببندید من و ما و شما را
 اکنون که با هزار پندار به تماشای عالم نشستهای، همه چیز را
 بینی جز خدا را، اما چون به توحید محمدی در آمدی دانستی که:
 «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.»

هیچ حرکتی و نیرویی را از نیروی او جدا ندانی و چون به تماشای کلمه لا اله الا الله در آمدی، هیچ دلبری را جز او نبینی، و چون در اندیشه جمله «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» پرداختی، هیچ ذات اصیلی را جز او نشناسی:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ

۱. کافی، کتاب توحید، حضرت علی علیه السلام.

الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ^۱ این بدان جهت است
که خداست بر حق و آنچه می‌خوانید جز او را باطل
است و خداست بلند و برتر.»

همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستی‌اش نام هستی برند
و چون کمیل باز التماس روشننگری مطلب را نمود، حضرت
فرمودند: «هَتَكَ السِّتْرَ لِغَلْبَةِ السَّرِّ؛ غلبه سر است بر پرده راز»، آن
گونه که پرده برداشته شود.
تو از هر در که باز آیی به این خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی
اینجاست که غبار کدورت رخت بریندد و آفتاب جمال حضرت
محبوب تجلی کند به شرط آنکه دیدگان قلب را تاب دیدار باشد و
گرنه بر بنده سالک آن رسد که به حضرت کلیم الله رسید:
«فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا^۲؛ پس
چون تجلی کرد پروردگارش بر کوه گشت ریز ریز و
موسی بیهوش به رو در افتاد.»

باری وصول به چنین مقامی در سایه معرفت حاصل آید:
مجموعه کون را به آیین سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم در آن جز ذات حق و شئون ذاتیه حق
(حکیم سبزواری)

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۱. سوره حج، آیه ۶۲.

وقتی جناب رسول الله این شعر لیبیب را استماع نمود، فرمود: تنها شعری که در جاهلیت با حقیقت تطبیق می‌کند این بیت است.

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل

اینجاست که محبوب در برابر عاشق خسته جان و دردمند پرده از رخسار برمی‌دارد و عاشق بی‌قرار را از جمال دل‌آرای خود بی‌قرارتر می‌کند، و این مقام برای سالک زمانی حاصل گردد که مطلقاً از دیدار غیر فارغ شود و کمترین لغزش در اعمالش نباشد و به آن خداوند اشاره فرمود در این آیه:

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ

بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛^۱ پس هر آن کس امید دارد ملاقات

پروردگارش را، عملش را نیکو کند و چیزی را در

عبادت پروردگارش شریک نسازد.»

جوان بودم به خدمت عارف کامل آیت‌الله جواد انصاری همدانی مشرف گردیدم، بوسه بر دست و پایش زدم و التماس کردم که نظری فرماید تا بنده هم آدم شوم. ایشان همین آیه را فرمود و یاد آور شد که ملاقات پروردگار، آخرین مرتبه یقین است و این مقام را خداوند مرهون دو عمل می‌داند یکی عمل صالح و دیگر دامن به شرک نیالودن.

باز هم کمیل واپس زدن پرده را تمنا نمود و حضرت فرمودند:

۱. سوره‌ک‌هف، آیه ۱۱۰.

«جَذَبَ الْأَحَدِيَّةَ نِصْفَهُ التَّوْحِيدَ.»

یعنی عشق احدیت آن گونه دل سالک را به خود جذب نماید که به غیر از او نداند و از هر گونه شرک جلی و خفی دامن بشوید.

دلی یا دلبری، یا جان و یا جانان نمی‌دانم

همه عالم تویی یک‌دوزه این و آن نمی‌دانم

درون خانه دل غیر تو دلبر نمی‌بینم

درون کعبه جان غیر تو جانان نمی‌دانم

(عراقی)

پس بدان که هر چند برای اهل اسلام «هو الباطن» است، اما خداوند برای اهل تحقیق «هو الظاهر» است و نیکو فرمود ابن عربی که: عالم در غیب است و هرگز ظاهر نشده و مردم عکس این موضوع را پندارند.^۱

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

هر دو عالم صدای نغمه اوست که شنیده است این صدای دراز؟
در این تجلی دلی سالک آن گونه مجذوب جمال محبوب است
که نه تنها غیر را نمی‌بیند که حتی از خود نیز بی‌خبر می‌ماند و این
نیست جز کار عشق تا باورت آید به این حکایت پردازم:

۱. جامع الاسرار، سید حیدر آملی.

اصمعی نقل می‌کند که در بیابان، مهمان بعضی از سران اعراب بودم، صبحگاهی برای تفرج از خیمه بیرون آمدم، در صحرا جوانی را دیدم که به چوپانی مشغول بود، بسیار نحیف و لاغر، رنجور و رنگ از رخسار باخته، بعضی را پرسیدم که او را چه بیماری است؟ گفتندم که او مریض نیست بلکه رنجور عشق است، و معشوق تن به رضایت ازدواج با او ندهد. پرسیدم از نشان آن دختر، گفتند: تصادفاً این دختر، دختر میزبان تو است.

دوش که میزبانم سفره بگسترد، دست در طعام نبردم، و چون میزبان سبب پرسید، او را گفتم: در اندیشه رنج و اندوه این جوانم و دانم که این گره از قلب او به وسیله تو گشوده شود. گفت: تصادفاً او پسر برادر من است، اما تو مسلمانی و دانی که در ازدواج، رضایت دختر لازم است و دخترم به هیچ وجه راضی به این نکاح نیست. گفتم: پس بر این درد مرهمی نه. شنیده‌ام سالی چند است که این جوان دختر تو را ندیده اقلماً اجازت فرما که دیدار و دلجویی از او داشته باشد، میزبان بر این تمنا وعده داد، و بامداد دخترش را به همراه من برای ملاقات آن جوان به صحرا فرستاد.

چند خیمه را پشت سر گذاشتیم تا به خیمه آن جوان رسیدیم، وی در کنار تنور به طبخ نان مشغول بود، تا چشمش به آن دختر افتاد، بدنش به لرزه در آمد و قیام از دست داده در تنور افتاد و تا او را بیرون کشیدیم قسمتی از بدن او سوخته بود.

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(حافظ)

و مسئله در داستان زنان مصر و دیدار یوسف کاملاً بر تو آشکار شود و راز بعضی از غشوه‌های امیرالمؤمنین را خوانی. ای عزیز! این مثال که بر تو آوردم داستان ظههور یک پرتو از جمال او از پشت هزار حجب عالم طبع بود، حال بنگر آنگاه که این حجب برداشته شود، عاشق بیقرار را بر سر چه آید؟ باز خاطر تشنه کمیل از این معارف سیراب نشد و عرض کرد: مولای من! روشن تر بفرما. حضرت فرمود:

«نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِيِّ فَيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ
آثاره؛ حقیقت نوریست تابیده از بامداد ازل که آثار و پرتوهای آن بر مظاهر توحید پدیدار شده.»

و مراد از نور در اصطلاح عرفا همان وجود مطلق است که همه اشیاء با نور دیده می‌شود اما نور خود بذاته روشن است: در ازل پرتو حُسنَت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
(حافظ)

با این تجلی خداوند با هزار جلوه حسن خود از مکمن غیب به عرضه ظههور نشست.

در اخلاق رسول الله ﷺ آورده‌اند که او همیشه با مخاطب با تمام چهره سخن می‌گفت و هرگز روی از مخاطب بر نمی‌داشت؛ اخلاق

او اخلاق الهی بود که تمام اسماء و جلوات دلربای خود را بر آدم نموده است.

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
در این بازار، حسن طالب می‌طلبید و معشوق عاشق می‌جوید،
فرشتگان را که راز حسن نیاموخته بودند، شعله‌ای در جان
نیافروخت عرض کردند:

«لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا؛^۱ ما را علمی نیست جز آنچه
آموختی.»

و معشوق غیور بر سر غیرت آمده جان آدم را مهبط جلوات
حسن خود قرار داد:

فرشته عشق ندانده که چیست قصه‌مخوان بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
(حافظ)

و چون آدم سر بر قدم حسن نهاد، سر از خاکش برداشتند و تاج
«کرّمنّا»^۲ بر سرش نهادند و واماندگان را به سجودش امر کردند، و
مدعی را آتش حسد بر افروخت و دشمنی و کینه در جهان آغازید و
دامنه آن تا قیامت عالم خاک را تیره داشت، اما چون مظاهر صفات
به بازار حیات نشست، صاحب‌دلان چشم از آن باز نگرفتند و مادام
شیفته محاسن محبوب شدند و مراد آفرینش خود را در گلچینی از
آن صفات در گلزار دنیا دانستند.

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چین
(حافظ)

۱. سوره بقره، آیه ۳۲.

۲. سوره اسری، آیه ۷۰: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ».

ظهور حیات

ز رویش، باغ رضوان آفریدند	ز خشنودیش، سر زد باغ نسرین
ز مویش، نقش کیوان آفریدند	مظاهر را ز ظاهر نقش بستند
ز خشمش، نار و نیران آفریدند	حیات عالمی از حی بر آمد
ز باطن عالم جان آفریدند	در از خُمخانه وصلش گشودند
ز قائم سرو بستان آفریدند	خزائن را ز رحمت در گشودند
از آن میخانه، مستان آفریدند	چو ناز نازنیش گشت آغاز
ز خاک تیره صد خوان آفریدند	شبستان عدم را در گشودند
هزاران جان نالان آفریدند	بهار آمد چو از احیا زد او دم
جهانی ز آن شبستان آفریدند	نگین خاتمش چون پرتو افکند
اماتت را زمستان آفریدند	هویت غیب را چون پرده انداخت
و زان نقش سلیمان آفریدند	چو احمد سر زد از ممکن‌گه غیب
ز نای عشق دستان آفریدند	ز قاف قدرتش در کهکشانشاها
به عالم نور ایمان آفریدند	هزاران انجم از خلوتگه راز
به بالا نقش کیوان آفریدند	به قتل عاشقان در مسلخ عشق
به یک «گن» سهل و آسان آفریدند	نهاد مادران مهر پرور
وصلش را به تاوان آفریدند	
ز رنگ و بوی رحمان آفریدند	

چو سر زد رشحه‌ای از بحر علمش وز آن صدها دبستان آفریدند
ز هجرانش دل غمگین بر آمد ز وصلش لعل خندان آفریدند
چو جان‌ها از هبوطش رنج بردند لقایش را به پایان آفریدند
چو بنمود از وصالش جلوه‌ای چند به مستان وصل شایان آفریدند
(مؤلف)

بسم الله، این تو و این بازار عاشقی، اگر اهل دلی به هر جا بنگری
جلوات او بینی، گر علی وارت سر عاشقی است همه جا به تماشا
نشین:

«ما رأيتُ شيءَ إلاَّ ورأيتُ اللهَ قَبْلَهُ وَفِيهِ وَبَعْدَهُ.»
«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ * وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفْلَا
تُبْصِرُونَ؟^۱ و در زمین نشانه‌هاست برای اهل یقین و در
جان‌هایتان آیا نمی‌نگرید؟»
«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟^۲ به زودی
نشان دهم نشانه‌های خود را در جهان طبیعت و در
جان‌های ایشان تا بدانجا که روشن گردد بر آنها که
اوست بر حق، آیا کافی نیست بر ایشان که او بر همه
چیز حضور دارد؟»

ای اهل نظر طلعت آن یار ببینید عکس رخ او بر در و دیوار ببینید

۱. سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱. ۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

در چهره خوبان خط و خالی که کشیده است خال و خط خود کرده پدیدار ببینید
هر گوشه به نوعی رخ او جلوه نموده است اما نکند جلوه به تکرار ببینید^۱
یک مهر وجود است عیان در همه آفاق کز آن زده سر این همه آثار ببینید
این کثرت موهوم ز عکس رخ او دلدار یکی آیینه بسیار ببینید
خاست بحر است که می خیزد از آن این همه امواج
از بحر شود موج پدیدار ببینید کاو آمده بر سر بازار ببینید
بیهوده پی او مروید این در و آن در جز او احدی نیست در این دار ببینید
پندار دو بینی همه از ظلمت جهل است در بند رخس گشته گرفتار ببینید
از دیده دل تا که عطایی رخ او دید (دکتر غلامعلی عطائی)

خوب باز گردیم به اصل حدیث حقیقت که رشته سخن از دست
بشد و بوی گلم چنان سرمست کرد که دامن از دست برفت، چون
نور در عالم طبیعت مظهر اشیاء است و وجود در حقیقت مظهر
واقعی است آن را به نور تشبیه کردند: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»
و وجود از ماهیات برای اهل نظر اظهر و روشن تر است، بنابراین در
دیدار هر شیء اول خدا ظاهر است از حضرت علی ع پرسیدند
وجود چیست؟ فرمود: به غیر از وجود چیست؟^۲
و در دعا می خوانی:

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۹: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».
۲. انسان کامل، عزیز نسفی.

«بِنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي أضاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ؛^۱ به نور جمالت که همه اشیا به آن ظاهر گردیده.»

و این مقدمات را از آن روی آوردم تا روشن گردد که نوری که فرمودند:

«نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُيْحِ الْأَزَلِّ فَيَلُوحُ عَلَيَّ هَيَاكُلَ التَّوْحِيدِ
بدان معنی است که نور وجود بر عالم ماهیات تافت و آنها را به نور هستی آشکار کرد و با این نور صفات خود را بر عرصه ظهور جلوه نمود:

برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس
به هر آینه‌ای بنمود رویی به هر جا خاست از وی گفتگوی
(شبستری)

و صدور موجودات از فعل اوست که یک لحظه تعطیل نمی ماند
از ازل تا ابد: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ؛ هر لحظه او در جلوه‌ایست.»
و نیز فرمود:

«بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ؛^۲ بلکه ایشان در شکّ اند
از خلق جدید.»

خمار صد شبه کمیل تمنای جام دیگر کرد، که ساقی کوثر با این
جمله بساط را برچید:

«أطف سراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ؛ چراغ را بنشان که بامداد
دمید.»

۱. دعای کمیل، امیرالمؤمنین عليه السلام. ۲. سوره ق، آیه ۱۵.

معلول علت تامه

درک این مطلب از کلیدهای خزاین معرفت است، بکوش تا مطلب را درست درک کنی. جناب ملا صدرا قدس الله سرّه نخست با اشتراک معنوی وجود مخالف بود، او فیلسوفی غرق در افکار فلسفی خود و ما قبل خود بود اما در همان فلسفه چون به این موضوع برخورد فرمود: اکنون حقیقت بر من آشکار گردید. و تو ای خواننده عزیز! بر آن باش تا با این تالؤ آسمانی چراغی از معرفت در دل بر افروزی.

قرآن می‌فرماید:

«قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ»^۱ بگو هر کس به گونه خود

عمل می‌کند.»

بر تو روشن است که اگر کسی را ندیده‌ای، اما آثار او را مشاهده کرده‌ای قضاوت تو درباره او می‌تواند صحیح باشد. از آثار صاحب جواهر توان دانست که او فقیه‌ی کامل بوده و از آثار و کتب ملا صدرا یقین داریم که او فیلسوف و عارفی است فرهیخته، چرا که آنچه در کتب این دو بزرگوار می‌یابی جز جرعه‌ای از دریای متلاطم جان

۱. سوره اسری، آیه ۸۴.

آنها نبوده است.

بگذار تا بر این گفتار رنگی از فلسفه زخم، علت تامه آن است که برای ایجاد معلول منحصراً خود در کار باشد؛ در این نوع معلول هر چه از صفات یابی، مرتبه نازلۀ صفات علت است. در دو مثال فوق، هرچه در کتب صاحب حواهر بینی، مرتبه نازلۀ فقه آن فقیه و هر چه در کتب صدرا یابی مرتبه نازلۀ فلسفۀ آن فیلسوف است؛ چرا که آثار هر مؤثر به گونه خود اوست.

حافظ شیراز را هیچ یک از معاصرین ندیده‌اند، ولی همه متفق القول اند که او مردی خوش ذوق و عارف و آشنای قرآن بوده، این قضاوت را از برداشت دیوان او دارند.

مثالی دیگر آورم: آفتاب را برای ایجاد، یک علت بیش نیست و آن کره تابناک و فروزان خورشید است که از ما بسی دور است، اما با همین معلول توان دانست که در آن کره چه می‌گذرد.

اگر آفتاب را گرمی است این حرارت مرتبه نازلۀ حرارت خورشید است.

اگر آفتاب روشنایی بخش است، روشنی آن مرتبه نازلۀ نور خورشید است.

اگر آفتاب انرژی بخش است، مرکز انرژی‌های آن کره خورشید است.

حال این مطلب که دانستی بر این حدیث قدسی بیندیش:

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي

أُعْرَفَ؛ من گنجی پنهان بودم دوست داشتم ظاهر شوم،

ایجاد آفرینش کردم تا شناخته شوم.»

اگر در این آفرینش او را نبینی از این آفرینش چه بینی؟ اگر بر

شگفتی‌های این آفرینش صد آفرین نگویی زیانت بر که به ستایش

گشوده شود؟

خیز تا بر کلک این نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

(حافظ)

امروزت که باد خزانی شمیم عطر آگین گل را از تو پنهان داشت،

تو را چه غم که گلایی که بر سر بازار است همان شمیم را با خود

دارد.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری، آن پرده نشین باشد

(حافظ)

به قربان آن چشمان بصیرت بینی که بر سر هر بازار حجاب از رخ

آن پرده نشین بگیرند و در این نمایشگاه خیره جای او را به تماشا

نشینند:

در چهره مه رویان، انوار تو می بینم در لعل گهر باران، گفتار تو می بینم

در مسجدو میخانه، جویای تو می باشم در کعبه و بت خانه رخسار تو می بینم

هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده سر تا سر عالم را گلزار تو می بینم

خون در جگر لاله، از داغ تو می‌یابم چشم خوش نرگس را بیمار تو می‌بینم
(فیض کاشانی)

اگر چشم بگشایی و از پرده دار خیال و اوهام پرده برگیری و به
تماشای حسن او در آفاق بنشینی، این نکته برای تو روشن گردد که
جان تشنه اوست و از هر چشمه که جامی نوشد، سرچشمه از جبال
حُسن او سیراب است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد زُخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
(حافظ)

پس چون یافتی که علت تامه، معیت قیومی، همه جا با معلول
دارد معنی «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» را دریابی و چون عشق مادام
به حسن تعلق گیرد و هیچ جای حسنی نبود جز پرتوی از حسن او
هیچ مجذوبی را جذب نکرده است، جز حسن او خواه مجذوب
بداند و خواه نداند.

«مَا أَحَبَّ أَحَدٌ غَيْرَ خَالِقِهِ وَ لَكِنْ أَحْتَجِبُ عَنْهُ تَحْتَ نِقَابِ
زَيْنَبَ وَ سَعَادَ وَ هِنْدَ وَ لَيْلَى وَ الدَّرْهَمَ وَ الدِّينَارَ وَ الْجَاهُ وَ
الْمَالُ وَ كُلِّ مَا فِي الْعَالَمِ فَإِنَّ الْحُبَّ وَ الْجَمَالَ مَحْبُوبٌ لِذَاتِهِ وَ
اللَّهُ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ سَبِيلُهُ الْآخِرُ الْإِحْسَانُ وَ مَا تَمَّ إِحْسَانُ
إِلَّا مِنَ اللَّهِ وَ لَا مُحْسِنَ إِلَّا اللَّهُ فَإِنْ أَحْبَبْتَ الْجَمَالَ فَمَا أَحْبَبْتَ

إِلَّا اللَّهُ لِأَنَّهُ الْجَمِيلَ وَإِنْ أَحْبَبْتَ الْإِحْسَانَ فَمَا أَحْبَبْتَ إِلَّا اللَّهَ
لِأَنَّهُ الْمُحْسِنُ فَعَلَى كُلِّ وَجْهٍ مَا مُتَعَلِّقُ الْمَحَبَّةِ إِلَّا اللَّهُ وَالْإِلَى
ذَلِكَ أَشَارَ ابْنُ فَارِضٍ حَيْثُ قَالَ:

وَكُلِّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا مُعَارٍ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ^۱
«احدی دوست نداشته کسی یا چیزی را جز خالقش،
ولیکن محبوب او محبوب گشته، در پرده «زینب و
سعاد» و «هند و لیلی»^۲ و درهم و دینار و جاه و مال و
هر آنچه از خوبی‌ها در عالم است؛ چه محبت و جمال
و زیبایی، بالذاته محبوب همگی است و خدا زیباست و
زیبایی را دوست دارد و انگیزه دیگر، محبت، احسان و
بخشش است و تمام نیست احسان، جز از ناحیه
خداوند و بخشنده‌ای نیست در عالم جز او. پس آنکه
زیبایی را دوست دارد، دوست ندارد جز خدا را، چه
زیبایی از آن اوست و آنکه احسان را دوست دارد،
دوست ندارد جز خدا را، چه محسن اوست؛ همچنین
است سایر آنچه بدان محبت تعلق گیرد و همین نکته
است که «ابن فارض» را اشارت به اوست:

هر زیبایی حسنش از جمال اوست

در حقیقت آن را به عاریت دارد و چنین است جمال هر زیبایی»

حال بنگر که بر سر این سفره ولی نعمت را می‌نگری و در این

۱. فتوحات مکیه، محیی الدین عربی.

۲. اینها معشوق‌ها در داستان‌های عاشقانه عرب هستند.

ساغر عکس ساقی را به مشاهده نشسته‌ای؟

وہ کہ او چه نزدیک و بی‌خبران چه دورش انگارند.

خُسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
آن روز عشق ساغر می‌خرمنم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی او از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
(حافظ)

با این سر خط که برای تو ترسیم کردم، می‌توانی همه اشعار
حافظ را حجاب از رخسار برگیری، که دیوان او معدن عرفان است و
به قول خودش:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

(حافظ)

رَبِّ، پیدایی ست که هرگز پوشیده نشود و عبد، پوشیده‌ای ست که
هرگز پیدا نشود، بنابراین پیدا را پیدا دار و پوشیده را پوشیده بگذار،
همه جا از رَبِّ گوی و او را باش نه خود را.

(عبد الله قطب شیرازی)

«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا؛^۱ روشن گشت زمین به نور

پروردگارش.»

پرتگاه خطرناک

نیست و ش باشد خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان
از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان
آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست
(مولوی)

بسا عازم باغی بهشت گونه بوده‌ای که هر چه بدان نزدیک‌تر
شدی شمیم عطرآگین گل‌هایش بیشتر جان را نوازد، ولی زلال
جویبارش در مسیر گذرگاه به صد آلودگی تیره گون شده، کسی
بخواهد در همین جا رحل اقامت افکند، و با همین شمیم و جویبار
آلوده دل خوش کند و از سلوک باز ماند، و همت را از وصول به باغی
که همه شمائم از گلزارش بود و سرچشمه زلالش در آنجا مخزن
داشت باز دارد. این کوتاه همتان داستان آن کسانی است که بر این
محاسن غرورآمیز دنیا دل باختند و دلآرام آنها همین تجلیات
جمال و محاسن سرای غرور شد و داستان آنها داستان آن کسی
است که خداوند درباره او فرمود:

«أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ؛ در زمین جاودانه شد و از
هوای خویش تبعیت کرد.»

ایشان به سایه باغ دل خوش کردند و هرگز به باغ نرسیدند، گربه با بو خود را به طعام رساند، اینان با آنکه جانشان گرسنه بود، و بوی حسن به این دیارشان کشیده، فقط به بو قانع شدند.

تو با بو توانی به مقصود رسی، از بعضی کتب بوی خدا می آید، بعضی مجالس بوی خدا می دهد، در میان بعضی سخنان بوی خدا متصاعد است، همانجا بایست، توقف کن از همان بو به خدا رسی.

هر کجا بوی خوش آید ره برید	سوی آن سر کاشنای آن سرید
گفت: از روح خدا لا تیا سو	همچو گم گشته پسر رو سو به سو
از ره حس دهان پیویان شوید	روی جانان را به جان جویان شوید
پرس پرسان مزدگانی جان دهید	گوش را بر چار راه آن دهید
هر کجا لطفی بینی از کسی	سوی اصل لطف ره یابی بسی
این همه جوها ز دریایی است ژرف	جزو را بگذار و بر کل دار طرف

(مولوی)

بنابراین هر کجا حُسنی دلت را ربود، آن را ذره‌ای از حسن خالقش دان، و هر کجا محمودی را دیدی حمد خدا کن، که منحصرأ خواه مردم بدانند، خواه ندانند، الحمد لله رب العالمین.

باش تا برای سرگرمی ات داستانی از خود بازگویم که در ایام جوانی همین بوهای حُسن، مرا در کوچه باغی پای در لجن فرو برد و اگر نبود انفاس طیب مردی تا ابد در آن لجن زار همی ماندم. شبی خواب دیدم در قبر خفته‌ام تاریک، جایی که تا سطح

زمین حدود ده متر خاک انباشته بود. از خداوند تمنای نجاتم بود، ناگاه دیدم آن مرد بر سر قبر آمد و خاک شکافته شد و مرا از آن وحشت سرای رهانید، دستم را گرفت، دستی که از آن بوی یدالهی می آمد و به گلزارم کشانید.

حدود بیست سال بیشم نبود که این سرگذشت را در کتاب طوفان عشق به نظم کشیده ام، حال یک چای برای خود ریز و یک چای هم برای من تا صفحه ای از این کتاب را برایت ترسیم کنم:

از جمیل است این جمال آب و گل	پس ز خاطر ذکر جانان را مهل
چون که برف پیریم بر سر نشست	شسته بودم از جوانی پاک دست
گر چه عمرم بی غم عشقی نبود	زان همه عشق مجازیم چه سود؟
گفتم از یاری نشان گیرم دمی	که جوانی رفت در عشقش همی
آن نگاری که غم و سودای او	دفترم پرگشت از غوغای او
از جمالش نغمه و داستان زدم	آتشی بر خانه و سامان زدم
خواب از چشمان گریزان شد از او	اشکها از دیده ریزان شد از او
دوش گفتم: یک دمی آنجا روم	تا به دیدارش رود از دل غمم
شاید از دیدار او بار دگر	شور ایام شباب آید به سر
در خیابانی پر از بید و چنار	کوچه ای می بود آنجا کوی یار
با عصای پیری و پشتی کمان	ره گرفتم سوی کویش آن زمان
در زدم فریاد کردم دلبرم	رحم کن بر پیری و چشم ترم
سالها چون حلقه بر در بوده ایم	پاسبان کوی دلبر بوده ایم

در چو بگشودم یکی دیوی سپید
 بود این دیو هیولا پیر زال
 چین فتاده هر طرف بر روی او
 گفتمش ای پیر زن گو دلبرم
 یا که بگشا در که اندر کوی او
 رنگ از رخسار پر چینش پرید
 ناگهان دستی فرو زد بر سرش
 گفتمش آخر چه شد یارم کجاست؟
 گفت: ای عاشق منم آن دلبرت
 من همان زیبا بت افسونگرم
 از لبم نوشیده‌ای آب حیات
 از جوانی هر چه بودی رفت، رفت
 در میان صحبت پیر کهن
 عبرتم از گفت او غفلت سترد
 یادم آمد بس ز شبها پیش او
 عمر و جان در خدمتش می‌باختم
 بس ز شبها حلقه بر در بودمی
 این همان باشد بت افسونگرم؟
 همچنانکه گل نماند در بهار
 مست آن گل شو که نا دارد خزان
 از پس در گویا سر بر کشید
 پشت کرده همچو پشت من هلال
 نیست بوی عاشقی از کوی او
 تا دمی آید به پیری بر سرم
 بوسه‌ای درمان شود از روی او
 گویی از گفتار من مرگش رسید
 قطره‌ها بیرون شد از چشم ترش
 پیکر زیبای دلدارم کجاست؟
 که پر از گوهر نمودم دفترت
 که نبُد سروی به سان پیکرم
 کعبه مقصود توست این بی‌صفات
 این بگفت افتاد آهی کرد تفت
 لرزه بس افتاد بر اندام من
 دفتر ایام واپس برگ خورد
 عاشقی آیین مر او کیش او
 با هزاران رنج هجرش ساختم
 یاسبان کوی دلبر بودمی
 وای بر من، خاک عالم بر سرم
 نیست زیبایی در عالم پایدار
 می‌نبیند هیچ باد مهرگان

چون به یغما برد مرگ آن گل‌عذار از گلستان خود چه ماند غیر خار
عشق را گویی که جاویدان بود لیک زیبایی دمی مهمان بود
جاودانی را بر ناپایدار چون دهد آسان رفیق هوشیار؟
(مؤلف)

توحید واقعی آن است که در مواجهه با هر خیر و خوبی، خدا را
در نظر آری، بکوش که هر جا گفتی: به به، چه عالی، چه خوب.
ستایش متوجه خدا باشد که «لله اسماء الحسنی».
چون نقش زیبای گلی نظرت را جلب کرد، همان لحظه
خداوندی را به تماشا نشین که از زیر این تیره خاک این همه نقش
آفرینی می‌کند، هر آنگاه بر مزرعه گندم زاری گذاشتی بیندیش که
کدام منعم این همه روزی از کارگاه بی‌کارگر زمین بر سفره این همه
مخلوق می‌چیند.

چون جمال دل آرای دلبری چشمت را ناخود آگاه به سوی خود
کشید، به عظمت آفریدگاری بنگر که:

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟

(سعدی)

این است معنی این آیات:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَ
يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا
بَاطِلًا؛ هُمْ أَنَا نَ كَ اسْتَادَه وَ نَشْسْتَه وَ خَفْتَه هَمَه دَم به

یاد خدا هستند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین همی
اندیشند و با خدای خویش این زمزمه را دارند که:
پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی.»^۱
الهی! مگر نفرمودی که همه موجودات در همه دم سرود تنزیه
تو را خوانند، الهی! کمتر از آن نیم که مادام با این سرود هم آهنگ
باشم، هم آهنگی با تمام اندامم با تمام سلول‌های بدنم و آن دم هم
که این ترانه را سر می‌دادیم باز خود تو در کار بودی چه:
همه عالم صدای نغمه توست که نشنیده است این صدای دراز

سایه و صاحب سایه

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؛ آیا نمی‌نگری به سوی

پروردگارت چگونه سایه را گسترده؟»

عالم سایه خداست و دانی که سایه وجود حقیقی ندارد معذالک هست، از طرفی هستش وابسته به صاحب سایه است، حرکتش، قیامش، شباهتش همه به ذی ظل ماند. تو آنگاه که صاحب سایه را در دسترس داری چرا به سایه می‌نگری، خورشید سایه زاست، سایه ظلمت است و خورشید نور، از ظلمت به نور آی.

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش	می‌دود بر خاک پزآن مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود	می‌دود چندان که بی‌مایه شود
تیر اندازد به سوی سایه او	ترکشش خالی شود در جستجو
بی‌خبر که عکس آن مرغ هواست	بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست؟
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت	از دویدن در شکار سایه تفت
ای که بر صورت تو عاشق‌گشته‌ای	چون برون شد جان‌چرایش هشته‌ای؟!
صورتش برجاست این زشتی ز چیست؟	عاشقا و بین که معشوق تو کیست؟
آنچه معشوق است صورت نیست آن	خواه عشق این جهان خواه آن جهان
پرتو خورشید بر دیوار تافت	تابشی عاریتی دیوار یافت
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟	وا طلب اصلی که باشد او مقیم

(مولوی)

آدمی تشنه اسماء الله هست، هر جا رنگی از آنها یابد برای او
جذابیت دارد، کرم، علم، محبت، جمال، غنی، عزت، عظمت،
قدرت... غافل از یاد کریم، عالم، محبت، جمیل، غنی، عزیز، عظیم و
قدیر...

بر این نردبان از پایین به بالا رو و هرگز از بالا به پایین میا که آن
سقوط است، چون به صفت رسیدی، همانجا توقف کن و بیندیش
که بسا خود موصوف باشد.

واجد موصوف در بند صفت نیست

وقتی در کنار مادرت نشستهای و جمال مهرانگیز او را می‌نگری، هرگز توجه نداری که علت محبت تو بر او، الطاف گذشته و خدمات او بود که تو را شیفته او کرد، الساعه مهر او و لطف او و محبت، خود اوست.

چون تو واجد معرفت حق تعالی شدی، دیگر نه آیاتی آفاقی را طالبی و نه آیات انفسی را

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن گر چه باشد قعر چاه دوستی نامه‌ای برای تو نگاشته و برای آشنایی تو با او صفات خود را در آن نامه عرضه داشته و یک‌یک را به تماشا نهاده، تا بدانجا که تو شیفته او شده‌ای و به دیدار او نایل گردیدی، حال در محفل محبوب با نامه‌اش تو را چه کار؟!

این همان جاست که حضرت ابا عبدالله علیه السلام می‌فرمایند:

«إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ
بِخِدْمَتِي تُوَصِّلْنِي إِلَيْكَ كَيْفَ يَسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي
وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَيْكُونُ لِعَيْبِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ
حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى غَيْتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٍ

يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصلُ
 إِلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٍ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيباً وَ خَسِرَتْ صَفْقَةَ عَبْدٍ
 لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حَبِّكَ نَصِيباً؛^۱ الهی! چون به یکایک آثار
 مخلوقات تو نظر افکنم راه شهود به جمال تو برای من
 بسی دور گردد، پس مرا به خدمت خویش خوان، تا
 راه شهود بر من آسان گردد، چگونه تواند بر تو
 استدلال کند موجودی که در هستی خود محتاج به تو
 است، آیا موجودی جز تو را در عالم ظهوری است که
 آن ظهور و پیدایی تو نیست؟ تو کی پنهان بودی تا
 برای ظهورت محتاج به دلیل باشی؟ و کی از خاطر
 دور گشتی تا مخلوقات و آثار، ما را به تو نزدیک
 کنند؟ کور باد آن چشم که تو را نبیند با آنکه تو همیشه
 با او همنشینی و زیان کار، آن بنده که از حبّ و عشق
 تو بی بهره است.»

۱. مفاتیح الجنان، دعای عرفه امام حسین.

آشنایی جان با اسماء حُسنی

خداوند، معدن حُسن است و جان تو را شیفته آن محاسن کرده از خود بپرس: عدل بهتر یا ظلم؟ جهل بهتر یا علم؟ مهر بهتر یا کین؟ احسان بهتر یا بخل؟ کدام انسان است که در فطرش تمایل به صفات حسنه را نیابد، همه کس در هر آیین و مذهب چنین اند؛ این بحث در آیه فطرت کاملاً آشکار است.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱ روی به سوی دین حق آر که آن سرشت الهی است، آن سرشت که مردم را بدان گونه آفرید و در آفرینش او تغییری نیست، همین است دین استوار، ولیکن اکثر مردم نمی دانند.»

این آیه از حجّت‌های بزرگ الهی است که محبت خوبی‌ها با جان انسان سرشته شده صرف نظر از هدایت تشریحی؛ برای مثال گویند تو که معتقد بودی راستی به از دروغ است، چرا کلامت را با دروغ آلودی؟ در حقیقت صراط مستقیم گام زدن در راه فطرت

۱. سوره روم، آیه ۳۰.

است که خداوند مقیم همین راه است:

«إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱

خداوند، کنز جمال و جلال است و تو را هم‌رنگ خود آفرید؛ اگر خویش را ضایع نکنی که این هم‌رنگی کمال سعادت انسان است.
«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^۲ رنگ آمیزی خدا و بهتر از رنگ آمیزی او چه رنگی است؟»

و چون بدانستی این سخن را بنگر که در آثار دیگران هر جا با حسنی برخوردی محسن را دوست داری و هر جا با قبحی تماس گرفتی از قبیح بیزار بودی، پس لذت‌جان تو مواجهه با محاسن است. بگذار تا برای سرگرمی‌ات به چند مثال نشینم: دو داستان از

کلام شیخ شیرازت آورم:

یکی از بزرگان اهل تمیز	حکایت کند ز ابن عبد العزیز
که بودش نگینی در انگشتری	فرو مانده در قیمتش مشتری
به شب گفתי آن جرم گیتی فروز	دری بود از روشنائی روز
قضا را در آمد یکی خشک سال	که شد بدر سیمای مردم هلال
بفرمود بفروختندش به سیم	که رحم آمدش بر فقیر و یتیم
به یک هفته نقدش به تاراج داد	به درویش و مسکین و محتاج داد
فتادند در وی ملامت کنان	که دیگر به دستت نیاید چنان
شنیدم که می‌گفت و باران دمع	فرو می‌دویدش به عارض چو شمع
مرا شاید انگشتری بی‌نگین	نشاید دل خلقی اندوهگین

۱. سوره هود، آیه ۵۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۳۸.

چه زشت است پیرایه بر شهریار دل خلقی از ناتوانی فگار
(سعدی)

عمر بن عبدالعزیز در میان امویان مردی نسبتاً صالح بود و حتی فدک را به خاندان رسول ﷺ باز گردانید و مردی زاهد بود. از این قصه که شنیدید یک نحوه شعف در دلتان ایجاد شد و حتی ارادت و محبتی نسبت به این خلیفه در خود احساس می‌کنید، با آنکه از بهای این نگین قیمتی چیزی به دست شما نرسیده، این داستان یک احسان بود به جامعه‌ای فقیر.

مثالی دیگر آورم از احسان به حشره‌ای ضعیف:

یکی سیرت نیک مردان شنو اگر نیک بختی تو مردانه رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش ز ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد موری در آن غله دید که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
ز رحمت بر او شب نیارست خفت به مأوای خود بازش آورد و گفت
مرّوت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش
(سعدی)

ما هیچکدام شبلی را ندیده‌ایم، اما از این داستان که در رساله قشیریه نیز آمده است، یک نحوه شعف در جان ما ایجاد می‌شود و از رحمت و مهربانی یک انسان به موری تا این حد واقعاً لذت می‌بریم، و آرزو می‌کنیم که در جامعه‌ای زندگی کنیم که همه شبلی وار باشند.

اما این روزها از خانه خرابی فلسطینی‌ها مناظری را در

تلویزیون به مشاهده می‌نشینید و از قتل و غارت‌ها و ستم‌ها و کشتارهای انسان‌هایی بی‌گناه همه روز خبرنگاران را برای شما تازه‌هاست، از این وقایع در خود جز اندوه و کدورت چیزی در جان خود نمی‌یابید با آنکه از این ستم‌ها آسیبی به شما نرسیده است! این مرحله نخستین از شناخت فطرت انسان‌هاست که با خوبی‌ها سازگار و با بدی‌ها ناسازگار است، اما چون این فطرت بالید و رشد نمود، از خوبی‌های خود لذت می‌برد و از بدی‌های خود پشیمان و نادم است؛ مستحب است که در هنگام بخشش، احسان را بر کف دست نهید تا دست سائل برای گرفتن، فوق دست شما قرار گیرد؛ بعضی گفته‌اند: چون خداوند می‌فرماید: «اللَّهُ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ»^۱

شما در راه خدا می‌بخشد و در حقیقت دست سائل دست خداوند است که می‌گیرد زین رو شایسته است که دست خود را بالای دست سؤال قرار ندهید.

اینجا نکته دیگر نیز در کار است و آن اینکه شما با این احسان علاوه بر ثواب آخرت که بسا در اندیشه آن هم نبودید یک نحوه شعف و رضایت از این احسان در خود یافتید که عامل ایجاد آن همان سؤال بود، اگر شما چیزی مادی به او بخشیدید او امری معنوی را به شما اهدا کرد زین رو او بر شما منت دارد نه شما بر او:

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۴.

«يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا؛^۱
خوراک دادند به عشق او تنگدست و یتیم و اسیر را، و
بر آن بودند که ما شما را طعام می دهیم به عشق او نه
اراده پاداش و سیاسی از شما داشته‌ایم.»

تا اینجا هر آنچه از لذات سخن رفت مربوط به عالم خاک بود، اما
چون سر بر افلاک برداشتی بینی که همه صفات خواه صفات
جمالی و خواه صفات جلالی از منبع و کان صفات بر آید و آنچه
اینجا دلبری داشت پرتوی از آن خورشید تابناک بود، در شعفی
جاوید و بهشتی سرمدی قرار گیری که در آنجا غم راه ندارد.
با هر نعمتی، هر مرحمتی، هر کمالی، هر جمالی، هر یاری، و هر
عونی که مواجه شدی دانی که مواجه تو با خداست، اینجاست که از
همه صفات بوی خدا می آید.

هر کجا بوی خوش آید ره برید	سوی آن سر کاشنای آن سرید
هر کجا لطفی بینی از کسی	سوی اصل لطف ره یابی بسی
این همه جوها ز دریایی است ژرف	جزو را بگذار و بر کلّ دار طرف

(مولوی)

و چون اکثر صفات عین ذات است، تا کنون صفت تو را جاذب
بود؛ اکنون دلبری از آن موصوف است:

«بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ.. به نام‌های تو که

پر کرده پایه‌های هر موجودی را.»

ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد؟

خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد؟

ای باغ تویی خوش‌تر، یا گلشن و گل در تو؟

یا آن که بر آرد گل، صد نرگس‌تر سازد؟

ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش

یا آنکه به هر لحظه صد عقل و نظر سازد؟

دریای دل از لطفش پر خسرو شیرین است

وز قطره اندیشه صد گونه گهر سازد

(مولوی)

وجود، رحمت است. از حضرت علی پرسیدند: وجود چیست؟

فرمود: به غیر از وجود چیست؟^۱

اگر این راز را دریافتی دیگر به غیر از خدا و رحمت او چیزی

نبینی.

در عالم اگر فلک اگر ماه و خور است

از باده هستی تو پیمان خور است

فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست

بیرون ز مکانی و مکان از تو پر است

(ابو سعید ابو‌الخیر)

ابو بصیر گوید: «به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

۱. انسان کامل، عزیز نسفی.

مرا آگاه کن از خداوند عزوجل، آیا مؤمن در روز قیامت او را می‌بیند؟ فرمود: آری و او را پیش از روز قیامت هم دیده است. عرض کردم: در چه زمان؟ فرمود: در زمانی که به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم «الست بربکم؟» و گفتند: بلی و سپس قدری سکوت کرد و فرمود: تحقیقاً مؤمن در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می‌بیند، آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیده‌ای؟ ابوبصیر گوید: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا این مطلب را برای دیگران هم بگویم؟ فرمود: نه، چرا که رؤیت با دل، ورای رؤیت با چشم است.»^۱

«لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ، أَحْتَجِبُ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَّحْجُوبٌ وَاسْتَتِرُ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتَوِرٌ؛ بَيْنَ أَوْ وَ مَخْلُوقَاتِهِ حِجَابٌ وَ پَرْدَه‌ای نِیست مِگَر خُود خَلْقِ، پُوشیده‌ای است بَدون حِجَابِ دَر پَرْدَه‌ایست بَدون پَرْدَه.»
(امام کاظم علیه السلام)

از فریب نقش نتوان خامه نقش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

اکنون معنی این سخن محیی‌الدین را درمی‌یابی که گفته است:

«عالم غایب است و هیچ وقت ظاهر نشده و خداوند ظاهر

است و هیچ وقت غایب نشده و مردم عکس این

می‌پندارند.»

داستان ما نظیر داستان ماهیانی است که روزی به گرد هم آمدند و از یکدیگر می پرسیدند که می گویند: حیات هر صاحب حیاتی از آب است این آب کجاست؟ و هیچ کس را پاسخ نبود تا برای جستجوی آب هریک جهتی را در پیش گرفتند و سال ها رفتند و از آب خبری به دست نیاوردند و همه حیران و سرگردان باز گشتند، تا بر سبیل اتفاق صیادی دام نهاد و ماهی ای چند به دامش افتادند و چون ایشان را از دام برگرفت و بر خاک افکند ماهی ای خز خزان خود را از ساحل به دریا افکند و ماهیان را خبر داد که: من آب را یافتم.

عجب آنکه آدمی حیاتش، حضرت حیّ است و با حضرت بصیر می بیند با حضرت سمیع می شنود و با حضرت قائم ره می پوید، ولی به دنبال ربّ و خالق خویش است!
با دوست ما نشسته، که ای دوست، دوست کو؟

کوکو همی ز نیم ز مستی به کوی دوست

و این سخن از زبان حافظ شیرین تر است که فرماید:

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان لب دریا می کرد
لازمه این درک بیرون ایستادن از درک منیت خویش است، و باور کردن این آیه:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ

الْحَمِيدُ! ^۱ ای مردم! همگی بی‌نوای درگاه الهی هستید،
اوست ذات غنی و ستوده.»

و درک این مطلب که این فقر، فقر سائل بازاری نیست که او اگر پولی در کیسه ندارد از حیات و چشم و گوش و دست و پا و صد نعمت دیگر بسا برخوردار است.

این فقر، فقر عدم است نسبت به وجود، حال که از این فقر خویش با خبر شدی هر چه بینی و شناسی با خدائشناسی و شناخت تو خویشتن خویش را جز با خدا نیست، وزان پس اگر معرفتی از او پیدا کردی باز با خود او وی را شناختی.

اجازه ده که این مطلب نورانی را از معصوم بشنوی:

«إِنَّ مَعْرِفَتَهُ عَيْنُ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَتِهِ وَ مَعْرِفَةُ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلَ عَيْنِهِ؛ به راستی که شناخت ذات شاهد و حاضر پیش از پرداختن به صفت اوست، ولی شناخت صفات شخص غایب قبل از دیدار اوست.»

سپس فرمود:

«تَعْرِفُهُ وَ تَعْلَمَ عِلْمَهُ وَ تَعْرِفَ نَفْسَكَ بِهِ وَ لَا تَعْرِفَ نَفْسَكَ مِنْ نَفْسِكَ وَ تَعْلَمَ أَنَّ مَا فِيهِ لَهُ وَ بِهِ كَمَا قَالُوا لِيُوسُفَ «أَأَنْتَ لَأَنْتَ يُونُسُ؟ قَالَ أَنَا يُونُسُ وَ هَذَا أَخِي» فَعَرَفُوهُ بِهِ وَ لَمْ يَعْرِفُوهُ بغيره وَ لَا اثبتوه من أنفُسِهِم بِتَوَهُمِ الْقُلُوبِ»؛ ^۲

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۲. تحف العقول، ص ۳۲۶، امام کاظم عليه السلام.

او را می‌شناسی و از نشانه او با خبر می‌شوی و توسط او به خویشتن معرفت می‌یابی نه به وسیله خودت و به این نکته پی خواهی برد که آنچه در تو می‌باشد از برای او و به خاطر خود اوست همانطور که برادران حضرت یوسف به او گفتند: آیا تو یوسفی؟ گفت: آری من یوسفم و این برادر من است. پس او را توسط خود او شناختند نه به وسیله دیگری و نه به وسیله خیالات قلبی و بافته‌های ذهنی.»

این حدیث شریف برای شناخت خویش و حق تعالی بسیار راه‌گشا است؛ در آن بیندیش و کلمه «تَعْلَمَ عَلَمَهُ» را جناب علامه طباطبایی - قدس الله سرّه - معتقدند که عَلَم (به فتح عین و لام) به معنای علامت و نشانه است، پس معنای حدیث، چنان می‌شود که او را می‌شناسی آنگاه علایم و اوصاف او و حتی نفس خودت را با او می‌شناسی نه با غیر او، اما دقت کن که چون او را شناختی، نشانه‌های او را نیازت نباشد؛ تو در خانهٔ محبوبی، آدرس خانه را جویا می‌شوی؟

قدح چون دور من افتد به هشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا یک دم بمانم خیره بر ساقی

(سعدی)

یک شب دل سودایی، می‌رفت به صحراها

بی‌خویشتم کردی، بوی گل و ریحان‌ها

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل
چون یاد تو افتادم، از یاد برفت آن‌ها
تا عشق تو وزیدم، دل از همه ببریدم
چون با تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
تا خار غم عشقت بنشسته به دامانم
کوته نظری باشد رفتن به گلستان‌ها
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها
(سعدی)

در کجا نظر افکنی که او آنجا نباشد؟ چه او اول است به معنی و
آخر است به صورت، چه تدبیر عالم از اوست و همان تدبیر است که
ظاهر شده، ظاهر است با برهان و تغیر احوال و افعال و باطن است
به صورت علت تامه هر موجود:

«هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ؛^۱ او با شماست هر جا که باشید.»

«فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ؛^۲ به هر جا رو کنی همانجا

وجه خداست.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

«وَلَوْ أَنَّكُمْ أَدَلِّتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَهَبِطَ عَلَى اللَّهِ.

اگر با بندی به انتهای زمین فرود آیم بر خدا فرود

آمده‌ام.»

۲. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۱. سوره حدید، آیه ۴.

ای که در اقلیم معنی حاکم و سلطان تویی

جمله عالم یک تن تنها و در وی جان تویی

پرده‌ها انگیختی از خلق بهر احتجاب

در پس هر پرده دیدم شاهد پنهان تویی

این و آن گفتن مرا عمری حجاب راه بود

چون گشادی چشم من دیدم که این و آن تویی

اوست شاهد و اوست حاضر و اوست قائم و اوست ناظر؛ اگر به

این منزل در عالم یقین رسیدی، شمیم عطر آگین بهشت را از

همین جا استشمام می‌کنی، چه گلزار بهشت از کوچه باغ‌های دنیا

می‌گذرد و بدان که هر آن کس لذت معرفت حق را در دنیا نچشید،

لذت نظر بر وی را در آخرت نخواهد چشید.

«إِنَّ أَلَذَّ أَثْمَارِ الْجَنَّةِ هِيَ الْمَعَارِفِ الْإِلَهِيَّةِ وَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِ

اللَّهِ ذِي الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ؛^۱ به راستی که لذیدترین

میوه‌های بهشت معارف الهی و تماشای جمال خداوند

صاحب عظمت و کرم است.»

«يَا أَحْمَدُ! إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُؤٍ، فَوْقَ لَوْلُؤٍ وَ دُرَّةٍ

فَوْقَ دُرَّةٍ لَيْسَ فِيهَا قِصْمٌ وَ لَا وَصْلٌ فِيهَا الْخَوَاصُّ، أَنْظَرُ

إِلَيْهِمْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً، فَأَكَلَهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ وَ أَزِيدُ

فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا وَ إِذَا تَلَدَّدَ أَهْلُ بِالطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ

۱. شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی.

تَلَذُّذٌ وَأُولَئِكَ بِذِكْرِي وَكَلَامِي وَحَدِيثِي؛^۱ ای احمد! به راستی که در بهشت کاخی است از مروارید بلکه برتر از آن و از درّ بلکه برتر از آن، که در آن و اجزاء آن نه شکافی و نه اتصالی است. این کاخ ویژه خواص از بندگانم هست، که می‌نگرم به آنها هر روز هفتاد بار و سخن گویم با ایشان در هر نظر و ملکت آنها را در هر نظر هفتاد بار بیفزایم، آنگاه که بهشتیان با طعام و شراب کامجویند اینان با یاد و سخن و گفتار من لذت می‌برند.»

الهی! این سخنان طرب‌انگیز، آب در دهن‌ها جمع می‌کند، این خواص کیانند تا دست به دامان آنها زنیم؟ با خود گفتیم: از روزن کاخ اینان دزدانه به تجلی جمال تو پردازیم، بعد دیدم می‌فرمایی این کاخ‌ها بی‌روزن و شکاف است و این دیدار بر دیگران حرام، به یاد این غزل فیض افتادم که با چون منی فرماید:

توهای و هوی مستان را چه دانی؟	تو شور می‌پرستان را چه دانی؟
درآ، در بحر عشق ای قطره گم شو	تویی تا قطره عثمان را چه دانی؟
به گوشت می‌رسد زان لب حدیثی	تو آن سرچشمه جان را چه دانی؟
تو را چون بهره‌ای از معرفت نیست	رموز اهل عرفان را چه دانی؟
تو از هجران جانانت خبر نیست	تو قدر وصل جانان را چه دانی؟

۱ . حدیث معراج در بحار و ارشاد القلوب دیلمی.

به غیر عیش تن عیشی نکردی نعیم عالم جان را چه دانی؟
(فیض کاشانی)

گر تو را اینها وعده نسیه است، از نقدش بر تو خبر آورم:
«إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَاباً لَأَوْلِيَاءَ، إِذَا شَرَبُوا سَكَرُوا، وَإِذَا سَكَرُوا
طَرَبُوا، وَإِذَا طَرَبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا، وَإِذَا ذَابُوا
خَلَصُوا، وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا، وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَإِذَا وَجَدُوا
وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا لَأَفْزَقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ»^۱ به راستی
که خداوند بزرگ را شرابی است برای دوستانش که
چون در آشامند سر مست شوند و چون سرمست شدند
به طرب آیند، و آنگاه که به طرب آمدند پاک شوند، و
چون پاک شدند ذوب گردند، و زان پس خالص و ناب
شوند و چون ناب شدند در طلب افتند و هر آنگاه
طلبیدند می یابند و چون یافتند می پیوندند و چون
پیوستند میان ایشان و محبوبشان فرقی نباشد.»

(حضرت محمد ﷺ)

وه چه قلّه‌های رفیعی بر سر راه دوستان خداست، و عین این
مقامات در شأن ائمه اطهار علیهم‌السلام را در زیارت رجبیه، به مشاهده
می‌نشینیم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وُلاةُ أَمْرِكَ

۱. جواهر الاسرار؛ مصباح کفعمی.

المأمونون علی سِرِّکَ الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِکَ، الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِکَ، الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِکَ، أَسْأَلُکَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِکَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِکَ وَ أَرْكَاناً التَّوْحِيدِ وَ آيَاتِکَ وَ مَقَامَاتِکَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُکَ بِهَا مِنْ عَرَفِکَ لَا فَرْقَ بَيْنَکَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقَکَ فَتَقَهَا وَ رَتَقَهَا بِبَیْدِکَ بَدْوَهَا مِنْکَ وَ عَوَّدَهَا إِلَیْکَ؛^۱ پروردگارا! از تو درخواست می‌کنم به جمیع آن معانی که صاحبان امرت از تو درخواست می‌کنند، هم آنان که امین اسرار تو اند، بشارت دهنده امر تو و واصفان قدرتت، آشکار کنندگان عظمتت هستند. درخواست می‌کنم به آن مشیّتی از تو که در آنها گویاست، آنان که مخازن کلمات تو اند، پایه‌های توحیدت، و روشنگر آیات و مقامات تو هستند، که در آنها هرگز تعطیل نخواهد بود، در همه جا با آنها شناخته‌اند. آنها که تو را شناختند، هیچ فرقی بین تو و آنها نیست، جز اینکه آنان بندگان و مخلوق تو اند. فتق و رتق آنها به دست تو است و آغاز و انجامشان به سوی تو می‌باشد.»

یکی از عوامل سرمستی سالک، مواجهه در همه جا با اسماء محبوب است که همگی حیّ اند، چون همه صفات یک موصوفند که حیّ است، اما تجلّی او در آن منظر بیشتر است و گرنه هر اسمی

۱. مفاتیح الجنان، اعمال ماه رجب، زیارت رجبیه.

اسم دیگر است، این سرمستی به میزان معرفت عارف است.

معاذ رازی به بایزید چنین نگاشت:

«من از نوش شراب محبت به گوشه‌ای در افتادم»

بایزید بر او نوشت:

«غیر از تو دریا‌های زمین و آسمان در کشند و هنوز لب تشنه باشند»

شربابی خور که جامش روی یار است	پیاله چشم مست باده خوار است
شربابی خور ز جام وجه باقی	سقا هم ربه هم او راست ساقی
طهور آن می بود کز لوث هستی	تو را پاکی دهد در وقت مستی
همه عالم چو یک خمخانه اوست	دل هر ذره‌ای پیمان اوست
خرد مست و ملائک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست و زمان مست
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی با یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده به یک بار	خم و خمخانه و ساقی و می خوار
کشیده جمله و مانده دهن باز	زهی دریا دل رند سرافراز
در آشامیده هستی را به یک بار	فراغت یافته ز اقرار و انکار

(شبستری)

خواننده عزیز! خسته نباشی. به امید پروردگار آخرین جلد این

مجموعه را در کتاب «کشتزار عمر» منتظر باش، چشمت بیدار، دلت

مشتاق و جانت سرمست معارف باد.

ملتمس دعا

کریم محمود حقیقی

پایان

واژه نامه

آژنگ: چین و چروک صورت	احول: دو بین
انجم: ستارگان	بط: مرغابی
اطفاء: فرو نشانیدن، خاموش کردن	پار: پارسال
آقدام: جمع قدم	پیرایه: زینت و آرایش
اعمی: نابینا	پیه: چربی
انابه: ناله و زاری	پشک: فضله گوسفند
انذار: بیم دادن	تاتار: نام طایفه‌ای است
اسفل: پائین تر	تلاؤ: درخشش
أُمّیین: اهل ام‌القرئ (مکه)	ترکش: تیردان
افلاس: تنگدست شدن	تفت: گرمی، حرارت
استیناس: انس گرفتن، خوگرفتن	تارک: بالا، سر
استظهار: دلگرمی داشتن،	تائب: توبه کننده
کمک خواستن	تطاؤل: گردن کشی، ستم کردن
اصنام: بت‌ها	تندیر: بیم دادن
اصلاب: (جمع صلب) پشت	جُوال: کسیه بزرگ
پدران، سلولهای نر	جبال: کوه‌ها
الم: درد	جمادی: موجود بی جان بودن
ادبار: بدبختی	جرس: نغمه و آواز

حیّ: زنده	دمع: اشک
حبل: ریسمان	ذوات: صاحبان، مالکان، حقایق
حایط: حیاط	رخام: سنگ مرمر
حانوت: دکان	ربوبی: الهی، خدایی
حنین: ناله و زاری	زَنهار: امان و مهلت، آگاهی
حریر: پارچه ابریشم	زَفَت: بزرگ و درشت
حضر: در شهر خود بودن	ژنده: کهنه
حاجب: دربان	سفیه: نادان
حوصله: چینه دان پرنده	سائل: خواهنده، گدا
خم: ظرف سفالی براس شراب	سما: آسمان
خلعت: لباس برای هدیه	شاطر: زیرک، باهوش
خسران: زیان و ضرر	صفوت: پاکی، خلوص
خذلان: خواری و ذلت	صلب: پشت
خواجه تاش: بندگان یک مولا	صراحی: جام شراب
خوی: عرق پیشانی	ضلالت: گمراهی
خسته: خراشیده، زخمی	طرّه: موی جلوی پیشانی
خال: دایی	طایر: پرنده
خامه: قلم	عارض: صورت
خلود: جاودانگی	عون: یاری کردن
دَمَن: دامنه کوه، صحرا	عناد: لجاجت، دشمنی
دمع: اشک	عما: کوری
در یوزه: بی‌نواپی، گدایی	عمیم: شامل همه، تمام و کامل
دلو: سطل آبکشی	عنا: رنج و سختی
دد: حیوانات وحشی	عَلَم: پرچم

مُزَوَّر: ریاکار	عنود: لجوج و ستیزه کار
منعم: نعمت دهنده	عاجل: زودگذر، شتابنده
مربوب: پرورده شده، بنده	غز: ابریشم
مَهیل: رها مکن	غبن: زیان، افسوس
مُل: شراب	غور: فرو شدن، دقت کردن
مُقبل: خوشبخت	فگار: خسته و آزرده
محاط: چیزی یا شخصی که گرد آن را فراگرفته باشند	فجور: روگردانی از حق
مخمور: مست	قلاوز: راهبر
منیب: بازگردنده به سوی خدا	قصور: کاخ‌ها، کوتاهی
نافه: کیسه مُشک	قیوم: قائم به ذات، پاینده
نیران: آتش‌ها	کنز: گنج
نیستان: نیزار	کلک: قلم
نفیر: فریاد، ناله	گلبن: بوته گل
نعم: نعمت‌ها	گلگونه: سرخاب
نسیان: فراموشی	لوث: پلیدی، آلودگی
نبات: گیاه	ماترک: میراث
واله: عاشق، شیفته	مغاک: گودال
وشاقان: غلامان ترک	منیت: خودخواهی، غرور
وعید: بیم دادن	مصافحه: به هم دست دادن
ودود: مهربان	معانقه: روبوسی کرد
هبه: بخشیدن	معجر: روسری
یم: دریا	مسلخ: کشتارگاه
	مهبط: محل فرود
	محبیی: زنده کننده

آثار استاد کریم محمود حقیقی «حفظه الله»

- ۱ - طوفان عشق (نایاب)
- ۲ - فروغ دانش جدید در قرآن و حدیث (نایاب)
- ۳ - عبادت عاشقانه
- ۴ - از خاک تا افلاک
- ۵ - پیک مشتاقان
- ۶ - هدهد سبا
- ۷ - مرغ سلیمان
- ۸ - فریاد جرس
- ۹ - حدیث آرزومندی (کتاب حاضر)
- ۱۰ - ساغر سحر
- ۱۱ - از ایشان نیستی می‌گو از ایشان
- ۱۲ - تخلی
- ۱۳ - تزکی
- ۱۴ - تجلی در دو جلد
- ۱۵ - تجلی در چهار جلد
- ۱۶ - ساز یک تار
- ۱۷ - لطف حق (نایاب)

علاقمندان برای تهیه هریک از آثار استاد با انتشارات حضور به نشانی:

قم / میدان شهدا / اول خیابان حجّتیّه / شماره ۷۵

تلفن ۷۷۴۴۶۵۱ فاکس ۷۷۴۳۷۵۶ (کد ۰۲۵۱)

تماس حاصل فرمایید.